غاية الشعور بحج الحج المبرور

باحسن تصحیح و مزید تحقیق و تدقیق مولانا
الاجل اسوة ارباب العلم و العمل مقبول بارگاه
احد مولانا

السید قمر الدین احمد المجددی الکهنوی

مد ظله العالی

در مطبع

مظهر العجائب

مملوکه مولوی کبیر الدین احمد صاحب

واقع

شهر کلکته

در سنه ۱۲۸۳ هجری

حلهٔ انطباع و حلیهٔ قبول طباع پوشید *

فهرست

محتوی است بر بسیاری از دقائق و
اسرار دیگر ۰

خاتمة الکتاب — در ذکر اینکه شکایت و طعن که نسبت
بحجاج اکثر بر زبان عوام میگذرد مبنی
آن چیست و اینکه حج هرکس موجب
حصول فضائل و باعث دفع رذائل
میگردد بیانه ۰

[illegible]

[illegible]

منتشر شده اند و فضیلت وجود بحرها بر روی همه از سنه گذشت ادعا کرد

که مطلق شد و آن مانع نشود بمن مکار دیگر را استدلال از ادله و شمشیر حکم

روایت در روایه بیان نمودن اظهر و ظهور چون صاحب مکرر نقل

روایات و نقل و دروغ کردانی فتاوی بسبب قدما العلمای عظام مراد

و اصطلاح شر بلاد لی حقیقی نقل مسئله بحکم آنکه علمای پیشی کتاب های اهل دین

ادنی آنکه فقه او فی جمیع اکثر الفقها رحمة قدس سره رحم الله جمع وفا نسبت و شمشیر

منقح نموده اند و سبب عدم بیان و علت و فقدان علم و فقه ما بار را ابقرت

بیواتم حمید بقول کلام فقها لیس است   تنبیه   و الفضل الدنیا للعلم

شرعیه او اول الحقوق علوم [illegible] ... من [illegible] من عمر و حمد روایه فقها

... ان الله را به بقول او جمع عمر رسول الله فقال ان الدنیا لم

او اولی جمیع و هو الفضل من [illegible] حکم وله کرد در اصطلاح مسلمه للسوء

و کذا فاله الربلقی شرح الکبیر من مراد الاصطلاح ... ششی

سیرت از شر بلاد و حمد عرف و رسش [illegible] علما است ان ... الفقه و ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام * والهم المخصوصين من عباده دقائق حقائق الاحكام * وانبأهم باسرار الاوامر والنواهي وسرائر شعائر الاسلام * والصلاة والسلام على قبلة اعيان الوجود * وكعبة اركان الجود * مدينة علم الاسرار * ميقات حرم الافتخار * رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والديار * وشرفت طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار * وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار *

وأما بعد فهذه رسالة عجالة * مقالة من [illegible]

و الضلالة * في بيان حكم اهل الحيرة [illegible]

بعض الحجج وبيناته * سميتها بغاية [illegible]

المجرور * و رتبتها على تسعة ابواب * مستمسكا [illegible]

الملك الوهاب * والله ولي التوفيق * وبيده ازمة التحقيق *

ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الاخير * و الهمام

الاشهر * ذي الخصائل الرضية * و الشمائل المرضية *

اكليل هامة العالي * جامع المفاخر والمعالي * [illegible]

الاماجد و الانجاب * خلاصة الافاخم و الاطياب * [illegible]

العلوم و اربابها * معز الفضائل واصحابها * [illegible]

ملكي الصفات * معدن الكمالات * [illegible]

الحسب * اغر النسب * اوفر العلم * [illegible]

الخلق * اعذب الخلق * [illegible] * [illegible]

يمينه [illegible] من [illegible] * و جبينه [illegible]

هم في وجوههم من اثر السجود * [illegible]

و كفه لكف كل [illegible]

بدر تم [illegible] * [illegible] في [illegible]

العلوم كلها * و [illegible] في [illegible] الكمالات [illegible]

مدارجه العظيمة [illegible] الثريا * [illegible]

بالخواص [illegible] * [illegible]

و فاق بعرف سجيته المسك و العرار * قطب سماء الامجاد و المفاخر * مدار مآثر العز و الماثر * الكريم ابن الكريم * الجهبذ الفخيم * حائز انواع السعادة و السيادة * مولانا السلطان رحيم الدين شاهزاده * لازال بابه العالي مستقلا لاولي الالباب * و جنابه المتعالي قبلة للرجال و الركاب * ولاسرح وجوده الشريف بالخير قرينا * و للدين معينا * و يرحم الله عبدا قال آمينا * اللهم اجعل هذه الاوراق * مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذكر من اتحفتها هدية * الى ندوته السنية * وانك عفو كريم * ملك بر رؤف رحيم *

الباب الاول

دانستني ست كه مخالفان بيخبر از مغز حقيقت اعتراضها در نسك حج دارند و اعمال و افعال مختصه اش را بمزعومات بيجا و مظنونات ناروا بر محمل سوء فرود آرند و گويند كه متعبدان طريقة اسلاميه كه مدعي كمال عقل و توحيد بوده جمله ديغدات خود را از شوائب اشراك و معائب متخالف بي عقل و ادراك ساز و پاك تصور نموده اند در نسك حج افعال ايشان سراسر خلاف دعاوي و اقوال ايشان مينمايد و هرگز مبرا از شوائب معائب ليفعل در

نمی آید غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک
حج را که رکنیست از ارکان اربعهٔ اسلامیه بعنوانی بیان
سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب این
موهومات ناتمام غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی نجات
را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند اهل
دانشی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی
و برای رفع غشاوه شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
بسند و وافی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو
حرف تمامست که چون اصل مسئله حج جزئیست از
اجزای قرآن اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت
و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیت و
استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت
حقیت و استحسان قرآن مجید بیرونست از احاطهٔ تحریر
و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و خود یکی از جمله
آنست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله
تعالی ﴿ قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا ﴾ و
این معجزهٔ قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهرست [illegible]
شک و شائبه [illegible] را بدان راهی [illegible] از
عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیریست که [illegible]

قرآن را بر رد و ابطال آن نکردند و کدام مرتبه جد و جهد است
که اندرین کار و تدبیر از ممکن قوه بفعل نه آوردند تا آنکه
نزدیک دو صد و بیست صدها کتب و اسفار طیار شده و
هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفک
دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که منکران
بهیچ دست از معارضه قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش
دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگذاشته فروماندن سائر
منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد برآنکه آوردن
مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا
ممکن نبود که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای مالک
الکلام و صنائع و ادبای یگانه و عرب عربای منفرد زمانه
که قرنا بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت
و زبان‌دانی و جادو بیانی ها شهرهٔ آفاق گشته اند عرق‌ریزی
و قطره‌افشانی یک تن هم اندرین کار کارگر نه افتادی و
عقده این مدعای ممتنع سهل نما بناخن تدابیر احدی
ازین جمع کثیر و جم غفیر نکشادی علاوه برین از جمله
منکران قرآن مدعیان کمال فن ادب و مشغولان تصنیف
قصائد و خطب زیاده تر صرف این کار بوده اند و بیش از
همه داغهای سودای بدل حسرت منزل خود جمع نموده
اند چنانچه شاهد است برآن بسیاری از دواعی لازم

بشریه ایشان و دواعی مذکوره این ست - اول امتحان
صدق و کذب دعوای مخالفان و تحقیق حقیقت ان - دوم
تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم بر شوق تفحص
مجهول مجبول افتاده ست و هم تکذیب اهل خلاف و
تفهیر ارباب انحراف از مقتضیات فطریه اوست - سیوم
خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و
همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه
حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس
ست - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بالخصوص
درحالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما
حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش در آید
بلکه بار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم
یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و
انکار قران صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه بذل
نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و متحتم
شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم
دفع شماتت اعدا و ملامت انها از خود و از ایشان -
نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تحصیل
غایت شهرت و ناموری در خلق - یازدهم دل سائر
مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن – دوازدهم باز داشتن خلق از طرقی که بزعم منکران محض غوایت و سراسر خلاف هدایت ست – سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال ناکه رهانیدن جمله قوم خود از وبال و نکال چه ظاهر ست که اینهمه جنگ و نارزارها که از رهگزر رد و انکار قران بظهور آمده و موجب وقوع قتل واسر و نهب و دیگر انواع اهانات و عاهات و فتن و فسادات شدهٔ بیک اوردن مثل سورهٔ یاحدیثی ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن میتوانست زیراکه بمقتضای غرای [و ان کنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتو بسورة من مثله] و فحوای صدق انتمای [فليأتوا بحديث مثله] تکذیب قران و ابطال جمله دعاوي انرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار مخالف عقل و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروهٔ علیای درک این مدعا همانا که ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرانی علتی دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و سپر همت بمقابله

قلم و زبان انداختن دلیل قاطع ست برانکه آوردن مثل اقصر سورة یا کمتر حدیثی از قران مشکل ترست بر منکران از تلقي اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب اهل و عیال و دیگر انواع وبال و نکال و باید دانست که اینقسم معجزات قران باعتبار کمال فصاحت و بلاغت ان وبنابر انچه قاضی عیاض علیه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد ست چه تمام قران هفت هزار و هفت صد مثل ست مرسورهٔ کوثر را که اقصر سور ست و آوردن مثل هر مثلي ازان خارج است از حیز امکان پس مخالفان قران که از یکهزار و دویست ونود و پنجسال کمر معارضه و رد و ابطال بر بسته اند ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکي هم تا این دم آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره باهره در قران شریف جا بجا بتکرار باکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکري غفلت از اتیان مثل ننماید و از تصدي اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و مادهٔ غیرت اینهمه مدعیان فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان در آید و چون اینمعنی را نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قران در طلب مثل چنانکه در عهد انحضرت بود تا امروز نیز همچنان باقي و جاریست

چه جریان و بقای ان با بقای قران بطور استمرار یست پس قران شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت علی صاحبها الصلواة والسلام بهر وقتی قران خوانند بتلاوت آیات طلب مثل مردم مدعی اعجاز قران و طالب مثل ان از منکران هستند هریکی از ایشان بطور ورد تذکر و تذکیر این معجزهٔ قاهره می نماید هریکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فروبسته انچنان بکنج سکوت و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئي تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی ازیشان آیهٔ [فأتو بسورة] یا [وادعو شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قران نه بقصور اختیاری ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف
گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب
ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن
نپرداختند و از هرجنس ایرادات را متوجه بآن نساختند
اگرچه درنظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ قران
مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند یا بمقابه چشم
خفاش است که بآئینه داری پیش مهر درخشان برند
اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد
و ابطال قران مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیهٔ رد و قدح
نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنهٔ
خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود
الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیهٔ
زبان آوري ها سرمه بگلو کشیده اند و طرفه تر اینکه
با وصف ظهور کمال تسهیل و غایت تمهیل از طرف
حضرت رب جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را
بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی
اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب ننموده یعنی
تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و
اتفاق جمله اعوان و انصار داده است تمام منکران درین
امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

اینهم گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان
آنرا بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهار میدادند و متداول
میکردند و درمعارضه بالمثل هرجا سندش می آوردند فذلکهٔ
مرام اینکه چنانکه کمالِ فصاحت و براعت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه
اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انگارند پس اگر کسی از ایشان
بانکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که
طلبِ مثل از منکران خلاف داب مناظره است زیراکه
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر جوابش انکه
هرکه منکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس بریں ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست صیانتش
از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب وعدهٔ
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون] جلوه‌گر شده

با انکه از معاندان قران هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قران کمال متمنای ایشان بود و نیز با انکه بنزول آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان درانوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر ازانکه کمر عناد و فساد چست بر بسته هردم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ و صیانت قران شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغئیر و تحریف اما تغئیر و تحریف یک لفظي هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزئید و تنقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسي نه نشست واز عدم امکان تغئیر و تحریف با انکه امر اختیاري ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق وعده حضرت ملک علام وحقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روي زمین اگر بگردند متن قران را سواي یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدهٔ قران را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و طی سبیل الاجماع و التواتر بپایهٔ ثبوت
در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجودست دربن
مدت صدها سال تغئیر یک سرمو دران نه افتاده و هیچگونه
فرقی رو نداده ست * و درینجا شبهات چند وارد میگردد ـ
اول انکه صیانت از تغئیر و تحریف که از معجزات قران
شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی
نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود
و متداولست که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان
ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ
مترادفه در بعضی جا ها دربن کتب بنظر میرسد مثلا
بجای بالله تالله و بمحل روی عنه حکي عنه و بمقام
خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند برینقدر تفارت
حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های
قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفارت با هم
متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند وشئ
واحد دانند و ظاهر همینست که برینقدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی
که بمعنی و مزیل اصل مضمون کلام نباشد ما یعبا بهٔ نبود ـ
دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود ان اغلاط

اقلام ناسخین محو و مندفع نمیشود پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قران شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود ست درین صورت دعوي کمال صیانت قران و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و کلام میدماید — سیوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب هاے مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب هاي مختلفه فقط یک ترتیب باقي داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرني خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف و قد کنت اسمع رسول الله صلي الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة ابن ثابت الانصاري [من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه] والحقناها في المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغئیر و تحریفست این تخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یك آیة دران چنانکه مذکور شد منشاے احتمالست که شاید چنانکه آن یک آیة وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور و نقص یک آیة رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد * اکنون جواب این شبهات می باید شنید . اما شبه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله که ورای تفاوت لایعباء به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد غلط محض ست زیراکه در کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد عد درگذشته است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچه شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در یکي هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار ست زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه ست و ظاهر است که در عبارات اینقسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادنی تفحص و تامل اندفاع آن ممکن مي باشد و نیز در هرفن صدها کتب مولف شده

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود هست
و معین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه و تغایر و
اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر و نیز مطالعان و مشتغلان
کتب متداوله دیگر نسبت بمطالعان و مشتغلان قران زیاده از
صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
بمذهبی از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قران شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه هست و نه کتابی دیگر نظیر
خود دارد معهذا حاوی و مشتمل هست براحکام مختصه
شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده هست یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیدهٔ
ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قران فقط مسلمانانند که نسبت بجمله فرق دیگر خیلی
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر
بیش از بیش موجود هست و قران شریف اینقسم اسباب
صیانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
صیانت زیاده تر از قران صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب تر انست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی
هرگز مصون و مامون نمانده اند و قران شریف با وصف
انعدام اینهمه اسباب انچنان مصون و مامون ست که
هیچ کتابی در جهان مثل ان بنظر ناظران نگذشته ورای
اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن
از دست تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می
باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسائل و احکام ان کتب
مردم را معادات نمیباشد تا صرف اوقات بتحریف وتصحیف
آن سازند وبتصدیع بی ما حصل پردازند وازینجا ست که
هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف وتغئیر
و تحریف اهل خلاف نمانده ست پس این حفظ و صیانت
از تصحیف وتحریف خاصة قران شریفست و بس آری

افاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام لیکن توچیزی دیگری

واگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بفرض محال اگر
تمام کتب ادیان مانند قران منزه از تحریف و اختلال
ثابت کرده شوند تاهم عدم تغئیر وتحریف قران از معجزات
بینهٔ آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوای
حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان خواه مخواه

برجادهٔ ابطالش ورزند و آمادهٔ اخلالش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا باعث قوی بر تغئیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی نوفتاده ست و با اینهمه احدیرا مجال ارتکابش دست ندادہ بالجمله جمله کتب دیلیه بیرون نخوا هند بود ازینکه دعوای حفظ و صیانت باخود دارند یا نه و بتقدیر اول صداقت ان دعوی درانها ظاهر شده ست یانه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی انچه صیانت آن مسبوق بدعوی گردیده و دعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر آنکه آنقسم صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست و بموجب وعدهٔ صادقهٔ اوسبحانه در قران شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمیشود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال واقع نگردد و بالفرض اگر بسهو کتاب تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیرطبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرري بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه جا بجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید وقوع اینهمه
اغلاط ان نسخهٔ صحیحه را در ادنی حرف و حرکت هم
غلط نگردانند و اصل آن نسخهٔ صحیحه با وصف مرور
ازمنه و دهور و توالی نقول و انقلابات تا محصور بلاتفاوت
هرمو برصورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
قران شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائرهٔ وهم و
خیالست قران شریف البته باینهمه بوالعجبیها اتصاف
دارد و طرفه تر آنکه نظم قران مشتمل بر اوزان شعریه هم
نیست و ظاهر است که دایرهٔ تحریف و تغئیر الفاظ در کلام
غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد معهذا در
عهد ان سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا با تصحیح
و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قران را یکبار طبع
می فرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن
نسخهٔ مصححه قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت درین
امت امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب کمتر
کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه موانع و
انعدام مواد و اسباب ظهور اینقسم صیانت سخت غریب
و از اعجب اعاجیب و بالبداهه ظاهر است که این حفظ

و صیانت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب الارباب ست * و اما شبهه دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ غیر مصححهٔ قران نیز بعضی جا تصحیفها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت و تخالف در نسخهٔ اهلیه قران هرگز ثابت نمي تواند شد و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخهٔ اهلیه قران آنست که نسخهٔ محققه قران و مصححة الاغلاط ان که جماهیر حفاظ و قرا و علما آنرا خوانده و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قران از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححة الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر و قرأت و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرانیه مثبت و موجود و معلوم و مشهود ست و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده ست پس سواي قران شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت ان متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سر مو ازان رو ننموده باشد * اما شبهه سیوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکور ست که چون جبریل علیه السلام آیتي از آیات بجواب سوالی و اقتضای واقعه و حالی می آورد میگفت که این را در فلان سوره و بعد فلان آیه بنهند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قران بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت علیه الصلوة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سور است که واقع شده ست بمناشی صحیحهٔ مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب نفس سور منافي صیانت قران از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کردهٔ حضرات جامعان قران بود وقوع تغایر و تخالف درمیان آنها تغائر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قران

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل ان
نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه انکه در اصل نظم
قرانی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال انکه او سبحانه
که وعدهٔ صیانت درایه وافی الهدیٰ انا له لحافظون فرموده
ست معنیش نه انست که ما قران را مرتب و مجموع
در یک جلد فرستادیم ومتکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قران؟
شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه
شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه
و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا ست که او سبحانه
درین ایه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب
دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت
عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و
مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش
باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
که پاره پاره منتشر فرستاده‌ایم خواهیم فرمود و از دست
مخالفان آنرا ضایع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تزئید و
تنقیص و تبدیل دران نخواهد افتاد پس ایفای این
وعدهٔ صادقه آلهیه بدین وجه پرتو ظهور افکند که اولا صحابهٔ

کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سور را
در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب و
لخاف و رقاع جا بجا سوره سوره را بقید کتابت هم در آوردند
چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
برینمعنی جائیکه بیان فرموده است جمع کردن قران
را از عسب و لخاف و رقاع و سینه های مردان و نیز حارث
محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت
قران مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
ان ولیکن متفرق بوده در رقاع یعنی پاره های پوست یا
کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج واشتهار یافته ازان زمان
تا ایندم باقیست تفاوت سرمو دران حادث نشده و
چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشریست
وقوع تغایر و تخالف در انحای ان یا ظهور نقص آیتی
دران منافاتی با صیانت اصل قران ندارد چه اصل
قران بجائیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده
در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
محفوظ و مصون بوده غایة ما فی الباب انکه اینه مذکوره

درانوقت از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بلکه اگر
بدکو تامل بکار رود ان آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم
نرفته بود چنانچه عبارت فقدت آیة من الاحزاب حین
نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها صریح دلالت دارد برانکه
از یاد رفتنش بسبیل ذهول بوده نه بطریق نسیان غرضکه
ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و
ترتیب حضرات جامعان قران و بعد اتمام ترتیب هرگاه
مابین این نسخهٔ جامعهٔ منقوله و الواح ناطقه منقول عنها
که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر
مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده امد ان نقص از نفس
ترتیب ایشان هم مندفع شد و دگر درین نسخهٔ مرتبه
که بدر آسا تدریجا بمراتب استکمال خود رسیده ست
نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در
اندراج ایه مذکوره رو داده بقصور قوت بشریه حضرات جامعان
قران بود نه بنقصان اصل قران و وقوع این تهاون و تاخیر
و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قران بمثابه
بود که در وقت نقل و کتابت صفحه یا سطری از قلم
کاتب باقی ماند و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن
صفحه یا سطر باقیمانده را از پس بنویسد و بتکمیل

نسخهٔ منقوله پردازد ونقصانش را دفع سازد لهذا درینقدر
تاخیر و تقصیر که فعل بشریرا ازان گزیر نباشد متوجه
شدن نقض نقص بنسخهٔ منقول هرگز معقول و بنوعی
سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را بموجب وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و
وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات
اصحاب الو الباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببی
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت وجمع آوری جمله
سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابهٔ کرام ریخت بلکه
اگر بنظر غور و تامل نگریسته شود قران شریف تا این
زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده ست
و مقر اصلیش درین جهان همین الواح صدور مومنان
است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قران وعالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیده اند و
وسایل ومعدات سلسلهٔ حفظ و نقل قران و بقا و اجرای
ان بسبیل توالی وتواتر واقع شدند و انچه مابین الدفتین
مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قران محفوظ فی
الصدورست تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت حادث میگردد از صفحهٔ خاطر زدوده باشند ؛

نیز قران مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع
تمام هست پس قران منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور وهم
بسبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبهٔ
تا حصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده ست
نقصان یك حرفي یا حرکتی درهیچ زماني قبول نکرده
و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان در قران بودي احتمال
وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود
زیراکه عرصهٔ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع وترتیب
اقل قلیل ست معهذا زور و ترقی اسلام بعهد برکات مهد
صحابهٔ کرام بحدی رسیده بود که درحرمین شریفین نامی
از مرتدین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین
دل داده اعانت اسلام بودند ودرین کار هردم بجان کوشش
مي نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصهٔ اقل
قلیل لاسیما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه مواد
و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنهٔ
دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قران و انقراض زمان صحابه
که مبتدعان و اهل هوا واصحاب خلاف و ارباب نفاق
روز بروز زیاده تر شدند وبمقابله هاي صعب که درعهد
صحابهٔ کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دورد ست
واقع گردیده تعداد معاندان این دین متین از یاك بیك.

هزار رسیده وهمت و مصر وفیتی که صحابهٔ کرام را
رضي الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلاي کلمة الحق
بود بعد ایشان عشر عشیران در دیگران نماند علاوه برین
نسخه هاي قران شریف در دیگر بلاد و امصار و اطراف
و اقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عناد و انکار
بود رواج و اشتهار و انقسام و انتشار یافت و ظاهرست که
دران بلاد منکران را بسبب کثرت و جمعیت حیل و
تدابیر تحریف و تغئیر بس یسیر و غیر وقت پذیر بوده
پس باوصف هجوم اینجمله اسباب برهمی وخرابی درینقدر
زمان کثیر بلکه اکثر که یکهزار و دویست وهشتاد و دو سال
از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
منقضی شده ست نقصان ادنی حرف وحرکت نیز در قران
نه افتاد اگر نسخهٔ امام یادگر نسخ اقرب العهد و قرب العهد فرخ
فرجام را با نسخ ایذوقت تطبیق دهند یا جمله مصاحف
موجوده را بر اصل نسخهٔ قران که بموجب روایات متواترهٔ
صحیحه مثبت گردیده ست عرضه نمایند تفاوت ادنی
حرف وحرکت هم نتوانند یافت پس اکمل وجوه صیانت
قران که اهل اسلام بان نازند وبطریق افتخار مذکور سازند
صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض
عهد صحابهٔ کرام و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام

زیرا که در بدء عهد اسلام دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کشته باشند و اضاعت
و تخریبش بادنی سببی ممکن باشد فاما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء برآورد و بمقتضای کزرع اخرج شطأه
فازره فاستغلظ فاستوي علی سوقه یعجب الزراع* رفته رفته
سربلندی و تنومندی ها یافت میانت و خدمت آن
درخت تناور نسبت بصیانت دانه وحراست اول زمانه
اسهل و اهون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و
بانقضای موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر باروز هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار ازچار سو هجوم آوردند و دز بیخ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد های تند حوادث از صدها سال بشدت و
طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر آسیبی نرسیده
ست این صیانت البته مومنان را سرمایهٔ ناز و دلیل
کامل اعجازست بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعده
صیانت این کلام نفرموده ست مگر از دست مخالفان و
بازمنه و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان.

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و به عهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب صیانت این کلام اعجاز نظامست
و بس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
بعد جمع و ترتیب قران وانقراض زمان صحابه و تابعین و
تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب همه شبهات
مذکوره اما اعتراض نسخ و انساخ بعضی آیات و ظهور
اختلاف قراءات ولغات پس نه قادح صیانت ست زیرا که
صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قران نیافتند و ظاهرست
که نسخ و انساخ آیات چنانکه در قران شریف وارد
است ثبوت ان خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام
ست نه از معاندان ناکام وهمچنین قراءات سبعهٔ مختلفه
همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرانیت
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال
ان مترتب ست و شکی نیست که بطریقی که نقل و
روایت قران بوقوع آمده ست بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده ست آنحضرت انزل
القران علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قران شریف از عهد آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش وطی وهوازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامرالهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریف تحرفي وسببش ان بوده که اول چون قران نازل شد بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وهرگاه برسایر عرب تکلم بدان شاق امد انحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس ان حضرت امرشد که هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وي رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسانید و ببلاد اسلام فرستاد فقط برهمان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را موقوف فرمود بجهت مشاهدهٔ اختلاف مردم با یکدگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضي دیگر را اري چون جمله کارهاي ایزد تعالی متضمن بر مصالح واسباب ست در ابتداي عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبي تمام صورت بست و رواج قران شریف بوجه کامل بظهور پیوست ان توسعه را که محض بنابر ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن منافی آن بوده که امداد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقي ایشان فرموده زیاده تر سختگیری نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان نافزاید و بادای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برنهجیکه از زبان ایشان بر آید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور درین امر نه انکارد الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتنی بر کمال مصلحت بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری ست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمئیز مخارج و ادای آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلاوت قران شریف لغات مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکاني کفایت فرموده ست و ایشان را منع از تلاوت قران یا قرأت ان در نماز نه نموده و از جمله دلایل قرائست آنچه صاحب اتقان في علوم القران رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا] از امام غزالي علیه الرحمة آورده ست قوله و لوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف لفظ مشترك بین معان ولیس المراد نفي اختلاف الناس فیه بل نفي الاختلاف عن ذات القران یقال هذا کلام مختلف اي لا یشبه اوله اخره في الفصاحة او هو مختلف اي بعضه یدعوا الي الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه منزحف و بعضه علی اسلوب مخصوص في الجزالة وبعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد في النظم مناسب اوله او اخره و علی درجة واحدة في غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و السمین و مسوق لمعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله تعالی و صرفهم عن الدنیا الي الدین وکلام الادمیین یتطرق الیه هذه الاختلافات اذ کلام الشعراء و المترسلین اذا قیس علیه وجد فیه اختلاف فی منهاج النظم ثم اختلاف

فی درجات الفصاحة بل فی اصل الفصاحة حتی
یشتمل علی الغث و السمین و لا تتساوي رسالتان و لا
قصیدتان بل تشتمل قصیدة علی ابیات فصیحة و
ابیات سخیفة و کذلك تشتمل القصائد و الاشعار علی
اغراض مختلفة لان الشعرآ و الفصحاء فی کل واد یهیمون
فتارة یمدحون الدنیا و تارة یذمونها و تارة یمدحون الجبن
و یسمونه حزما و تارة یذمونه و یسمونه ضعفا و تارة
یمدحون الشجاعة و یسمونها غرامة و تارة یذمونها و
یسمونها تهورا و لا ینفک کلام ادمی عن هذه الاختلافات
لان منشاها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف
احواله فتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع و فرحه و
تتعذر علیه عند الانقباض و لذلک تختلف اغراضه فیمیل
الی الشئ مرة و یمیل عنه اخری فیوجب ذلک اختلافا
فی کلامه بالضرورة فلا یصادف انسان یتکلم فی ثلاث و
عشرین سنة وهی مدة نزول القران فیتکلم علی غرض واحد
و منهاج واحد و لقد کان النبي صلی الله علیه و سلم بشرا
تختلف احواله فلوکان هذا کلامه او کلام غیره من البشر اوجد
فیه اختلاف کثیر انتهی * واز جمله دلایل قرانست حجیکه
امام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیه وافی
الهدایه [و ماکان هذا القران ان یفتری من دون الله ؛

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين] بيان ثمودة من قوله و تقرير هذه الحجة من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ما كان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا القران فكان هذا القران مشتملا على اقاصيص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه و لقالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فيهما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و اوفوا بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجئ محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

القران عن الغيوب الكثيرة في المستقبل و وقعت مطابقة لذلك الخبر كقوله تعالى [الٓمٓ غلبت الروم في ادني الارض] و كقوله تعالى [لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق] و كقوله [وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض] و ذلك يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى فكان ذلك عبارة عن تصديق الذى بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * و الوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه * النوع الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى و تفصيل كلشيء و اعلم ان الناس اختلفوا في ان القران معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد من قوله [تصديق الذى بين يديه] و منهم من قال انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله و تفصيل كلشيء و تحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم اما ان تكون دينية اوليست دينية ولاشك ان القسم الاول ارفع حالا و اعظم شانا و اكمل درجة من القسم الثاني و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه و رسله واليوم الاخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و معرفة صفات اكرامه و معرفة افعاله و معرفة احكامه و معرفة اسمائه والقران مشتمل على دلائل هذه المسائل و تفاريعها وتفاصيلها على وجه لايساويه شيء من الكتب بل لايقرب منه شيء من المصنفات و اما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القران واما ان يكون علم بتصفية الباطن و رياضة القلوب و قد حصل في القران من مباحث هذا العلم ما لايكاد يوجد في غيره كقوله [خذ العفو وأمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغي] فثبت ان القران مشتمل على تفاصيل جميع العلوم الشريفة عقليها و نقليها اشتمالا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا و اليه الاشارة بقوله [و تفصيل الكتاب] اما قوله لاريب فيه من رب العالمين] فتقريره ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلي هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله و بوحيه و تنزيله و نظيره قوله تعالى [و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتهی * واز جمله دلائل قرانست براهینی که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان ایه واقي الهدایه [و ان کنتم في ریب مما نزلنا علی عبدنا] افاده فرمودست قوله و این هم یعني طلب مثل اقصر سورتی از سور این قران در نهایت فصاحت و بلاغت بنابر ارخای عنان و سهل گذریست والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سواي فصاحت و بلاغت که اگر تتبع ان چیزها از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول انکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصا درمطالع و مقاطع سور دوم انکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سیوم انکه مشتمل بر اخبار غیب ست قصص ماضیه قرون گذشته دران بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ بهتفصیل تمام مذکور ست و وقائع آینده نیز جائی بتصریح و جائی بتلویح ازوي معلوم میشود و ان وقائع مطابق انچه دران مذکور ست می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضي نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهایت رسیدهست ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسي نیست که باوجود این موانع این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف تواند نمود واز جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر

فرقه هاي انام بيشتر در وصف چيزهاى كه ديده و شنيده باشند مثل شتر و اسپ و غلام و كنيزك و فرزند و پادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلك پيش نميرود و درين كلام ازين چيزها غير از قدر قليل مذكور نيست بيشتر درين كلام مذكور چيز هائيست كه كسى انها را نديده و نشنيده و دربيان انچيزها رعايت تشبيهات دقيقه و استعارات بليغه مقدور هيچ فرقه نيست و ازانجمله انست كه درين كلام رعايت طريق صدق و اجتناب از كذب بنهايت واقع شده و باوجود رعايت اين طريقه و اجتناب از كذب ومبالغه نظم و نثر ركاكت و خساست پيدا ميكند و لهذا گفته اند احسن الشعر اكذبه يعني هرقدر در شعر مبالغه بسيار شود همانقدر لطف پيدا ميكند و ازانجمله انست كه ناظم شعر و همچنين نثر نويس چون كلام را در بيان قصه و بستن مضمون مكرر ميكند كلام او در بار دوم از رتبهٔ علو مي افتد و نقصان مي پذيرد و درين كلام هرجا تكرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانيده و ازانجمله انست كه كلام چون طويل ميشود رعايت فصاحت و بلاغت دران خيلي دشوار مي افتد و لابد در بعضي مواضع از درجه عليا ساقط ميگردد و اين كلام باوجو اين طول در هيچ جا ازدرجه عليا ساقط نشده و ازانجمله آنست كه مضامين اين كلام واجب

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه باخرت و ظاهر هست که در بیان این امور دائرهٔ بلاغت خیلی تنگ می شود و ازانجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقهٔ ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بے نظیر هست و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان می کند و زهیر در عرض مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیر هست در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين] و در ترهیب این آیت [و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت] و در زجر و توبیخ این آیت [فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاء هم ماکانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون] و در الهیات این ایه [الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال] و ازانجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه ست مثل علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کنند که یکدو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اورا ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشري نیست کلام الهي ست انتهی * الحاصل نوعیکه حقیت و استحسان قران بادلهٔ قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت همچنان حقیت واستحسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله متحقق فان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج نگردیده ست مگر احادیث نبویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات پس خصوصیات مبینه ان متفرع بر ادله ثبوت نبوت ست نه بر ادله ثبوت قران گویم هم یکي از حجج قاطعه و براهین

ساطعه اثبات نبوت معجزه قران است بالکه این معجزهٔ قاهره اعظم ادلهٔ آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل مسئله حج فرع ثبوت قران توان گفت و سودای واهمهٔ شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پاچیده مدفوع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نه بر صورت اعمال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول مثبتهٔ حج را برآن خصوصیات تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس نموده ست باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره پس ظاهر ست که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوای غرای [لایکلف الله نفسا الاوسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنا نهند بسا ست که عقل اوساط الناس

بادراك وجوه بعضی ازان درنرسند بلکه عقلاي كامل بسبب
عدم واقفيت از رموز و مصالح ملكيه بدريافت وجه
و وانشكافت كنه بعضی امور معذور و معترف بقصور
باشند ليكن اين قدر به يقين دانند كه چون تقرر اين
همه احكام و قواعد باتفاق آراي مدبران سلطنت و
تجويز دانايان فنون تمدن و سياست بعمل آمده است
همانا كه هيچ حكمی و قاعدهٔ ازان خالي ازاغراض و
مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حكم خطا بر
قواعد و احكام مذكوره در صورت عدم انكشاف وجه و
انتفای ظهور كنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع
بر مصالح ملكيه خود را بدرك حقيقتش معذور انگارند
و لنعم ما قال بعض اولی الالباب في هذا الباب

رموز مصلحت ملك خسروان دانند ·

گداي گوشه نشينی تو حافظا مخروش

اين ست گمان عقلا نسبت باحكام دقيقه و قوانين
غامضهٔ سلاطين دنيا با آنكه احكام و قياسات بشري از
احتمال خطای نظری هرگز مصون و بری نميتواند شد
فما ظن الناس بامر ربهم العليم الحكيم الذی خلق العقل
و العقلاء و الحكمة و الحكماء فانه اعلم بمصالح العباد و
احكم بطرق الرشاد واگر كسی گويد كه خداوند ذوالقدرة

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر
احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او
سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست واما بندگان محتاج
اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی
ملوک و دیگر بنی نوع خود شانست و مصالح الهیه
برای بندگان ست آن بنابر احتیاج و ضرورت ست و این
از رهگزر محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی *
لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا
نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مناسک
حج دست استبداد بدامن طلب زنند ناچار سطری
چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ
تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض
معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک ست در
فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف
قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات
اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و
اعتساف چه هر کس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال
فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی واقفیتی دارد نیک میداند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به
معبود حقیقی که نزد این طایفهٔ عالیه معبر بوراء الورا

است و از ادراک عقول و اوهام و دخل ظنون و قیاسات
و اوهام منزه و مبرا ست هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل
همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص
بعبادت ست اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب
احدیت نسبت احدي از ملائکه و انبیا صرف آنرا جایز
ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتي از عبادات کفر
محض وزندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد
این فرقهٔ عالیه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتني
که درانست فلهذا سجده را سواي خداوند جل و علی
الشئ من الاشیا روا ندارند واما سجده که بطرف کعبه
کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقع ست و مسجود له فیست
مگر ذات حضرت احد مطاق صمد بر حق چونکه
اظهار تذلل و فروتني در سجده بیشتر و علامت اخلاص
کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از
بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و ازانجا که
سجده بي جهت هرگز نمی آید و ذات حضرت حق مبرا
از جهات ست کعبهٔ معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا
تمامي بندگان از خواص و عوام ضبطي در عبادت بدست
آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانکه بر معنیست

زانع انکارند پس اضافت بیت بطرف او تعالی محض بنابر شرافت ست و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و مظروفیت ؛ خالق جمله ازمنه و امکنه و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند دگر امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات اوست تعالی شانه علوا کبیرا * و درینجا دو ایراد ست * تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق تعظیم خاصة تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و بصیر بما في القلوب ست بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت شارع عبادات مجانین ومرائیین ومستهزئین را لغو محض وبی ما حصل بحت نفرمودی معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولات ست چه تکلیف بی واسطه اختیار که بدون ادراک معقولات محال ست ممکن نمی تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبي که خضوع و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت تنزیل این قسم عبادات جسماني بیان کردن می باید تا ضرورت قبله برای جهتیت که اثباتش مبتنی برانست مسلم نموده آید وجواب این ایراد ان ست که اگرچه در حقیقت مکلف و مامور

بواطن ست که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر
آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته
تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نه فموده
پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
اوامر و احکام ست جزا له باطن نبود لان نسبة الظاهر الی
الباطن کنسبة حرکة المفتاح الی الیه لهذا برای هر فعلی
از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجوده مدلولست
و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هوله و علی
هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات
ست علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق
ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصرة العقول
و الافهام دشوار و خیلی مشکل و گرانبار بود از عوام بر همین
قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
را نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توام سازند
پس خصوصیت این نماز های پنجگانه در روز و صیام یک
ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله
برهان اخلاص قایم گردد و عوام نا تمام با خواص عالیمقام

در همین قدر اجتهاد شریک دولت باشند و مصون از
حرمان و هلاکت واما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق
ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی به غفلت
گذارند مورد عتاب شوند این امت سرعدم اکتفا بر عبادت
قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که
برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره وحسن معاملات با
مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیفات جسمانی بران افزود
زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از
عبادات هان باعتبار العمل بها تبعا لحکمه و رضائه تعالی
البته این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما
اتیان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت ونیز مخصوص
بملتی از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص به
مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نه مذهبیت
پس مومنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چگونه
حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص و عبودیت بدان
چسان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود
و چون حسن معاملة با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست
بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شد * ایراد دوم
متوجه ست برانچه گفته شده از تخصیص سجده بذات
او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه به

ذات حضرت صمدیت ـ سیوم چگونه روا بودی سجده ملائکه
مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم
الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی [و اذ قلنا للملائکة
اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه
علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین در
کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی
رکوع هم آمده کما في قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا]
ای رکعا دوم آنکه سجده را منقسم نموده اند بسجدهٔ تحیت
و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالفه
براي غیر خدا روا بود فاما در ملت اسلام بمشروعیت سلام
منسوخ گردیده است و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و
سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد
بعضی سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین
است مختار بعضی محققین در سجدهٔ ملائکه و سجده ابوین
حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سیوم آنکه گویند
که سجده ملائکه و سجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و
علیهم السلام هم براي خدا بود نه براي آدم و یوسف زیراکه
سجده اول نبود مگر بامر الهي پس در حقیقت براي
امر یعنی خدای توانایي قادر بوده اما سجده دوم پس

چون برای ادای شکر او تعالی بود مقصود و مسجود ان جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برین تقدیر ذات آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هردو سجده غیر از مسجود الیه نبود پس آدم و یوسف علی نبینا و علیهما السلام گویا بحکم کعبهٔ مکرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود له وکلمهٔ لام درهردومقام براین تقدیر بمعنی الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گرفته شود کما قال القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خروا له سجدا ای خروا لاجله سجد الله تعالی شکرا حاصل آنکه در ثبوت واختصاص سجده عبادت بذات اوسبحانه نزد اهل اسلام هیچ محل کلام نه بوده است و شک نیست که بمقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اجزیه اعمال عبادت بر نیت است ومقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده میشود ذات جناب احدیت هست لیکن ترجیح واختیار جهت کعبه برای ادای سجده محض بباعث امر اوست جلت حکمته فقط امر او سبحانه مخصص و مرجح واقع شده لهذا سجده باین جهت جایز و درست آمده فلیس اعتبار التخصیص ههنا الا بامره عز اسمه کما یدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لایلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة و قد روی عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی [واینما

قولو فثم وجه الله ان الله واسع عليم] انها نزلت في صلواة المسافرين على الراحلة و قيل في قوم عميت عليهم القبلة فصلوا الى انحاء مختلفة فلما اصبحوا تبينوا خطاءهم وقيل هي توطية لنسخ القبلة و تنزيه للمعبود الحقيقي من ان يكون في حيز او جهة و چون اين همه دانستي پس بدانکه جائيکه نفس کعبه مسجود اليه ست درانجا هيچ حاجزي کعبه را از مسجود اليه بودن بر نمی آرد زيراچه مسجود اليه در حقيقت همانست که ساجد در ذهن خود گرفته ست لاغيره همچنين مسجود اليه بودن کعبه مانع و منافی نيست انراکه مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگرچه مسجود اليه کعبهٔ مکرمه ست اما مسجود له در حقيقت رب کعبه ست که مقصد اصلی و منظور و منوي ساجدان بود و قال في عمدة الفتاوى ان الكعبة اذا رفعت عن مكانها لزيارة اصحاب الكرامة ففي تلك الحال جازت صلوة المتوجهين الى ارضها كذا في البحر الرائق يعنی بالفرض اگر کعبهٔ مکرمه از جای خود براي زيارت بعضی اوليا برداشته شود و بجاي ديگر رود درانحالت جائز باشد نماز متوجهان بطرف ارض کعبه اي بطرف سمت اصلي کعبه پس ازين حکم ظاهر و باهر که قبله در حقيقت خلای کعبه و زمين اوست که بحکم شرع سمتی بجهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار ولبن و اجر و احجار و نه هیئت عارضه پیدیه که بترکیب سقف و جدران حاصل گردیده ست چه اگر این همه مسجود الیه می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغئیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلاء معین و فضاء متعین ست نه عین ان چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبهٔ مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهاي مذکوره درست آمد كذا في عالمگيري وقد ذكر صاحب كشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الكتب الفقهية ان القبلة لغة الجهة و عرفا ما يصلى الى نحوها من الارض السابعة الي السماء السابعة مما يحاذى الكعبة انتهى * و بروايتي جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروايتي كعبه قبله ست براي اهل حرم و حرم براي اهل مكه و مكه براي افاقيان و نيز وارد شده كه بين المشرقين قبله

ست براي اهل مغرب و بالعكس و نيت استقبال كعبه را
اگرچه در بعضي روايات فرض گفته اند اما صحيح و
مفتي به آنست كه فرض نيست بلكه در بدايع وغيره
بعضي كتب فقهيه آورده اند كه افضل آنست كه نيت
استقبال كعبه نكند از سمر آنكه اگر محاذات واقع نه شود
نماز جائز نه باشد چراكه نماز را مشروط به محاذات
كرده بود و خلاف ان واقع گرديد پس بنابراين روايات
تخصيص عين كعبه در جهتيت براي سجده هم ثابت
نگشت و نيكو واضح گرديد كه مقصود از سجده تعظيم ذات
حضرت معبود است كه بهر جاي ومقامي حاضر و موجود
است و اين همه يعني كعبه و مسجد حرم وغير هما
بيش از جهات براي سجده نيست كه با ختلاف مواقع
و محلات مختلف ميگردند ليكن يكي ازين جهات حقيقيه
است و ديگر حكمي جهت حقيقي مفسرست بما يحاذي
الكعبة من الارض السابعة الي السماء السابعة و جهات
حكميه وراي آنست چنانكه بالا مذكور گشت بلكه بعضي
مفسران معني و لكل و جهة هو موليها را بر قبله هاي
حقة مقبولة حمل نموده قائل بتعدد جهات حقيقيه
قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلين بوده اند و گفته اند
كه قبلهٔ مقربان عرش است و قبلهٔ روحانيان كرسي و قبلهٔ

کروبیان بیت المعمور و قبلهٔ ملائکه ارضي جسد ادم و قبلهٔ
ارواح سدرة المنتهی و قبلهٔ انبیاي بني اسرائیل بیت
المقدس و قبلهٔ آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
اجمعین کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة
و تفخیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
و قیام و قعود کعبه مکرمه ست همچنان قبلهٔ دعا
آسمانست کما ورد في الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة
الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن دست
برداشتن بسوي اسمان مسنون آمده و نیز نسبت نماز فجر وعصر
امام را تحویل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برانکه سجده بطرف
کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
بالسجود ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دگر سائر
ممکنات و تخصیص فجر و عصر براي استحباب تحویل
وجه ازانست که این هر دو نماز دیگر نمازهای سنن
و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت اداي ان سنن ونوافل
متوجه ماندن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نمازست
ضروري باشد بخلاف نمازهاي ظهر و مغرب و عشا که
خواندن سنن ونوافل عقب انها لازم بود و سنن و نوافل
مذکوره بحکم جز و متمم آن هر سه نماز واقع گردیده ست

و ازینجاست که ادای ان سنن و نوافل بلا تاخیر و اخلال
دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبه
بدون ادای اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن
بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا انست که اوضاع
اسمانی و افعال ملائکهٔ علویه بحکم و قضای الهی بحسب
ظاهر موثر درحقیقت هر کارخانه از کارخانه های این
عالم است اسباب ارضیهٔ سافله که درباریدن باران و رویانیدن
زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انسانی بنظر ظاهر
دخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع وافعال ست وان اوضاع و
افعال بحکم وتقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که درقدرت
و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر
موثره و مجالی فاعله کارخانهٔ عنایت حضرت رب العزت
ست لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات
مقرر شده و کعبه ازانجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه
کرهٔ ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادهٔ جسد
انسانی ست لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که
مبنئی برکمال تذلل خود وتعظیم حضرت خلاق حقیقی باشد
جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد
خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خاکیش
راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود و ادای

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع
ظاهر بطرف کعبه که زمین ان بقعهٔ مبارکه منشاء
جسمیت انسانست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط
شده ست دلیل باشد بر انکه باطن را نیز رجوعی بطرف
حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست بنابر
تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب
و شهادت مي باید الحاصل مفهوم قبلهٔ نه صرف در ذات
کعبهٔ معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود
هر انچه باس براے اداے عبادت و تحصیل وجهی از
وجوه سعادت رو اورده شود قبله باشد مثلا قبله اداي
زکوة و دگر صدقات و جود فقرا ومساکین ست و ازینجاست
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و
معظم دارند و با عطا منتی بر انها نه نهند بلکه منت انها
بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستي دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله
ست سر لا یومن احدکم حتي اکون احب الیه من نفسه
و ولده و والده و معنی اللهم از وقنی حبک و حب من
احبک و رمز من احبهم فبحبی احبهم ازینجا باید طلبید
و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد
جامع تمام شهر و قبله هاي مناسك حج مسجد حرم و دگر

موافق محترم است اما تخصیص کعبهٔ معظمه و صخرهٔ
مکرمه بدین لقب پس برای انستکه کعبة الله و صخرة الله
قبله عبادات خاصهٔ او سبحانه و بنا کردهٔ شده است بحکم
او تعالی محض برای عبادت و قضای شوق طالبان او و هیچگونه
علاقه بمخلوقات ندارد و هذین ست معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز
قدس سره درینجا افاده فرموده است اینست که برای
عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است
اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیراکه نسبت ظهور او تعالی
در هرجاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات
خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین
امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت آن ظهور
از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده
نمیشود * دوم آنکه آن مکان را علاقه با هیچ مخلوقی بوجه
من الوجوه نبود و الا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک
لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره
و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی
که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد در اقطار
زمین غیر از خانهٔ کعبه و صخره بیت المقدس یافته
نمی شد و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه
آمده بود باز هم فرق درمیان بیت الله و معابد دیگر ظاهر
ست زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ
را تبعیت کردن مخالفت صریحهٔ خدا ست و سرش اینست
که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت ست و چون قبول
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در
غیر ان مکان عبادت بجا اوردن سعی خود رایگان کردن
ست بلا تشبیه مانند انکه پادشاهی در مکانی از مملکت
خود دار الخلافت قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوایج
خودرا بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان
مکان برسانند و باز بعد چندی مکان دیگر را دار الخلافة قرار
سازد نذور و هدایا که درانجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دار الخلافت
همان مکان اول ست نه این مکان دوم البته سزاوار تنبیه
و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی * و
ازینجا سبب عدم جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر
گردید این ست بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه بر وفق ادلهٔ
ظاهرهٔ عقلیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت
کعبهٔ مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه آنست در باب نهم
ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آن چیز نیز بر مستقبل
لازم نمی آید فکیف المعبودیة و المسجودیة زیراکه قطعا
ثابت و متحقق ست که کعبۀ مکرمه از ذات حضرت سرور
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شد بلکه درحدیث وارد شده است که فرمود
آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
ست لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
او و آبروی او از تو زیاده ترست وفي حديث الاعرابي روى عن
انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله
تعالى شرف الكعبة وعظمها و لو ان عبدا هدمها حجرا حجرا
ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولى من اولياء الله تعالى
قال الاعرابي و من اولياء الله تعالى قال المومنون كلهم اوليا
الله تعالى اما سمعت قول الله عز وجل الله ولي الذين
امنوا يخرجهم من الظلمات و ايضا ورد في بعض الاخبار
المومن افضل من الكعبة و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس
حدر و احجار کعبۀ مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
آنها ست در چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم
اوراق و قراطیس قران مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

صدور خطبه اش بران بر کافهٔ مسلمانان واجب و لازم و فرض و متحتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجری از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده ست اما مقام ابراهیم پس بجهت آن در شرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلی بثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست و فعل تقبیل اگرچه مبتنی بر محبت وتعظیم بود فاما نه از افعال مخصوصه عبادت ست تا تطرق مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگر تقبیل از خصائص عبادت بودی عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله بن سرجس قال رأیت الاصلع یعني عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول و الله اني لاقبلک و اني لاعلم انک لا تضر و لا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع ست علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نفع وضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده پس درباب تفصیل اسرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله تعالی و با لفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالسجود عبادت
حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد
خداوند جلیل داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهرست
که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبه بر زمین ست
برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت ست از
رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه
موضع نهادن جبه بنظر ساجد هیچ مکرم و مقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود
بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیراکه هویدا ست
که انسان جامه و لباس و مرکوب و دگر آشیای مخصوصه
معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل
همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب
یا اینکه مثلا خدام و رعایا پایهٔ سریر پادشاه را بوسه دهند
مقصود انان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایه‌گاه پس
اگر مومنان حجری یا رکنی را از کعبهٔ معظمه بوسه دهند یا
سر سجود بران استانه نهند مقصود از تقبیل وسجود تعظیم
خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و موقع سجود *

فائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه
ازافعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر هر کسی

متعلق بزبان وي خواهد بود كه ترجمان قلب ست يعني
براي تحقيق ايمان و كفر هر فرقه و هركسيكه باشد نظركرده
نخواهد شد مگر در منطوقات لسانية وي * و ازينجا ست
كه بعضي اقرار لساني را جزء حقيقت ايماني گفته اند
و نزد بعضي اگرچه اقرار لساني شطر حقيقت ايماني
نيست و ليكن لامحاله شرط تصديق جناني افتاده ست
فاما ديگر افعال جسدي پس اگرچه ان اعمال را نيز
بجهت انكه مبتني بر اراده وافاده از اعمال قلبيه بود براي
دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبيه فاعل اعتبار نموده اند
ليكن چون در اختيار فعل اراده فاعل مختار مبتني بر علل
و وجوه و منافع و مضار بود و تحقيق حقيقت حسن
و قبح فعل و دلالت وي بر اخلاص و اعتقادات فاعل
موقوف باشد بر انكشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
كه ملحوظات ذهنية فاعل مختار اند لهذا هم براي
دريافت دلالت افعال فاعل احتياج مي افتد برجوع طرف
اقوال فاعل يعني بدون شرح لسانش كه ترجمان جنانش
آمده دلالت صور افعال ناتمام و غير موصل بطرف مرام
ست پس اصل اعتبار درين دلالت صورت نطق ومقال
راست نه صور افعال و اعمال را اري قلب كه سلطان عالم
جسد ست زبان اورا مانند ديربود و ديگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان‌پذیر انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کاربند شوند دبیر لسان وجوه و مصالح ان را بدفتر تبیان برنگارد و بمعرض اظهار دراد پس خوبی و زشتي وحکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبي و زشتي وحکم و مصالح کارهاي که سلطان و وزیر خدم وعساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات و مظنونات سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین ان بود * و نیز مخفي نماند که کافي نبودن صور افعال در دلالت بر منویات قلبیهٔ فاعل بچند سبب ست * اول انکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر اشکار پس اگر غیراشکار ست ظاهر ست که فهم ان دشوار ست واگر اشکار ست نیز پي بردن بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصهٔ منویهٔ فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از سر محبت و رهگذر عداوت هردو بوقوع آید و مقصود در صورت اول جز تادیب و مطلوب در حالت

دوم غیر از تعذیب نبود* دوم آنکه غرض وغایت هر فاعلی
فراخور حوصلهٔ علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال
و لیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن
مبتنی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء
مزاج باشد وغرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت و
علم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر
قوی و شهوات نفسانی اراده دارد و مرد صوفی پیدا شدن
مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید
و نیز قابلیت انوار و اسرار و علوم و مکاشفات حقه و
ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر
در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف
بر مرتبهٔ علم و فهم و اقتضای طبع و حال ولیاقت وکمال
فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار ست و چون علم ان از
نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
نطق ومقال فاعل می باید * سیوم آنکه صور افعال و اعمال
چنانکه اثار و دوال منویات و ارادات قلبیهٔ ست همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقیقت ست مر صور افعال واعمال
را وچون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و
بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا
در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سرگاهی قائم‌مقام نعم گفتن آید یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعئین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و اثار عسیر و دشوار آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و اثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهر هست که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد لامحاله از انچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود و نیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لا یرضی فاعله نبود چگونه تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال هست که ظهور حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باتفاق و رعایت حقوق حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح متفق علیه عقلای افاق اند یا مثلا سجدهٔ اصنام و دیگر مخلوقات که شرک و شناعت ان مجمع علیه جمله اهل اسلام هست لهذا بلا تامل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

روند و در درک و تعین حسن و قبح ان محتاج به استدعاء توجیهات فاعل نشوند پس انچه گفته شده که در درک حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را بود صحیح نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان سبب است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت درجه رسیده و بادلهٔ قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده بیقین میدانند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف انچه مثبت و متفق علیه ست ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات عبث و تحصیل حاصل دانند و در گرو ان نمانند بلکه اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به تحقیق دلایل و توجیهاتش پردازند پس اگر فاعل وجه وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی وماخوذی بیرون می اید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع سجده را باکراه و مجبوري یا در حالت سکر و جنون بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ ماند پس درحقیقت مصدق و مکذب و مبین وشارح برای جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد وقبول افعال وابسته برد وقبول اقوال است و بس * الحاصل چون ایمان و عبادت هردو درحقیقت متعلق بقلب است وتحقیق حقیقت هردو وابسته بشرح و بیان اهل ان باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل اسلام را که کتب والسنه ایشان مبین آنست دریافت نماید و انهمه عقاید و معتقدات ایشا را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف بسنجد ومعلوم سازد که ایا درمعرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی دراثبات جمله صفات کمالات و نفي همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب السبق ربوده اند یا انکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمي بر اهل اسلام دست نداده ست بلکه درین وادی نا پیدا کنار جمله اقوام بمقابلهٔ اهل اسلام براه درماندهاند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یا رای بشری نه رانده و تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقهٔ ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک واضلال وتعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذو الجلال و هر تقدیر و قطمیر را وابسته بتقدیر خداوندقدیر دانستن و با اینهمه براءت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان انست که تمام عالم را پیش امرجلیل القدرش بیش از جمادي نه انگارند و اسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاري از تاثیرات انها رو بروی افتاب قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک توانندنمود واینکه ارباب این طایفهٔ عالیه شوائب و توهمات شرك را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان ان بود که او سبحانه درچیزي حلول نکندو نه چیزي در وی حالست ومجانست صفات او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچیکي از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب خصوصیات این معشر عالي در ذهن این عاقل بوضاحت تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را یقین کامل برین

معنی حاصل آید که در دین اسلام جای گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرك و کفر و دگر طعن و ملام ونیز بیقین معلوم نماید که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدای ست که بکمال تقدیس و تنزیه شناخته شده ست و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی و وجودی ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی افعال و اعمال خاصهٔ مذهبیهٔ ایشان پس حقیقت آن از السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح وعیان گردد نه از صور ظاهریهٔ افعال و خیالات بادی النظریه نا شناسان حقیقت حال * اما الصورة الثانیة یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول می باید پرسید که مراد از عقل درینجا عقل معاش ست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهر یه و نتایج و منافع فعلیهٔ دنیویه حصر و اقتصار دارد و منافع و مضار اخرویه را غیر از وجود ذهنی و حقیقت فرضی نمی شمارد ظاهر ست که این عقل به درک وجوه و مصالح و منافع و مضار افعال مخصوصهٔ حج چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه و رسم و عادت بوده مرامیز غامضهٔ عبادت را چسان ادراک تواند نمود معهذا فنون عقل معاش بسیار.

ست و مخصوص ست هر فنی ازان بصنفی از اصناف این عقل و هر صنفی بطبقهٔ از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا بود از دیگری این کار نه آید علمای فنون دگر هر چند که در علوم خود بیمثل و یکتا باشند دقایق و غوامض طبیه و وجوه و علل انرا هیچ نشناسند و در حوایج متعلقهٔ طب گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائی و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل مشق و مهارت این فن بود واما اکثری از یشان بسبب فقدان نفس ماده و استعداد ومناسبت این فن از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هرفنی از فنون ظاهریه طبقهٔ یست علاحده که رسیدن برموز و حقایق و علل و دقایق ان فن کار او بود گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده ست جائیکه فرموده ست

* هر یکی را بهر کاری ساختند *

* میل ان اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بدقایق و مدرکات صنف دیگر

رسیدن نمی تواند با انکه مابین اصنافش چندان بعدی
و زیاده تر تفاوتی نبوده ست غوامض رموز معادیه که
بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه ست و تغایر بالنوع
ازان دارد حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل
رسمي معاش بطریق اولي دشوار و خارج از حد عقل
و اعتبار مولوي معنوی میفرماید رحمة الله علیه

* عقل جزوي همچو برق ست و درخش *
* در درخشی کی توان شد سوي دخش *
* نیست نور برق بهر رهبري *
* بلکه امر ست ابر را که مي گري *
* برق عقل ما برای گریه ست *
* تا بگرید نیستی در شوق هست *
* عقل کودک گفت بر کتاب تن *
* لیک نتواند بخود آموختن *
* عقل رنجور آردش سوی طبیب *
* لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست
که عقل معاد افعال مخصوصهٔ حج را نمی پسندد و
بمیزان قبول نمي سنجد زیراکه مدار پذیرفتن عقل
معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و

تواتر نقل که یکي از اسباب یقین ست لزوم موید بودنش بمعجزه و این هردو امر باحسن وجه درینجا ثابت و متحقق ست چه ثبوت مسئلهٔ حج و دگر جمله خصوصیات افعال و مناسکش نشده ست مگر بنصوص قطعیهٔ قرانیه و دگر روایات صحیحهٔ متواتره و موید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهره نیز نیکو روشن و مبرهن ست علاوه ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که علل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل وتوجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و اسرارش بر کشاده باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود و اگر کسي گوید که ورای عقلاي اهل اسلام عقل کسي از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را متلقي بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه ست چگونه از عقلیات توان شمرد نش جوابش انست که عدم تخصیص قبول بعقلاي یک قوم نه شرط ست براي عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نه ازان سبب ست که معترض فهمیده ست

یعنی و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه انست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را می پسندد و بدیدن قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ارادی داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غایر نداشته باشد چگونه معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید که ظاهرا تسلیم عقلای اهل اسلام مراین اعمال و افعال را بنابر انست که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش بوجوه عقلیه بر گماشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم واگر بوجه اختلافیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

کمتر مسئلهٔ علمیه و عقلیه هست که اختلاف عقلا دران ثابت
نباشد اما بوقوع چندین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از
حد عقلیات برنه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی
بر آن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را
در احکام عقلیه هست ازان اختلاف احکام هیچ یکی از ایشان
از پایهٔ علم و حکمت هابط و ساقط نگردیده هست همان
درین چندین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعیین یا
بلا تعیین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه
بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از
تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل و
توجیهاتش راه صواب پیموده هست یا خود متردد جادهٔ
خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب
اختلاف مخالفان خارج از دایرهٔ عقلیات نگردد فاما بعد
تحقیق و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از
طرفین خطا و صواب بکدام یک طرف رفته هست احکام
مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام
حج بسبب انکه خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و
وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن
بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو دارد زیرا چه

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه و رد هریکی از عقلا مر دیگر را برابن معنی دلالت صریح میکنند واما چون مؤید بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند و ثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه ست که خطارا بدان راهی و محل اشتباهی نیست وچون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصهٔ حج معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مناسک و احکام خاصهٔ نموده می آید *

الباب الثانی

این باب مبتنی ست برشرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصهٔ حج ضرورست *

المقدمة الاولی

باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعا و عقلا منقسم ست بسه قسم * قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شری و شناعتی
را * قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس
قسم اول ست * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه
حسن بالذات بود ونه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد
بهیچ یکی از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال
و افعال بدین نهج مانای انقسام جملهست بخبریه وانشائیه
کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه
موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از
افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح وقسمی دیگر
ست که مانند جملهٔ انشائیه که نه صدق محمول میگردد
بران و نه کذب حسن وقبح را در نفس ذوات آن مدخلی
نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و
استادن و دگر افعال طبعیه و حرکات عادیهٔ انسانست که فی
حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف
نباشد بحسنی و قبحی مگر انکه مدار خوبی و زشتی چنین
افعال برحسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس
خوبی و زشتی آن همین ست که اگر برموقع و محل
مناسب افتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن
باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح
چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

و منافع ومضرات ان و چون این همه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح ان نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات و منافع و مضرات ان و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف صواب ست و عکس رای اولو الالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیه و عقلیه هردو ثابت و متحقق چنانست که مقصود از بعضي افعال و اعمال در بعضی احوال چیزي می باشد که لازم یا لازم لازم ان افعال و اعمال بود نه نفس ان افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضي اوقات اطبا جهت ازالهٔ مرضی تنقیه بالقی تجویز نمایند و انچنان ادویهٔ مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع این مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبة ما هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و ان موجب ست دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیه حدیثی ست.

که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هرشب و روز بیست بار
چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت
هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن
اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع از همه علائق دنیه
دنیویه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
از جملهٔ اهل قبور بود و این هرسه مستلزم است مر درجهٔ
شهادت را زیراکه هرکه طالب سعادت شهادت بود حاصل
نمودن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر ست که
مرتبهٔ شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی
را بدوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نموده و بصحت
ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت یعنی حصول
ثواب و سعادت انست مبشر و موعود فرموده فان لازم
لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر
نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلت

حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بامت یا آنکه فائده ازین همه افعال و اعمال باو سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل مراد ابتلا و امتحان عباد ست زیراچه او تعالی در بنده خواهشهای گونان گون آفریده ست و بملاحل انواع حوایج و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و مسلسلش گردانیده بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضی مقتضیات ست مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق این کلام ست *

* درمیان قعر دریا تخته بندم کردهٔ *
* بازمیگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه‌حسن اختتام یافت سطری چند از عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد بآن مندفع شود حیث قال فی

تفسیر قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهیم ربه] یعنی یاد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش فرمودیم ابراهیم علیه السلام را به کلمات یعني بسخنی چند که به سبب بجا آوردن ان سخنان نزد ملائکه علوی و سفلي هویدا گردد که این شخص لایق این مرتبه بود و درشان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب و لازم مي نمود و همین ست عادات مستمره الهیه که بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب و اجزیه و اجور اکتفا نمی فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد اورا گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت ان قضاي حتمي را بالسنهٔ قالیه و حالیه براي او تقاضا کنند و این معامله ازبسکه مشابهت دارد با امتحان و ازمایش تسمیه ان باین لفظ بسیار چسپان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضي دارد چه حاجت امتحان و ازمایش است تم کلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

في تحقیق احب المقتضیات الي النفس بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست و نزد بعضي شهره و نام گروهی بران رفته که احب

مقتضیات زر و مالست و طائفهٔ گفته که خوشروئیست
و جمال بعضی گویند که ان چیزی معین نبود بلکه در
هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه
جوع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت
عطش شرب و مشروبات و همچنین در دگر حالات لیکن
قول محقق انست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره
احب اضافی نفس واقع شده فاما احب حقیقی نفس
استعلای اوست زیرا که نفس اماره علو خود را زیاده تر
دوست دارد در جمله اوقات و حالات از جمله چیزهای که
مذکور شد و از انکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و
زر و مال وغیره طلب وي باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

في بيان علل فرضية الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بمالیه صرفه و
بدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضي شد یک صنفی
دیگررا که مجموع و مرکب بود ازین هردو تا قسم ثالث
عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین بر می آید
نیز داخل اقسام عبادت و برای بندگان مثمر و منتج مزید
کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کیوف و ثمرات

و انوار و اثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده ست دران
قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گرداند فان حکم المجموعة تخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم
و مدغم ست دران * وجه دوم انکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعمان را
عبادات بدنیه خیلی مشکل و بار گران می نمود فاما اصحاب
کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا
حکمت شرعیه همگنان را بعبادتی مامور فرمود که مخصوص
نیست درلذتها صعوبتها ان ببعض دون بعض و آن عبادت
حج ست که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقتش همگنان یکسانند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سوم و چهارم انچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر ایه [وان جعلنا البیت
مثابة للناس] قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع
برای مردمان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد
انخانه جمع شوند و درین اجتماع انهارا فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیراکه حق تعالی نوع

انسان را بوضعي پيدا فرموده ست که علوم و کمالات انسانيه
انها باختلاط و هم صحبتي بني نوع خود مي افزايد و لهذا
باديه نشينان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانيه عاري
مي باشند پس عين حکمت ست که همه جهان را حکم
اجتماع در يک مکان و يک زمان فرمايند تا هر يک کمال
ديگر را استفاده نمايد و انچه سکان يک اقليم از صنعتها
و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود يا بالهام الهي بر اورده
باشند سکان اقليم ديگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع
شوند و حسن و قبح ان فکر تازه باجتماع ارا و عقول مشخص
گردد اگر قابل اخذ ست همه ها انرا بيا موزند و نيز ارواح
انسانيه مثل ائينه هاي متقابل اند که عکس يکي
در ديگري مي افتد و استعداد يکي در ديگري سرايت
ميکند پس عادات و کيفيات مکسوبه هر کس را ديگران
نيز بحکم اجتماع حاصل شده نورانيتي نهايت عظيم
بهم رسانند مانند چراغان بسيار که بهيئت اجتماعيه
کيفيت نور هر يک را اضعاف مضاعف مي سازند و براي
همين نکته جمعه و جماعات مشروع گرديده اما جماعات
پنجگانه جامع اهل يک محله مي باشند و جمعه جامع
اهل يک شهر واين جماعت جامع هفت اقليم ست انتهى*
وجه پنجم انکه ازانجاکه بفحواي احسن الاعمال احمضها

سختی عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب و نیل مثوبات بیحساب باشد و ترقی مدارج اخرویه بندگان را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات] و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اصطبار درکارست اختیار سفر است کما لا یخفی علی اولی الالباب و لذا قال صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را که اعظم انحای اقتدای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می افتد و در عالم غربت و بی سر و سامانی رنج گرسنگی و تشنه لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد و حصول اب و نان در وقت خواهش و عادت و موافق رغبت مشکل می باشد و زیان مال انچنان لاحق حال میشود که جا ها بجای پول سیاه زر سفید در حالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندا زند گویا صبر بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصهٔ ایشان بود لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیهٔ حکمت مایهٔ و لنبلونکم

مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترك تعلق جوار و دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال و منال و دل نهادن برانقطاع از اهل و عیال و گذشتن از سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام و دور شدن از امنیت و اطمینان و مهجور آمدن از اکثر لذاید مرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم وجان آن باشد که جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعني فقد ان مادة شجاعت یا غلبه نحافت جسماني و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ راني حصول سعادت غزا بنوعي ممکن نبود بلکه بمقتضاي و لا تلقوا بایدیکم الي التهلکة] خود صالحان این کار و شجاعان تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوری و اجتناب واجب و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجویز فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم ازان نمانند ـ و قد روی عن عایشة رضی الله عنها قالت استاذنت النبي صلي الله علیه وسلم في الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحج جهاد کل ضعیف ـ این ست وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نموده می آید دران *

الباب الرابع

بدانکه درباب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتي و مکانی خاص معلوم شده وجه تعئین زمانی و مکانی حج نیز درضمن ان نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعین زماني و مکاني انست که چون اصل مقصود از جمله عبادات پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود

و عوام را چندین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد لهذا اینقسم تعئینات و تخصیصات را برای حصول توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که تعئینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام دخل تمام ست کما لایخفی علی ذوي الافهام و همین سر است در دگر اکثر تعئینات و تخصیصات شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا امدن توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات وحالات خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین ست یعنی چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعئینات خاصه توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود وقد ورد في الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب بذراع تقربت بباع *

سوال

در تعئین زمان حج و دگر عبادات و کارهای که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمري و عدم اعتبار حساب شمسی چه بوده ست *

جواب

بسه وجه حساب قمري را بر حساب شمسي ترجيح داده بناى تعئين زمانى جمله عبادات بران نهاده اند * اول انكه حساب ادوار شمسيه مبتنى بر تاثيرات مختلفه كواكب بود لهذا تغئيرات و انقلابات فصول وغيره ازان ظهور گيرد پس اگر در تعئين اوقات اعمال شرعيه حساب ادوار شمسيه را معتبر ميداشتند واهمه انتساب اعمال و عبادات بطرف كواكب چنانكه مذهب بعضى اهل بطلانست پيدا ميگشت لهذا حساب ادوار شمسية را معتبر نداشتند * دوم آنكه حساب قمري سبب تعديل در تكليفات شرعيه بود بخلاف حساب شمسي كه نه سبب تعديل ست اري پيدا ست كه زمان حج و صيام و ديگر عبادات بباعث تغئير فصول گاهى در شدت زمستان و وقتي در غلبه تابستان حيني در موسم اعتدال و زمانى در فصل برشگال افتد و منحصر در يك فصلى از فصول نبود * سيوم آنكه تا تفاوتي باشد درميان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق ديگر كه بحساب شمسى معين بود * تا اينجا بيان تعين زمانى و مكاني حج بود باقى ماند بيان تخصيص اين مكان خاص پس انچه در تفسير فتح العزيز مذكور ست اينست آمديم برانكه در تخصيص اين مكان به بناي

خانه که منسوب بجناب خداوندی باشد و قبلهٔ عبادات
و مرجع خلایق باشد چه حکمت ست زیراکه شارع حکیم
علی الاطلاق ست بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیفرماید
گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه ست که بخاطر
ناقص افراد بشر رسیده ست * اول آنکه اصل نوع انسان
از خاکست و اصل کرهٔ خاک همین نقطه ست چنانچه
در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
مکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من
بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید
پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید
که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه بر اصل قریب خود
که هرجا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود
در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام
معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و
قضای حق شوق نماید وگرداگرد ان بگردد و برای رضای
مولای خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
آدمی خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف
کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع ست
و در وقت شهوت خلیفهٔ بهایم و در وقت مکرکیدن خلیفهٔ

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور ست و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور چنانچه آزرقی از حسن بصري رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که - البیت بحذاء البیت المعمور و ما بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة حرم کله - و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت ابن عباس رضي الله عنه ازانحضرت روایت کرده * سیوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند بزرگي عجیب ظهور نمود و متصل انمکان آب غیبی که مسمی بزمزم ست به پر زدن جبریل جوشید و الی الان جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان را براي توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی درانجا بی پرده اسباب درحق اسلاف کرام ایشان که بانتساب بانها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و اثار ان ربوبیت الي الان ظاهر و هویداست و درحق حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز اداي شکر این نعمت اقتضای فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام بعبادت مشغول شوند ربوبیت
او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان
در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیزست
که در ابتدای تخصیص این مکان بیناى خانه خدا از
وجوه حکمت معلوم بشرست اما بعد ازانکه این مکان
معبد خلایق و قبله عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهیست دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه
گونا گون و افکار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلیست
بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم فرو گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلیست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
انرا درکتب بنی اسرائیل روایت میکنند وهو قوله سبحان
الذي تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و
استعلن من جبال فاران . وفاران نام مکه معظمهست چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که
پاکست انخداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور
او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هرکه از زائران ان خانه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی میباشد خواه بلید و می فهمد که درینجا شانیست عظیم که در هیچ مکان ان شان نمودار نیست و محبوب بودن ان خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی ان از اثارهمان تجلی ست رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا وهرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که برقلوب اولیا واقع میشود هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمي رساند مردم چیز هاگفته باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رضي الله عنه امجلس من عمرخیر من عبادة ستین سنه و مثل قول مولانای روم *

هرکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین
طعنه زند برده و سخره کند از چله

درحق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت ومعبودیت رسیده است چه توان فهمید * تم کلامه ولله دره - ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه وادي تهامه وادیست بغایت کرم سیر وبشدت حار مقرو تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که دران کشتی ست و نه باغي و نه از درخت و سبزه سراغی زمینش رملی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هرگونه تنگ عیشی نفس حریص را منزلی ست فراخ گرانی هر جنس ما یحتاج

ارسانی بحدیکه کوزه اب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه درانجا گلي ست میان صد خار و دریست در ته صد لجه تلاطم خیز بحر نخار نوشي ست درگرو هزار نیش پر ازار مخزنیست بحراست بسیاري از مارهاي خون خوار آري گل را از خار و در را از تلاطم بحر نخار گزیري و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه ابتداي فرضیت حج برابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان بجهت ابتلا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختي هاست بهر امتحان
بالمکاره حفت الجنه بخوان
گنج دنیا گر نه بی رنج آیدت
گنج دین بیرنج چون می بایدت
نوش با نیش ست توام ای وحید
کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان مخلصین عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد نشود زیراکه عندلیبان گلستان ایقان را هر خار این گلزار همیشه بهار رشک فرماي رگ گل باشد و براي

سیاحان عمان ایمان هر لطمهٔ این بحر ذخار طرب افزاتر از موج مل مجروحان دشتر خاست هر نیش زنبور خانه امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دارند و مقتولان زهر محبت هرمار خزانه برکات و مثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل اویز و خوش اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها که درک کیوف رنج و غم و احساس اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان اسان وخوشگوار میفرماید الحق آن خدای که نار را برخلیل خون گلزار فرموده و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها از و باعثه استعجاب را نشاید *

پرورد در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را
در خرابی گنجها پنهان کند * خار را گل جسمها را جان کند

و نیز ازانجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده ست مصایب و الام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین ست گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها باشد و دستور ست که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عنایت خاصه سلطانی سازند یا انکه بامر حضرت سلطان بتشریف طلب بنوازند ازخوف زجرو طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت ومدافعت شان مامون و مصون بود گو نزدیکان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان را مولوی معنوی فرماید *

در حق او نور و در حق تو نار
در حق او ورد و در حق تو خار

فائدہ اخری

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل ستوه آمدن شان از مصائب و تکالیف ان خیر البلدان باشد زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر هست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضه حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود ازینجهان برده مانند حضرت اویس قرنی رضی الله

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زبده اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که با ان سرور علیه الصلوة و السلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست *

نه دوری و لیل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

و ازعمده حکم و مصالح الهیه که درمحروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلادانست انست که اگر جماه مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دگر نا حیه هرگز اختیار نمي کردند و رای این دوجا در تمام زمین نام مسلمانی و خدا پرستی یافته نمي شد و هرگز ترویج دین متین و اشاعت و اعلاي کلمة الحق باطراف و اکناف زمین صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بحق کسانی که مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتواي امام اعظم رحمة الله علیه بر همین ست گویند که وي رحمة الله علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب و روز جز سد رمقی نخوردي و بپاس حرم محترم خواب هم نکردی وبرای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

محترم که مسافت چند کروه سمت رفتی اری این قسم مجاورت را طاقت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا این چنین بزرگان به خوف و قوع سوء ادب از وصل هجر در ساخته اند و از کام بنا کامی پرداخته راست گفته است گوینده *

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای محبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی انست که هرقدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد درحضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه اشتیاق کعبه از فضایل و مثوبات مجاورتش مقصود ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و باختیار مجاورت از بند شوق و طلب نرهند پس در دوری همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قایل *

همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم
کین خیالیست که درپی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نمانند خوش گفت انکه گفت *

قرب روح ست مرا با تو به بعد بدنی
همچو در عشق نبی حالت ویس قرنی

مراد این طائفه حضرت ابن عباس رضی الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه و سلم که بطایف رخت اقامت انداخته بود وهمواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمه بکمال شوق می امد و باز میرفت قبر وی نیز در طایف ست رضی الله تعالی عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه و مراسیز نفس فرضیت حج و اسباب تعدّین زمانی و تخصیص مکانی ان فارغ گشت حالا وجوه واسرار اعمال وافعال مختصهٔ حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن وسعی نمودن و سنگریزه زدن که عقل ظاهر عجبی از انها دارد و حکم و مصالح اکثری از انها را اصلا نمی پندارد بر صفحات اعلان و الواح بیان می نگارد - باید دانست که در نسک حج چند چیز بنظر می اید اول تحمل مصایب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت انرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار اعمال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود و نفس از اختیار ان سرا سر سر می تابد و چون از تمهید مقدمات دریافتی که ابتدای احکام شرعیه واو امر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافتی که مقصود
از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم لازم ان اعمال و
افعال باشد و هم معلوم کردی که احسب مقتضیات نفس
استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب وتکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر هست که برای ابتلای
بندگان هست فاما این اول مرتبه امتحان هست و امر بافعالی
که وجوه و مناشی آن بدرك در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نگشاید مرتبه دوم انست که در صعوبت زیاده
ترست از اول زیراکه افعالیکه معلل باشد باغراض و وجوه
و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشد
نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالیکه غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع هست وقوع
حرکت ارادی بدون تصور علت غائي پس عمل باموریکه
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استحسان عقلي را دران مدخلی نباشد وخلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
درینجا اما امر بافعال و اختیار احوالیکه موجب تذلیل و
تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر واستعلای نفس اماره است

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب انست
زیراکه این کبر و استعلا احب مقتضیاتست مر نفس را
چه نفس مجبول شده ست بر کبر و استعلا پس تحمیل
ان افعال و اختیار ان احوال که منافی کبر و مزیل
استعلای او باشد و بعقل ظاهر که سراسر پابند عادات
و رسمیات امده ست انرا موجب مذلت و استخفاف
شناسد و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و
استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر
شاق و گران بود که هیچ صعوبتی بدان نرسد لهذا برای
شکستن کبر و استعلای بندگان ایشانرا باختیار شعار مذلت
و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا
نقد محبت و اخلاص ایشان بهر سه وجه امتحان کامل العیار
بر آید و جید از ناسره بنماید یعنی امتحان اول بمنزله
زدن ان نقد بر معیار ست و امتحان ثانی بمثابه زدن
مطرقه بر ان نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا
آن نقدرا در بوته انداخته بر اتش نهادن بود که اکمل وجوه
امتحان و اعظم اقسام ان باشد حاصل انکه چون عبادت
حج جهاد ست با نفس اماره که دشمن است مر انسانرا
قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک پس من اوله الی آخره هر عملی که در حج

مشروع شده یا هر چیزی که منهی و ممنوع شده غرض و غایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود اول کامی که در راه حج نهاده شود مصابرت ساخت بر ترک دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد ازان تحمل مصایب و عاهات سفر ست و القاي نفس بمواقع خوف و خطر و بکربت غربت در ساختن و خواهش دلجمعي وطمانینت و امن عافیت دور از سر ساختن بعدازان ترک هرگونه عیش و لذت وکف نفس از مجامعت و مباشرت و احترازاز ملابس یعنی زیب و زینت واکتفا بپارچه احرام و دور ماندن از راحت و ارام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از معاصی و سیئات و قوت غضبیه و شهوانیه را انقدر مغلوب و بیحس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی افتد و نه نظری به تیزیی و ترش رویی در محل غیظ بسوئی و از سختی و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام یکسر محترز بودن قال سبحانه وتعالي [لا رفث و لافسوق ولاجدال في الحج] و خودرا انقدر عاجز و مجبور گردانیدن که بر خاریدن عضوی از اعضای بدن وکشتن سپش یعنی موفیات تن هم قادر نباشد و به تحریک پر کاهی راهي نیابد نه موي از جسم خود کند و نه نباتي و شجري را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی از بدن بیرون ارد چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام پرداخت و بترک جمله مقتضیات و مرضیات و اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض وتفویض اخت چست و چالاك ساخت مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر که ابتنای اینهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهره و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گرد بیت گردیدن و حجراسود بوسیدن و ما بین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از مروه تا صفاکشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت احرام سر وپا برهنه بعرصه عرفات رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و امثال آن مناسک دگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک و تمغای مروج بی بهای الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب باوهام و مغلوب نفس خود کام ست وزیر از مستلذات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور و هرگونه مواد و اسباب ابتهاج و سرور . سامان سلطنت و لشکرهای او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های او را هزیمت دهد و جمله سامان سلطنت را بنهب و غارت برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم و یرا مغلوب و منهوب سازد انوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام ست و اختیار اعمال استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتك حرمت نفس خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از هردو قسم عبادت مالی و بدنی است لیکن چون استطاعت شرطست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا] جزء مالیش برجزء بدنی غالب تر افتاده است و این خود ظاهر ست که قسم مالی عبادت مختص بامرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری امرا در حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود رائی و خویشتن ارائی ها عبادت حج را بدین قسم اعمال اشتمال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذایقه محنت و مشقت چشند و بار رنج و مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائي و خود رائي هاي ایشان را گم گردانند و اکتساب افعال و احوال مذلت و اهانت از کبر نفس و خویشتن آرائي ها برهاند *

الباب السادس

بدانکه آنچه گفته شد بیان علل مناسک الحج بطریق کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هریکی از اعمال و افعال مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه است - طواف اشعارست از گردیدن بگرد سر خانه دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ استانهٔ اوست - سجده کردن عبارت از ینکه بر عتبهٔ عالی رتبه اش جبین چنین می باید سود - سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادي از خاریدن و کشتن شپش یعني موذیات تن دلالت بر ینکه خود را پیش امر جلیل القدرش اینچنین ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعني کالمیت في یدالغسال صفت حال باید کرد و خود را از اختیارات حالت زندگی بیرون آورد - ایاب و ذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا اتباست بانکه بتلاش مرضیاتش از قاف تاقاف و ازین سو بانسو که بکو

حیران و سرگردان گردیدن میباید - دویدن مابین میلین
اخضرین ایماست ازانکه در بجا آوری احکام عظامش
سعی و سرگرمی ها شاید - وقوف عرفات عبرت از قیام
عرصهٔ عرصات - ست سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع
نمودن جمله زواید و سائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر
هست که در طلب گوهر گمشده مقصود خاک بیزیها
باید - قربانی نمودن مخبرست که خود را براه دوست
اینچنین فدیه نماید - سنگریزه زدن علامت مضروبیت
شیطان و حصول ظفرست بران یعنی چنانکه حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی
یافته شیطان لعین را گریزاینده بود همچنان بندهٔ مومن
که متبع ملت ابراهیمی ست به بجا اوری مناسک حج
و شکستن دواعی نفس که اسلحه شیطان است نصرت بر
شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن ان
لعین را از خود دور و مقهور نموده صاحب فتح العزیز قدس
سره العزیز بتفسیر تحقیقی تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه
حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان
مخصص گردیده بود بیان اجمالی اسرار مناسک حج
بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید بایشانرا حکم شد
که در هرسال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاشق کردار برای گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه
سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال و گرد
آلوده از شام بزمین حجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی برزمین رو
بسوی خانهٔ او کرده استاده شوند و گاهی دشمن اورا درخیال
خود تصور نموده سنگ لعن و طرد بیزاری را بروی اندازند
و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خود را برای او
قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ تجلی اشیانهٔ او طواف کنند
و بار بار کلچهای انخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق
و محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت
جلوه‌گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین بدن باواز
بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی
را بان نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسکها
حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و
المروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح
و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب
کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالی اسرار خاصهٔ
حج بموجب تحقیق بعض صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم
اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة
فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی فالاحرام
اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة

الى تجرده عن صفاته المذمومة بالصفات المحمودة ثم ترك حلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشرية ثم ترك تقليم الاظفار اشارة الى شهود فعل الله في الافعال الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الى التجرد عن الاسماء و الصفات بتحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح اشارة الى التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الى الكف عن طلب الكشف بالاسترسال في هوية الاحدية ثم الميقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبعية و اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياضا من اللبن فسودته خطايا بني آدم و هذا معنى قوله تعالى [ثم رددناه اسفل سافلين] فان فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته و محتده و منشاه و مشربه فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته و هي الحيوة و العلم و الارادة و القدرة و السمع و البصر و الكلام ثم النكتة في اقتران هذا العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيواته الى الله و علمه الى الله و كذا البواقي فيكون كما قال عليه السلام اكون سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى بروز الاحدية وقيام ناموسها فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشاره الى مقام الخلة فهو عبارة عن ظهور الاثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكمه و الابرص و ان مشى برجله طويت له الارض و كذلك باقي اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم اشارة الى علوم الحقائق والشرب منه اشارة الى التضلع من ذلك ثم الصفا اشاره الي التصفى عن الصفات الخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب بكاسات الاسماء و الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة الالهية في ذلك المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقيق التى هى مرتبة اهل القربة فهو في درجة العيان و ذلك حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية في مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة باللهو العلمين عبارة عن الجمال و الجلال اللذان عليهما سبيل المعرفة بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شموخ المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة

عن النفس و الطبع و العادة فيحصب كلا منهم بسبع حصوات يعني يفنيها و يدحضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم طواف للافاضة عبارة عن دوام الترقي لدوام الفيض الالهي و انه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه ايداع سرالله في مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند الولي لمن يستحقها لقوله تعالى [فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم] كذا في الانسان الكامل اين ست بيان وجوه و نكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان تفصيلي اسرار و نكات هر فعلى از افعال مخصوصه حج پس اكنون شروع نموده مى ايد دران *

الباب السابع

في تفصيل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل في المواقيت

صاحب حجة الله البالغه رحمه الله برحمته الكامله ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله بكيفيتى واجب شد كه تارك باشند جمله مقتضيات نفساني و احوال راحت و آساني را و بكمال شكستگى و پريشانى حالى و سراسيمگى و بى پرو بالى بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های
خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید الم و
مشاق و حرج و تکلیف ما لا یطاق بوده چه بسیاري از
ایشانند که بعد مسافت اوطان انها بمسیرت ماه و دو ماه
و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
حرج جا های مخصوصه گرد مکهٔ مکرمه جهت احرام بستن
مقرر شد و متعین و مبین گردید و ابعد موافیت که برای
اهل مدینهٔ مقرر شده ازانست که مدینهٔ منوره علي صاحبها
الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحي و مازر ایمان و
دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند مکنه
اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
ان قریه احق باشند براي جهد و مبالغه در اعلاي كلمة
الله و بخصوصیت زیادت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول
الله صلی الله علیه وسلم مدینهٔ منوره اقرب اقطار بود که
ایمان آورد بخدا و رسولش پس سبب اقرب بودن دران
وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بعید
نیست که گفته شود که چون مدینهٔ طیبه وطن آنحضرت
ست آنحضرت براي خود و اولاد و اصحاب خود ابعد
مواقیت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار
صعوبات اوامر الهیه از همه احق و اسبق بود ٭

الفصل فی التلبیة

لبیک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات برای آنست که در دل بندهٔ مومن بهیچ حالی غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و تحول و انتقالی تعلق خاطرش را ازجا نبرد طلب و حضوری خود را بدربار مالک و خداوند حقیقی هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر نگمارد اما جهر در لبیک پس بنابر آنست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود و باز میدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام ببناء الکعبة ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضعها وقیل ارسل الله الیه سحابة فاظلته فبنی علی قدرها وقیل ارسل الله الیه ریحا فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی اذن فی الناس بالحج فمنک النداء و منی البلاغ یأتوک رجالا ای مشاة و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل غالبا وقیل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالی [یأتوک و هم انما یأتون الکعبة] لان المنادی ابراهیم علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا وقیل علی جبل ابی قبیس و نادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله و حجوا بیته فاجابوا من اصلاب الاباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک

فمن لبی مرة حج مرة و من لبی مرتین حج مرتین ومن حج مرة ادی فرضه و من حج مرتین دان ربه ومن حج ثلث حجج حرم علی النار انتهی * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و جهر دران زیراکه این لبیک جواب ست مر ندای ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون بندگان بموجب طلب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک حضوری خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و نیز مخفی نماند که ندای جهری وجواب جهری نمیباشد مگر درحالت بعد و دوری مابین منادی و مجیب پس درینجا اگرچه بمضمون نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت حق قریب ترست به بنده اما چون بنده ازو سبحانه در غایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه ویرا ازان بعد بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت درنداوجواب ندا هردو رعایت جهرا نسب واولی باشد *

سوال

از روایات مذکورهٔ بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب ابا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر حاجت جواب چه باشد *

جواب

جواب اول بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی ست وازعالم جسمانی ونیزمراد ازجواب اول صرف اظهار اراده بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق گردیده یاقریب بتحقق رسیده است *

جواب دوم

لبیک مومنان از اصلاب ابا وبطون امهات جواب ابراهیم
بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات واین لبیک که درایام
حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه
قران مجید بمومنین رسیده است وحضوری بیت برایشان
فرض گردیده یا جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین
ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان فضایل وتعلیم
طرق ادای ان مشرف ساخته *

سوال

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است
یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک
جواب درکار است *

جواب

بار بار گفتن لبیک بر سه وجه متضمن است اول انکه چون
طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار
جواب برای اظهار کمال اطاعت وحصول افتخار ومسرت میسزد
چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت وتبعیت گویند
ع یکبار اگر بخوانی صدبار حاضرایم * دوم انکه جمع آمدن
بندگان بدرگاه خداوند کون ومکان مانای جمع آمدن فقرا و
سائلان ست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش
جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض واظهار حضوری
خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر است
که چنانکه بیصبری درطلب دنیا مذموم است همچنان در
طلب خدا ممدوح باشد سیوم انکه چون اصل مقصود از حج در
چیزاست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر
است وهم مانع غفلت اکثارش منتج هردو مقصود تواند بود *

فائده

بعضی درینجا اعتراض بدین وجه کنند که حق
تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می
بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لاسیما
اظهار واخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی
ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی
بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطلب
خود را زیاده بر یکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار
دهد ان امیر خیلی برنجد و برعکس عتاب فرماید پس
خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد
رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور
تکرار اسمای مقدسهٔ الهیه را چنانچه در ملت اسلامیه
و رد هر اسمی بمراتب مائت و الوف بلکه زیاده تر ازان
معمول بود سمت بی صرفهٔ محض شمارند و سخت فضولی
و بی ادبی انکارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی
بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند
کون و مکان بر صفات بندگان که سراسر قیاس مع
الفارق است بیانش انکه ملالتی که امرا و اغنیا یاغیر
انها را به اعادهٔ مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند
سبب بیرون نبود * اول انکه بار بار گفتن مبتدی بر گمان

بطوء وهم یا ثقل سمع مخاطب یا دقت توجه وی بطرف
قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص درخود سنجد و چون این چنین وهم
وگمان از داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم خبیر سمیع
بصیر که باعتقادش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست
چنانچه دعاکرد نش خود دلیل این مدعاست دخل و گنجایش
ندارد معهذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب ست
مقصد بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال
درین مقام سراسر خلاف عقل اولی الافهام ست * دوم انکه
چون نفس درآن واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد
بنابران افزودن گوینده بر یکبار تضئیع وقت سامع بود
بسبب انکه سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دگر
کردن نه تواند واگر دریں حالت متوجه بامری دگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روا نبود چه ذات او تعالی منزه از هیچو نقصان
و لایشغله شان عن شان * ست سیوم انکه مکرر شنیدن یک
امر بر نفس دشوار وناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بران سیر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش وتوجه نفس بطرف آن پیدا نه آید وباز التفات
کردن کلالت و ملالت افزاید * این هم در سبحانه گنجایش
ندارد زیرا که او سبحانه نه قبل از گفتن گوینده بی علم ازان
باشد و نه بگفتن وی علمی و خبری بار سبحانه حاصل آید
ونه از زیاده گفتن بریکبار کلالتی و ملالتی بار سبحانه افزاید *
چهارم اینکه از بار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد وموجب
سمع خراشی می گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات
لغو و فضول * پنجم انکه مقصود قائل از اعاده و تکرار
بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار ازان سبب اصرار کند
تا سامع از تقاضا وبار بار گفتن وی بتنگ آمده زود
باجرای کارش پردازد و گلوی خود از بند تقاضایش خلاص
سازد * ششم انکه چون مدار سلطنت وحکومت وامر ومنزلت
حکام دنیوی بر دبدبه و سیاست و وقار بود وحکام دنیوی
دبدبه و سیاست را بتکلف حاصل سازند و بزور بر خود
بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بخود بار
یا رخصت سخن دادن و داب و مراسم مجلس خودرا بقواعد
خاصه بنهادن پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان
کند انرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت
ایشان از دل او نبرد و پیدا است که این هرسه وجوه نیز در
عدم امکان نسبت بخداوند کون ومکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه ست * هفتم انکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و
وتضئیع وقت دانند برای انکه غرض عرض که اطلاع حال بود
بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل
حاصل وتطویل بلاطائل دانند وهویداست که دریجاایچنین
نبود چه مقصود ازعرض واظهار اطلاع واخبار بخداوند جلیل
جبار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بنده
ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جمله
جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود
تابه اعاده و تکرار چه رسد * هشتم انکه غرض از بار بار
گفتن سامع را بسر رحم اوردن باشد اما ازین سبب حکام
نصفت خو معدلت جو هرگز ناخوش و بد مزاج
نگردند زیراکه طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام
ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغیر و کبیر
ست لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فایده
درین خصوص بنظر نه درآید و بی صرفه سرای محض
نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دگر قباحتی از قبایح مذکوره بالا بود آن وقت
ممکن که بخشم درآیند و چشم نمایند پس سبب عتاب
درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت
آنها باشد که بطلان هریکی ازان در ماتحن فیه بوجه وجیه

ثابت ست کسي اینجا نگوید که بسیاري از امور اینجهان
را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون ومکان داخل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و
مکان بر صفات ومعاملات بندگان جایز ندارند زیراکه قیاس
غایب بر شاهد درست نیست واستدلال بشاهد برغائب
میتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض
دیگر دراینجا آن ست که نام خدا پس عظیم ست در
هرکاري و بهرجاي ر زماني خواندنش نباید جوابش
انکه اگر مراد معترض انست که نام خدا را دراشغال
ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهاي ناپاک و اوقات
و مواضعیکه دران با نامش استهزا نموده شود نباید
خواند اینمعني خود موافق اهل اسلام و عین مقصود و
مرام ست چه ذکرالله باللسان در چندین مواقع و مواضع
و درحالت چندین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت
و حرام ست و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را وراي
کارهاي مشکل و سترگ دیگر در هیچ کاري نباید خواند و
در جاهاي طاهره ومواضع و اوقاتیکه خالي از استهزا و
مناهي و بی ادبي هابود نیز هرگز برزبان نباید راند این
معني مجروح و مقدوح ست و هرگز لایق بتسلیم ارباب
عقل سلیم نیست زیراکه هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر ست مسلم
نموده شود جمله جاهاي طاهره واوقات و مواضعیکه خالی
از منهیات و استهزا وبی ادبي ها بود لایق ذکر اوسبحانه
خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت
دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیز مانع و
رافع جواز ذکر در محل دون محل و وقت دون وقت نخواهد
برآمد و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کار های
مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه وجهی
ندارد مهمنا از معترض میپرسم که مراد وی از کار مشکل
و غیر مشکل و سترک و غیر سترک چه بوده ست ایا
اشکال و بزرگي و سهولت و خوردی کار نسبت بقوت و
قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته ست یانسبت بقوت
و قدرت بنده ضعیف زار در صورت اول کاری نیست که
نسبت بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیراکه
نسبت بقوت و قدرت اوسبحانه چه سهل و چه دشوار همه
برابر اند و در صورت ثاني همه کارها برین ضعیف
نحیف دشوار و سترگ است چه این ضعیف نحیف
بی اعانت وفضل و مشیت اوسبحانه ادنی کاری هم کردن
نمي تواند و اگر مراد انست که هر کاریکه درین عالم بحسب
عادت سهل ست اسم خداوند خواندن نباید و انچه مشکل

از روي عادت است خواندن اين اسم دران بموجب ضرورت و شدت احتياج البته لازم مي‌آيد ما ازمعترض مي پرسيم‌كه ايا او اين نام بزرگ را دركار هاي مشكل و سترگ بنابر نفعي و ضرورتي ميخواند يا انكه بدون نفعي و ضرورتي در صورت ثاني خواندن اين نام بزرگ در كار مشكل و سترگ عبث خواهد بود بلكه خود تخصيص مشكل و سترگ بودن كار هم كه كرده است بيكار خواهد گرديد و در صورت اول چون معلوم شد كه ياد كردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت ست پس اگر معترض خدا را هرگز بي شدت ضرورت ياد نمي آرد و ما او سبحانه را هم بضرورت يعني دركارهاي مشكله و هم بلا ضرورت يعني در كار هاي غير مشكله ياد مي آريم و نام او سبحانه را هردم ورد زبان خود داريم طعن برما چيست و معظم و حق شناس تر ازما كيست دريناصورت حال ما و معترض مادايي ان دو كس ست كه يكي تعظيم و توصيف منعم و اقاي خودراچه‌درحالت احتياج و معاينه عطا وچه درحالت عدم احتياج و عدم معاينه عطا برا بر مينمايد و ديگر سواي وقت شدت احتياج بمنعم و يافتن چيزي ازوي اصلا توجهي و اعتنايي هم بوي نميكند بلكه بردن نامش را بزبان بهتر نمي داند و اگر كسي ذكرش

حضرت علام العیوب دانای حال قلوب است اما اذکار لسانی وافعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است فوائد و وجوه ذکر وعبادت ظاهري را دفترها باید تابه تحریر درآید اما بمقتضاي مالا یدرك كله لایترك كله شطري از وجوه فرضیت اذکار لسانی وعبادات جسمانی گوش گزار مستمعان و الاتبار نموده میشود تاضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه الهیه و دگر افعال جسدیه را معلوم سازند و خواطر را از وساوس موسوسین به پردازند وجه اول بدانکه اذکار وعبادات ظاهري جسمانی را ازان فرض گردانیده اند تاظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد وسعادت عبودیت بوجه کامل حاصل وی شود وجه دوم انکه چون باطن را مظهر اثار جزظاهر نبود لهذا عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا براي دلدل عبودیت و اخلاص قیامی وحجت را بر هرصادق وکاذب اتمامی صورت ظهورگیرد و حق از باطل باحسن وجه تفاوت و امتیازي پذیرد و جه سیوم انکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب و تزکیهٔ ظاهر و از عبادت باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود *وجه چهارم انکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پاو دگر سایر اعضا الاي مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه ست و شکر هر نعمتی علاحده مي باید پس چنانکه معرفت عبادت قلب ست وشکر ست بر نعمت قلب همچنان تسبیح وتهلیل وغیره

اذکار زبانی عبادت زبانست و شکر انست و علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود * پنجم انکه عطیات الهی بر دوگونه ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه ستاو عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه * ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبهٔ قلبیه می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص صعوبتی سخت رو دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد و بجسدیت قریب تر ست ذکر و فکر و معرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچارهٔ تنها تاب تحمل غلبه کیوف و واردات حالت بسط می اورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغیر حال باوقات قبض کسی تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوف و واردات منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود آید و در شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادت بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه بامر دیگری و از مال دیگری باشد افزونی و
و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
عبارات مطالب را ذهن نشاند و در حافظه مرتکز گرداند
و همچنین کثرت تیراندازی و اسپ تازی وغیره که بمشق
هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس اذکار وعبادات ظاهریه
برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه ست *
هشتم انکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از لسان
دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
وحشت افزاید و از اذکار و حکایات دلیران وکارنامه های
مردانه غلبهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید وهمین سبب است
که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات
مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و
مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
عساکر فرنگ و ازین ست که بعضی از حضرات صوفیهٔ
صافیه سماع رادوست دارند و مثمر ترقیات باطنیه انگارند *
نهم انکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
ذمیمه تاثیرات مجربهٔ بدیهیه ست بلکه از تاثیر مطلق
اسما علویه باشند یاسفلیه که ثابت بالبداهة است هرگز
انکار نمی تواندشد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

الفاظ و اسما در ازاله سموم کژدم و مار وحصول بعضی دگر
ازفوایده و اثار و شفای بعض امراض و انتفای بعضی
اعراض نه انچنان مشهور وعیانست که محتاج شرح و بیان
باشد * وجه دهم انکه چنانکه برقلب ونفس که مدرک
معقولات اند عبادات باطنیه از مفترضات عقلیه ست همچنان
بر جسد انسانی و صورت ابدانی عبادات ظاهریه نیز از
مفترضات عقلیه است چه جسد انسان هرچند در مرتبهٔ
جسمیت که مرتبهٔ جنسیت ست با اجسام جمادات وحیوانات
مساوات دارد فاما نظر بمرتبهٔ نوعیت بسبب تعلق نفس
ناطقه بان نه چون اجساد جمادیه و حیوانیه بود بلکه عقلا
یه بسیاری از اوامر و احکام عقلیه مکلف ست مانند التزام
طهارت و لطافت و نظافت درجمله ماکل و مشارب و نفس
اعضای بدن وستر عورت کردن والبسه لایقه پوشیدن و
آداب و قواعد نشست و برخاست و سایر حرکات و سکنات
انسانیه را بر خود لازم گردانیدن پس زانسانکه انسان اگر
درمرتبهٔ ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را معلوم و مرتکز
سازد اما در ظاهر عمدا بتعمیل هیچ یکی ازان نه پردازد
از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله
مراتب شکر و تعظیم و عبادات در باطن انسان معقول و
منکشف بود وعبادات ظاهریه را بجانه آرد ازشاکر عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم انکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجملهٔ عباد نسبت تساوی و اتحاد داشته ست پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله افراد عباد را سزد وچون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب قلوب ناقص وکامل و غالب ومغلوب بودن ضرورست لهذا رکوع وسجود وقیام وقعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند پس اگرچه حقایق این افعال به تبعیت احوال هریکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور کذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با انکه اکثری را از عوام جز صور افعال نصیبی نرسیده ست لکن چون در صور کذائیهٔ عملیه همگنان شریک و انباز و موافق و دمساز یکدگر باشند حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از سر جنون واستهزا وسمعه و ریا نبود برانها رحمی فرماید وسجود صورت اعمال از یشان مقبول افتد و پسندیده آید این ست وجوه فرضیت عبادات جسمانی و اذکار و اوراد لسانی ونیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود وهیچ علمی بهتر از معرفت ذات وصفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا وحکما اشتغال بالهیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال ست همچنان شرافت ذکر بشرافت مذکور بود. و هیچ ذکری بهتر از ذکر

او سبحانه بناشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال ست * لعارف

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از مزاولت اسمای مقدسهٔ الهیه و تلفظ و تکرار بار بار انها اعتیاد و اشتغال دل وزبانست بان و اکتساب صفات و اخلاق الهیه بتاثیر ان اعتیاد و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا وسوء اخلاق را از خود بیرون اوردن و دوستی او سبحانه را در دل ببرکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن چه ظاهر ست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود و محبتی و مناسبتی بامذکور بخشد اما تخصیص اسمای خاصه باوقات وحالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود بوقتی از اوقات وحالتی ازحالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم وغفار وستارست و اقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ وناصر ومعین وقاهر و همچنین اقتضای وقت اذان واقامت وصلوة ذکر الله اکبر را که دلالت بر بزرگی وعمدگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد باربار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع وسجود که مبتنی بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت و عظمت او سبحانه رابار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت قصد حضوري درگاه حضرت ملک علام ست منزاولت و تکرار لبیك بر جمله اذکار مرجح آمد و غرض ازین لبیک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر سمیع بصیر ست از حضوري خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود ست هردم ازان حضوري تا تعلقات ظاهریه و اشغال دنیویه اورا از علم ان حضوري غافل و بدیگر چیزي مشتغل نگرداند آري تاثیر و تاثر جمله اذکار درنفس ذات ذاکر توان جست نه درذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل تسبیح وتقدیس وتمجید اوسبحانه پاک ساختن وجود خود ست از عیوب و نقائص و رذائل و خبائث نه پاك کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد في الخبر من تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندا نه خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیراکه او سبحانه حاضر و ناظر ست درهرجا و قریب ترست از رگ گردن ما بلکه غرض اصلي خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت و فضل خاصه اوسبحانه پیدا آید پس حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثر و استعدادي خاص درنفس ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقي

داشتن و افزودن صفتی و استعدادی از صفات و استعدادات جمیلهٔ کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات واستعدادات سیئهٔ ذمیمه ازخود باشد تاقابلیت فضل و رحمت اوسبحانه پیدا گردد قال سبحانه و تعالی [ان الله لایغیرما بقوم حتی یغیر و ما بانفسهم] نه انکه پیدا شدن تغیر و تاثر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بریست البته افاضه نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه ست زیراکه او سبحانه مبدء فیاض ست هر گونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت بعطای مطلوب و مرغوب هریکی صفت و هابی وفیاضی خود را ظاهر میسازد و ازهمینجا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه مر بعضی دیگر را که بعضی نا فهمان نسبت تلون بان نمایند زیراکه ظهور تغیر و تبدل دراحکام بسبب اقتضای تغیراوقات وتبدل حالات بندگان بود که سرتا سر مورد حوادث و مظهر تغیرات و تلونات اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان رابان مامور نموده و این بدان ماند که طبیبی حاذق مریض راوقتی بخوردن یك قسم دوا وغذا بمناسبت حال او امرکند و وقتی بخوردن

دوا و غذای قسم دیگر و حینی اورا اب خوردن فرماید و
نفسی اورا از اب خوردن منع نماید اینمعنی نه از تلون طبع
و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان
فهم و حذاقت وی باشد و عین حکمت و مصلحت بود
همچنین عقل حاکمست بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی
و نسخ احکام جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز
عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ
بوده و هزاران تغئیرات و تلوینات باقتضای مصالح اوقات
و حالات رو نموده ست دمی امر بخوردن غذا نماید و باز
وقتی ازان مانع آید حینی خفتن را عین حکمت و صواب
داند ساعتی همان خواب را غفلت و تضئیع عمر خواند هنگامی
سیر بوستان وگرمی هنگامهٔ صحبت دوستان را خلاصهٔ زندگانی
و زبدهٔ کامرانی گوید و زمانی حکم تضئیع وقت بران کند
و براه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون انسان مجموعهٔ
جامعهٔ نیرنگیهای قدرت و حکمت ست ظهور این همه
تلوینات و تغئیرات مناسبهٔ اوقات و حالات دروی ضرور
و باختلاف مواقع و حالات هریکی ازین احوال متضاده عین
اقتضای عقل و شعور ست و چنانکه تجویز احکام متضاده
باوقات جداگانه دلیل تلون و تهافت عقل نبود بلکه باقتضای
مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و متانت باشد

همچنان نسخ بعضی از اوامر ببعضی احکام نه دلیل ظهور
تلون از حضرت مالک علام میشه بلکه دال بر کمال حکمت
و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و
چگونه مثبت تلون درو سبحانه باشد حال آنکه
منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات همین
نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسلهٔ اینهمه تلونات
پیش او سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر
وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هریکی ازان
در وقت خاصه هرکدام بحکمی جداگانه آمر پس این
همه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند
مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و
رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ
ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها بران ریسمان
منصبغ بالوان متفاوته و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه
مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکیفی و تلونی جداگانه از
هر رنگی بر وی طاری گردد و باعتبار هر تکیفی و تلونی عقل
حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذات حکیم و عقل
وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه
پیش حکیم اینهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد
در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم است و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظر وي بيک رشته نظام دارد خلاصه
اينکه حکمي که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر بدان
از مصالح حال و کيفيت مالش غافل و بيخبر بوده زيرا چه
علم او سبحانه حاوي جمله اشيا باشد ليکن چون اينعالم عالم
اسباب است و او سبحانه مسبب مسبب را رعايت اسباب
منظور افتاده است لهذا حکم نميفرمايد مگر بقدر ضرورت و
مصلحت هر وقتي وحالي *

الفصل في الاحرام

در ابتداي سفر حج يعني در وقت خروج از موطن و
مسکن اشعار بود باينکه ارام وطن و کيفيات ماکل و مشارب
و غيره براي او ميگذاريم و عزم صرف زر و مال براه او داريم
وخود را بطلب رضايش در مهالک مي اندازيم بگذاشتن
جمله مستلذات و مقتضيات مالوفات در مي سازيم ليکن
چون هنوز تبتل صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از
مواقيت يعني از قرب حدود حرم محترم احکام و تکاليف ديگر
بر بنده افزودند و باختيار مزيد تجرد و تبتل و انقطاع و
تعطل امر فرمودند تا برهان تجريد بتدريج مسلم شود پس
هرگاه خودرا مجرد کرده بکليت متوجه بارگاه مقدس او
کرد گويا اعضاي خود را که همه منقاد امرش بودند نثار
بارگاه مقدسش ساخت تا انکه مو و ناخن که از فضلات

اعضامت تصرف برانها نیز جنایت شد و خلاف قصیده انقیاد گردید و چون بحدود حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف واحتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب مامورش نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز انجارا معظم دارد واهانت حشایش انجا نیزبر خود حرام انگارد وقطع اشجار را از محرمات داند واز صحرای انجا صید جانداری کردن نتواند وچون اینهمهدانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفاوت بود ازلباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این تقئید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و حرج نگردد زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف واقع شده است و ازانکه لحاظ تستر درانها اهم ترست وان در صورت نادوختگی احرام مشکلتر باشد اما منع سرمه درچشم کشیدن و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هردو اما شرط بودن پا افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود پا برهنگیست و حکم پوشیدن پا افراز بسبب کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحتي از خار و احجار راه نرسد و بقدر الوده نگردد و منع استعمال خوشبو ومباشرت با زن برای آنستکه اینهمه لذاید نفسانیست که محرم ممنوع بوده ست ازان و همچنین ممنوع بوده ست از شستن سر و ریش بچیزیکه دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تفلا تارکا لغلواء نفسه لما ورد في الحدیث ان الله یباهی بهم الملائکه فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا ضاجین من کل فج عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم*

الفصل فی الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف و اجزا و اکناف کعبهٔ مکرمه زیرا که کعبه مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلي و افضال لم یزلی ازان مرکز برکات بجمله جوانبها و جهات برامده ست تابندهٔ مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته صورت پرکار بر انهمه خطوط بیحد و شمار نگزرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی وجه الکمال استحصال نتواند * وجه دوم انکه گرد گردیدن اشاره ست بانکه بنده در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد * وجه سیوم انکه گرد مکان محبوب گردشها زدن اقتضای کمال وجد وشوق و غلبهٔ فرط محبت و ذوق بود * وجه چهارم انکه بار بار گرد چیزی

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز وان چیز درینجا حقیقت کعبهٔ مکرمه ست * وجه پنجم انکه دستور ست که اگر محبوب و مطلوب کسی درمکانی باشد و طالب محب بپاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجملهٔ اطراف و اکناف ان مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بروی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی باو سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و عنایت ست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند بآرزوی همان یکنظر گردشها زنند * ششم انکه اگر کسی بخانه کسی حاضر شود نشستن خواه استادن او نبود مگر بقدام صاحب خانه و پیشگاه روی او ورب البیت مبرا و پاکست از تخصیص رو و تعیین جهت وسو پس چون استادن طالبان زیارت بیت بمحلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو و تعیین جهت و سو بود و لهذا جهت ابطال این واهمه امر بگرد گردیدن شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت مشحون ایهٔ وافی الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور دارد خواطر را ازان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم انکه چون

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت هست امر گردیدن گرد بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از مقصود متحقق باشد و تحقق ان مشعر بود برانکه رسیدن بارگاه الله فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید رحمت طالب را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید

ای برادر بی نهایت درگهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست

وجه هشتم انچه مذکور است درنزهة المجالس للشیخ العالم العلامة عبد الرحمن الصفوی الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال الملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ایام یسترضون ربهم فرضی عنهم وقال ابنوا لی بیتا فی الارض یتعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت [illegible] ملائکة بگردش هفت روز [illegible] [illegible] عبادت طواف بجناب ایزدی تعالی شانه خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله اوسبحانه مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه

گرد عرش موجب عفو خطای انها گردیده همچنان طواف
بندگان حول این بیت باعث مغفرت گناهان ایشان نیز شده
باشد پس چنانکه بنای بیت معمور دیرین عالی قایم مقام عرش
اعظم ست همچنان طواف بنی آدم بگرد بیت قایم مقام
طواف ملائکه ست مر عرش اعظم را اما وجوه تعیین اعداد سبعه
در اشواط طواف پس وجه اول آنست که از ضمن وجه
مذکوره بالا بر می آید بیانش آنکه دور طواف ملائکه هفت
روز بوده و بنی آدم به سبب ضعف خلقت و انحطاط قوت
هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان به
جای هفت روز هفت کرت مقرر فرموده شده ست وجه
دوم آنکه چون هر هفت طبقات زمین در گرفته شده ست
به بنای کعبهٔ مکرمه کما روي عن مجاهد ان الله تعالی
خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی
عام وان قواعده في الارض السابعة پس گویا کعبه در حقیقت
بیت هفت طبقه ست و هفت اشواط طواف برای آن به
همین اعتبار مقرر شده ست وجه سیوم آنکه از بعضی روایات
وکتب معتبره تعیین ابتدای این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه
السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت
مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه
السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از

اتفاق طائفهٔ اسلامیه بر عدم تجویز تغییر بنایش بعد ازین ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغییر بنائی برای وی بعلم اقدس الهی مقدر ومقرر نباشد لهذا می توان گفت که او سبحانه بمقابل هر تغییری و بنای شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد برانکه مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است ومقطوع است نظر ایشان ازین تغییرات سقف وجدار ولبن واجر واحجار یعنی تخصیص به بنائی ندارد بلکه بودن ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات داشته است درحق این عبادت کردن و امر خداوند احکم الحاکمین بجاآوردن ووجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیهٔ ثبوتیه اوتعالی هفت است حیات وقدرت و علم و کلام وسمع و بصر و ارادهٔ و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و ارادهٔ بشر ظلال و انعکاسات است مرحیات و قدرت و علم و کلام وسمع و بصر و ارادهٔ الهی را لهذا هفت بارگرد بیت بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیده است این فروع را بان اصول و این لمعات ظلال را بآن نجوم کمال چه حرکت دوری باز گشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی باوسبحانه بهم رسانیده ووجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتمل است بر لطائف سبعه که پنج ازان از عالم

امرست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از عالم خلق وان نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی اسرارهم پس گردیدن هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج وترقی بآنطرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که درانست در عمر جز یکبار فرض نشده ست وقطع نظر از عدم ازدیاد فرضیتش بر یکبار اکثر افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکدو بار بسبب بعد اقطار و دیار و اوطان و امصار نیز خیلی متعذر و دشوار ست لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصهٔ حج را برای هریکی بتعداد ایام عمروی می خواست تا هرکرتی و مرتی بازوزی از عمر منسوب و یکبارگزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب باشد اما چون تعین ایام مدت عمرکه علمش مفوض بحضرت عالم الغیب ست محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام بیشمار قرون و اعمار خارج ازحد محال بود حصه و مقداری را از دگر حصص و مقادیر معینهٔ ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشند نائب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

افتاد که همه ایام عمرش خالی نیست ازین پس تعداد
ایام اسبوع از جملهٔ مقادیر و حصص برچیده نائب مناب
آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر
موجب حرجی و وقتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج
مشتمل ست بر عبادات مالیه و بدنیه هر دو و عبادت
مالیهٔ حج به نفقی واقع است که یک وی حکم هفت دارد
و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله
تعالی فی سبیل الله ای فی طاعة الله و هذا یعم الحج
و الجهاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس
حکم تکرار هفت هفت بار در طواف و سعی و غیره اعمال
مختصهٔ حج بنابر انست تا جزء عبادت بدنی حج را
باجزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هردو
اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار
تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل بود عمل
بنده ضعیف نحیف ست و رسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة
مائة حبة مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
قوی ولطیف فانه قال [و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم] * و اگر کسی گوید که بمقتضای صدق انتمای من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را تيزتا ده ده درجه افزايش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد و دريقدر افزودن فضلي و مزيتي برآن متحقق نگردد گويم من جاء بالحسنة مخصوص بكلمهٔ طيبه ست كما صرح به صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج را بخلاف آية [مثل الذين ينفقون في سبيل الله] الخ كه مخصص ست بصرف مال در حج و غزوات دريصورت افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج وجهاد ست و بس ٭ وجه هشتم آنكه چون مقصود از سعي و طواف تكليف نفس بشر باندازهٔ ايست كه قوتش متحمل آن گرديدن تواند لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعي و طواف باندازهٔ قواي متوسطهٔ افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم متوسطة القوي چون طواف وسعي بجا آرند ماندگي برايشان پديد آيد وقوت ايشان ديگر مساعدت بتحمل مشقت ننمايد ٭

سوال

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن چرا اختيار آمده ٭

جواب

تاقلوب طائفين راقربي باشداز كعبهٔ معظمه وبركات وي ٭

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارت ست از میان ازار در زیر دست
راست کرده هردو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم
باختیار این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست
فاما رمل یعنی جلد روی با تحریک منکبین مانند
سلحشوران که باکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه
اولش آنست که چون بندهٔ مومن بکشیدن سختیهای سفر
دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکهٔ
معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش
مسکن و فرود گاه و فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب
و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن ماکل و
مشارب وغیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت
پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که مزیدی بران متصور
نباشد و درهمان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که
لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبهٔ مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجهٔ حرم محترم گشت چون
اقتضای حالت دلتنگی وخستگی و پریشانی که درافزونست
بروی استیلای داشته آن بوده که ادای طواف کعبهٔ مکرمه
ازوی جز بکمال عبوست وجه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم

میلان ورحجان خاطر بجبر و بیدلی بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل برگرانی و ناگواری این عبادت بر خاطر بندهٔ مومن شده موجب محرومیش از رحمت وثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بندهٔ مومن اشعار برانست که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم وآلام و دل تنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم و نه دیگر فکری و اندیشهٔ را بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سرنو نشهٔ جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده ست آری

شعر

* هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم *
* هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم *

رمل کردن درینوقت بحکم غلبهٔ همان حالت ست که بر من فائض شده و لنعم ماقیل

شعر

* عاشق ار مستی نماید عشق مستش میکند *
* کار عشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هرگاه بحالت کمال مذلت وخواری فائز مکهٔ مکرمه گشته در حرم ومطاف که مجمع

و مرجع مردم جمله اطراف و اکناف ست اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش در آمد و دید که هریکی از ایشان لباسی مفتخر زیب بر دوش دارد برای مشتی مسافران که چون وی همعدان روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده مو نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته بوی گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته این وقت برتو جز بچشم حقارت نمی نگرند چون این شرم و وسوسهٔ نفسانی بندهٔ مومن را پیش آمد از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست لهذا ماسور شد برمل کردن یعنی ارشاد شد که ای بندهٔ خاص من در طواف کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بناز بخرامی چرا که این وقت دولتی یافتهٔ که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوی نمی ارزد اگر گمان تو آنست که ارباب کبر برتو نخوتی می فروشند تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافتهٔ بنما زیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نشود ۞ وجه سوم آنکه چون مرتبهٔ مذلت و رسوای بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید یعنی صورت گدای او برمیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت انوقت اورا حکم برمل فرمودند یعنی

ارشاد کردند که برین منزلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار کبر و افتخار نیز به تماشائیان کني زیرا که اختیار مذلت و رسوایي قدم اول راه عشق هست و ناموس عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر بران ننماید هرگز از عهدهٔ استکمال این مرتبه بیرون نه آیده وجه چهارم انکه چون بندهٔ مومن بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشته هست و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مضارب الحال هست پس این قسم دویدنش خطران و خرامیدنش هست در حال کمال سرخوشي از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم ۰

سوال

رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر هست که از ممنوعات شرعیه بود پس این چنین فعلي را چرا براي حجاج جایز داشته اند ۰

جواب

بدانکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود هست از دیگري چنانکه ضعت کمتر گردانیدن خود هست از دیگري در محلی که تحقیر کرده شود دران محل را ضاع مستحق شود و تواضع میان این

هردوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والكبر مذموم
و العزة محمودة و في العوارف ولايحل للمؤمن ان يذل نفسه
في الطمع على الخلق فالعزة معرفة الانسان بحقيقة نفسه
و اكرامها ان لايضعها لاقسام عاجلة دنيوية كما ان الكبر جهل
الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق
میکند عزت ست و عزت محمود است و لذا قيل المتكبر
ان تكبر بحق فهو محمود و هو تكبر الفقراء على الاغنياء استغناء
بالله عما في ايديهم و ان تكبر بغير حق فهو مذموم وهو تكبر
الاغنياء على الفقراء و لهذا بعضى گفته اند که کبر انست که
خودرا از دیگری بناحق و بی سزاواری بزرگ و بلند گرداند
کذا ذکر صاحب مجمع السلوک *

سوال

رمل کردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

فعل رمل نه داخل حقیقت طوافست و نه از لوازم آن بلکه
عملی ست ورای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده
است وچون فوائد و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل
میگردد تکرار رمل درهر هفت اشواط غیر ضروری باشد فاما تکرار
آن درسه اشواط ازان تجویز فرموده اند که تکرار سه بار درهر کار
از سنن سنیه ست و نیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر، تکرار

سه بار نوائلیکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ابواب سابقه ترک کبر و استعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و دریں جا مقصود از رمل کردن همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان سابق اختیار نفس مرتبهٔ تذلل ست اگرچه با غلبهٔ خطرات رنج و پشیمانی باشد پس آن مراد ست از مرتبهٔ تسلیم و الجا که باظهار و اختیار سرخوشی و تفاخر بر اختیار تذلل امر شده اشعار باختیار مرتبهٔ رضا ست که اقرب مراتب قرب ست فتدبر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجراسود اولا بنابر امتحان عبودیت صرفه ست لما ذکرناه سابقا و ثم آنکه چون دست بوسی و مصافحهٔ بیعت از قواعد و آداب مقررهٔ حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصهٔ سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحابه و ماموراول و بالذات با وامر و احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین قاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبهٔ مکرمه خلیفة الله و

قبلهٔ توجه مقرر شده است همچنان اشرف جزئي را از اجزای
بیت که حجر اسود است بجهت اداي تعظیم دست بوس و
رسم مصافحهٔ بیعت خلایق وقبله مقرر فرمودند پس اطلاق
یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است بهمین
اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح
به عباده وروی ابن ماجة نحوه من حدیث ابی هریرة
رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاوض الحجر الاسود فانما
یفاوض ید الرحمان یا آنکه گفته شود که چون حجر اسود بدست
مبارك آنسرور در بیت نصب شده است چنانچه در
ابواب آینده مبین گردد وبحکم ومارمیت اذرمیت ولکن الله
رمی و یدالله فوق ایدیهم دست مبارک آنسرور در حقیقت
نائب مناب دست خدا بوده پس وضع حجر بدست آنسرور
بحکم وضع آن بدست خداوند کون و مکان باشد اینرا
بسبب موجود بودن برکات دست خدا دران مصافحه و
تقبیلش بحکم مصافحه وتقبیل دست خداوند دوجهانست
و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذهب بعضی
در صفات تشبیهیه است مراد از یمین الله بودن حجراسود آن
باشد که حجراسود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور
کمال قدرت ان قادر ذوالجلال در حجراسود یافته میشود
که جمادي را بدین شرف نواخته است و اکرم مخلوقات

را پیش وی بتذلل مامور ساخته و کثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة و الجلالیة برین تقدیر معنی الحجر یمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیهٔ اوست سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنان ست که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل و اجر جمیل میگردند * وجه سیوم آنکه چون در اصل خلقت انسانی صفت محبت و عداوت هردو نهاده شده و مامور گردیده ست هر بندهٔ مومن بالحب فی الله و البغض فی الله لهذا حکم شرعی و حکمت الهی در بعضی از ارکان حج اظهار این هردو مرتبه از بنده در خواسته و هدایت فرموده بنده را بدان و ازانجا که عقل بشری اکثر پابند امور عادیه ست و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی الجمرات و ثانی مخصوص شد باحجر اسود اما خواستن اظهار و اختیار این هردو مرتبه از حاجیان و امر بدان پس بنابر آنست که این هردو مرتبه دلیل کمال ایمانست و نیز اظهار الحب فی الله والبغض فی الله اشق باشد بر نفس و ارکان حج مخصوص بامور شاقه بود اما تخصیص اظهار مرتبهٔ بغض باشیطان و اختیار مرتبهٔ حب باحجر

اسود بمقابلهٔ آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست
و ثانی ازانبرانست که چون شیطان نهایت مخالط و قریب
بود بانسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی
اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت بانسان
داشته است که سریانش بتمام بدن و نفوذ و جریانش
در مجاری دم درتن از روایات کثیره ثابت بخلاف حجر
که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد ازان و
نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد
لایضر ولا ینفع للعباد و بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان
بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان را مثالی
زنند در بیان منافرت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس
حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابلهٔ آن هدایتست و اشعار
است باینکه بندهٔ مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه
باکسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و
سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی ازوی
دریابد و حب فی الله را هرگز نگذارد هرچند که
باچیزی بود که بندهٔ مومن را هیچ میلی و مناسبتی
بان ثابت نباشد و هرگز نفعی و نقصانی به بندهٔ مومن
رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل طبعی و خواهش
نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا

که امر بحب بیند حب را بگزیند و جائیکه حکم بغض
در یابد بطریق آن بشتابد * وجه چهارم آنکه چون ادای
تحیت بوقت حضوری لازم بود لهذا این استلام تحیت
سنت برای بیت چنانچه لفظ استلام بر این معنی نیکو دلالت
دارد فانه افتعال من السلام بمعنی التحیة و اهل الیمن
یسمون الرکن الاسود المحیا ای ان الناس تحییه بالسلام
و قیل من السلام وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال
استلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه
پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل
و دفع رذائل میباشد و می برد زنگ معاصی را و از خبائث
نفسانی پاک می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از
جمله امراض ظاهره هم شفای کامل می بخشد قال ابو الولید
محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکة حدثنی
جدی عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی
محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه اصابه الحریق
مرة بعد مرة فی الجاهلیة فسواده لذلک قال و لولا مامس
الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها ماسه ذو عاهة
الا شفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای
آن اسوداد است که در احادیث بلمس ایادی جاهلیت
ثابت و مذکور است چه اسوداد بکه بلمس ایادی

جلاهایت ثابت است بمعنی روشن انوار بمقتضیه است ازین حجر بخلاف اسودان دوم که بمعنی خضاب و تازه شدن رنگ و دلمستا *

سوال

حصول چنین اثر عظیم جزیل از مجرد لمس وتقبیل خلاف عقل مینماید *

جواب

تاثیرات قویهٔ لمسیه بحدی ثابت گردیده که بمرتبهٔ بداهت رسیده است و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان اینقسم تاثیرات در بسیاری از اشیا دیده اند و بآن قائل گردیده تعلیق یشب بر جانب برای اختلاج و خفقان قلب و نیز جهت نزف الدم و مروج باطنی و زحیر و حرقة البول و بستنش بران خاصه جهت دفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب است نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلور باخود مانع خوابهای مشوش و ترسیدن دران بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش بر پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوتها و تفرقه بسیار موثر و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانهٔ

کبوتران باعث گریختن انها و همچنین تاثیر همراه داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا را بر اعضا و تختم به بعضی احجار را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن مملوست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة مشاهده کنائیده اند بعد معاینه آن کیست که در ثبوت تاثیرات قویة لامسیه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هرکه بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی ازانها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزمودهٔ ست پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق ست در تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتیاب و گنجایش انکار از برای اولی الالباب است *

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

ابراهیم علیه السلام منتقش دران کشته پس حکم نه ازگاه گرفتن مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف است عقب ان سنگ بنابر جاري داشتن امامت ابراهیم ست تا قیام قیامت کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما * دوم انکه تا طائفین را از برکات ابراهیمی که از مقام اخذ ماخی بدان داشته ست نصیبی رسد * سیوم انکه تا دلالت کند بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای اثار سنیه ایشان علیه السلام * چهارم انکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان بر همین سنگ استاده داده بودند پس بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجاآوردن گویا نزد ایشان حاضر شدن ست * پنجم انکه چون دوگانه بعد هر طوافی بنابر شکر حصول دولت طواف کعبه ست ادایش نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه بسعی مشکور ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سنة حسنة ایشان نیز مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند پس لایق و مناسب باشد * ششم انکه تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبه که برین سنگ استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند *

فائده

بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یاقوتتان

من يواقيت الجنة پس چون بودن این هردو سنگ از سنگهاي جنت با حاديث صحيحه ثابت شده لهذا درين هردو سنگ ظهوريست خاص و راي ظهورات ايذ عالم و نام همان ظهور این هردو سنگ مخصص بخصائص مذكور آمده اند پس اين تخصيص مانای تخصيص تعشق يعقوب عليه السلام است بر جمال باكمال يوسف عليه السلام كه برابر ظهوري خاص بوده كما صرح به المحققون سر حديث نافع كه از ابن عمر رضي الله عنهما روايت كرده ست ازينجا بايد دريافت قال ابن عمر رضي الله عنهما استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجر ثم وضع شفتيه عليه يبكي طويلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب يبكي فقال يا عمر ههنا تسكب العبرات *

الفصل في شرب الزمزم

ازانجا كه بمقتضاي وجعلنا من الماء كل شيء حيا آب مادۀ حيات موجود است خوردن زمزم اشعار بود برانكه چون بنده مؤمن درا حرام حج صفت اموات پيدا كرده بود گويا بعد ورز به بيت الله الحرام كه غايت مقصد و مرام بوده بجلدوي اختيار آن موت مرضي حكمي حيات ابدي حقيقي از حضرت حق جل وعلى حاصل نمود * دوم * آنكه چون آب دليل رحمت است خوردن آب بعد فائز شدن بزيارت كعبة

مکرمه مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کاملهٔ حق * سیوم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکهٔ معظمه عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه دران روز کثرت حرکات از یشان بظهور می آید یعنی اول برعایت ادب بیت الله از مسافت کروه دو کروه یا زیاده ازین از مراکب فرود آیند و تکبیه گویند پاپیاده قطع مسافت نمایند بعد ازان اشواط سبعهٔ طواف ادا سازند هم پس بسعی درمیان صفا و مروه پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مابین طواف و سعی امر بآب زمزم خوردن فرموده است تا غلبهٔ عطش وحرارت ایشان منطفي گردد و برای دویدن مابین صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون ترکیب و تخلیق جملهٔ اشیای این عالم بعناصر اربعه است وعناصر اربعه اصول و اسطقسات مر جملهٔ اشیا را پس چنانکه ارض کعبهٔ مکرمه را که عنصر خاک آنمقام پاکست بر دیگر اراضي شرافتي ثابت همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز برسائر عنصرها فضلي وکرامتی متحقق بندهٔ مؤمن که بدانجا فائز میگردد لازم میشود برو مبادرت وتعجیل بتحصیل تکمیف ازکیوف عناصر آنجا و استفادهٔ انوار و برکات آنها اما استفادهٔ ابار انوار و برکات عناصر خاکي وآتشي و هوائی پس امریست که موقوف بر قصد واکتساب بندهٔ مؤمن

نه بود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سر زمین
لازم میگردد وصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن
سر زمین پاک میرسد بتمام بدن وداخل میگردد بمنخرین
ودهن و دیگر منافذ تن پس این تکیف و استفاده است
از ارضیت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و سخونتیکه از
تاب آفتاب وقرب و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض
واحجار آن خیر البلاد بجسم مؤمن موثر و مستفاد شود
استفاده از برکات عنصر ناری سراسر انوار آنجا بود وهوائی که از
خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
می یابد استفاضه بکیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا
باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود بر قصد
و ارادهٔ بندهٔ مؤمن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن
سر زمین تحصل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی
هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
و اراده بود بندهٔ مؤمن مامور گردید بشرب زمزم * پنجم *
آنکه کعبه بیت اوست وحجاج مهمانان او وضیافت مهمانان
وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
و شیر و شربت و آب که باختلاف امزجهٔ بلاد سرد سیر و گرم
سیره معمول است پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خود
دران بلدهٔ گرم سیر شرب این آب مقرر فرموده است و آنها

را امربان نموده و ازانجا که درین قسم مشروبات که برای
مهمانان وقت رسیدن شان آورند لحاظ سه امور را اغلب
احوال ضرور میباشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب
و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء جمله
اعضا و قوای مسافرکه جائع ومشتاق تغذیه وتقویه می باشد
فوت و اثر مشروب را بتعجیلت در گیرد و بسرعت وسهولت
طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تاکفایت از گرسنگی
کند سیوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال
و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع
و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه
همین تاثیرات سه گانه را بماء زمزم بخشیده ست و بیکجا
فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا ست و هم بجهت
اکثری از امراض موجب صحت و شفا چنانچه این هرسه
تاثیرات دران موجود وبالبداهة مرئی ومشهود ست ششم
آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هردو باشد
کما روي عن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله
صلی الله عليه وسلم يقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا ست
که فضل نهاده اند زمزم را بر جملهٔ میاه موجوده بلکه برکوثر
نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر
فضل زمزم نه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکروا ان النظر الیها والطهور منها یحط الخطایا ما امتلی جوف احد من زمزم الاملیء علما * درینجا مراد ازعلم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین وفی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب - حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می افزاید یا آنکه موثق تر می نماید *

سوال

جمله اشیای ذات کصاحبت از ادویه و اغذیه که ازسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن انها نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق و صفت نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق وصفات نفسانیه چگونه مسلم میتواند شد *

جواب

حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتدال بود اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بجودت و کمال بود وعلاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ

آن مسلم الامكان بلكه مشاهد و عيان عقل و استقرا هر دو
شاهد است دران نمی‌بیندی تغیریكه در جسم انسان بسبب
كهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط
در كیف اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بحال جوانی
كه عالم استكمال ابدانی و ترقی كمالات نفسانی است ظهور
می یابد و همچنین در امراض سراق و جذوم و مالیخولیا
و غیره با آنكه اینهمه امراض ابدا نیست و علاج آن بالاتفاق
متعلق بابدانست تغیري كه در اخلاق انساني و اوصاف
نفساني پیدا و هویدا گردد بلكه در جمله امراض از حالت
شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون بعید كه
باوصاف و اخلاق مریض مرئي میباشد حاجت شرح وبیان
ندانسته است و نیز عال حاكم است برانكه چون تحصیل
وتكمیل اخلاق نفساني وكمالات انساني بواسطهٔ حواس بود
و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر ازتورع تغیري
در اخلاط ابداني تغیر در اخلاق و صفات نفساني بظهور آید
استعجاب را نشاید قال الحكیم العلي الجیلانی في شرحه
للقانون كما ان البدن ینفعل من النفس كذلك النفس
ایضا ینفعل من البدن فان كل مزاج و كل خلط غلب علي
البدن فانه یحدث اخلاقا مناسبة له في النفس كما اذا غلب
یبس او خلط سوداوي علی البدن حدث خوف و توحش

و فکر فاسد وما اشبهها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور
و فرح و فسحة امل الی غیر ذلک و اذا غلب حرارة مزاج
او صفراء مالت النفس الی التهور والحدة و اذا غلب الرطوبة
او البلغم حدث جبن و سکون و ما یتبع ذلک انتهی بالجمله
دلیلکه مثبت تاثیر و مداخلت حالات و تشخصات جسمانی
در اخلاق و صفات نفسانی باشد بیش است از احصا از انجمله
است تفاوت در حالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هویدا
است که مردم هر ملک بصفات مخصوصه و اخلاق و احوال
جداگانه متصف باشند و این نیست مگر از تاثیرات
جسمانی و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابدانی و
ازانجمله است انچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت
میگردد از علم قیافه که متفق علیه عقلای جمله اقوام و مسلم
الثبوت اکثری از خواص و عوام است و مدار اثبات اختلافات
دران نباشد مگر بر اختلاف اوضاع و تراکیب و الوان اعضا
بلکه شنیده شده که داکتری از نامی داکتران فرنگستان
مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوی از اعضا
و قائل گردیده است باینکه از وقوع کسر و انکسار یا هر گونه
نقصانی دیگر اصلی باشد خواه عارضی نقصان در صفتی
که متعلق ان عضو است پدید آید و موید همین معنی ست
اقوال بعضی از حکمای هند که از وقوع نقصانی در چشم

وهمچنین ببعض اعضاي ديگر نقصان در صفتي از اوصاف نفسانيه ثابت نمايند و تجربهٔ خود بران شاهد آرند و ازانجمله ست تفاوتي كه باخلاق و اوصاف اشخاص جميل الوجه نسبت بغير جميل ثابت نمايند چنانچه اهل عرب جمال صوري را دليل اخلاق جميله و صفات حسنه گرفته اند و ازانجمله ست وقوع تغير و ظهور تفاوت بصفات خاصهٔ انسانيه بسبب اكثار و مداومت واستعمال بعضي از اشياي مخصوصه چنانكه دراكثار افيون و خمر و غيره صفات مختصه و حالات خاصه براي هريكي از اهل آن عيان ميگردد و ازانجمله ست تخصيص بعضي صفات به بعضي قبائل و اقوام چه اين نبود مگر بسبب نسب يعني باوانهٔ نطفه كه جزئي از بدنست و ازانجمله ست حصول بعضي كمالات و ترقيا تيكه بطائفهٔ اشراقيه و حضرات حكماي باطنيه يعني معشر صوفيهٔ صافيه متعنا الله تعالى بفيوضهم از رياضات ابداني حاصل ميگردد اما بايد دانست كه تاثير اشياي موثرهٔ اخلاق و صفات نه موقوف بر تغيير كيوف ابداني و تاثر اخلاط جسماني بود زيرا چه اكثر جاها تاثر اخلاق وصفات نفساني بلا واسطه تاثير در اخلاط وكيوف ابداني ظهور ميگيرد و اصل سبب درين آنست كه تاثير ادويه خود در دفع امراض جسديه هم مشروط بتغيير كيوف

اخلاط جسمانی و تعدیل احالات امزجهٔ ابدانی نبوده ست
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض
نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردی منافع مذکوره
بدون واسطهٔ تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه حاصل می
باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم
ست تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت
شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلاً
نافع بودن اتبه برای کرده نزد ایشان از همین سبب است - و
اشیایی ذوالخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه
و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق
خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر
فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و
اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونهٔ ایست از
تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط
محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت
باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد
بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر
اشیا یافته نوعی خاص کشته باشد و ازین جهت این صورت
را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی وتعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده ست لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد عدم ظهور تاثیر زمزم یا حجرا سود در اخلاط و کیوف ابدانی دلیل عدم ثبوت تاثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل ست *

جواب

بسیاری از اشیارا حکما نقل کرده اند که برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت ازان اشیا بیداهت مجرب گردیده ست مانند فاد زهر وسم زیراچه ظاهر ست که تاثیر بالخاصه را تخالف کیوف امزجه هرگز مانع نمی تواند گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیة اگر به کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر موافق افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و درغیرآن کمتر بلکه در بعض محال بباعث کثرت موانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده بثبوت نرسیده ست پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیراچه اثری که از سنگ مقناطیس ظاهرمیگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنین اگر در آب زمزم هم تاثیری ورای تاثیرات جمله اقسام جنس خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم و سنگ مقناطیس هریک نوع علاحده است از دیگر اقسام اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد ست *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق ست اما تاثیرا دوائیا او تاثیرا دعائیا فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم پس در صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمله قو است ودیگر معنی این حدیث آنست که مناط و اشتراط قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن ست بهر نیتی که بخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از معالجات روحانیه و بتاثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی ست عظیم و تاثیریست قویم اما ثبوت تاثیرات نفسانی در بدن فقد ذکر العلي الجیلانی في شرحه للقانون انه یتاثر البدن من النفس تاثیرا غیر تابع لمزاج او خلط فانه یعرض لکثیر من الناس اقشعرار عند التفکر في جلال الله تعالی وحکی القرشي وغیره ان بعض الزهاد کثیرا ما یطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التنور المسجور ویبقی کذلک حتی یبرد ثم کلما کان النفس اقوی کان تاثیرها في البدن اقوی بل قد یبلغ بعض النفوس الزکیة من قوتها الی انه

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء البحر حجرا و الهواء نارا بالدعاء والتوجه الى الله تعالى و قد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية و من هذا القبيل الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيوثر بقوتها فيما يعينه و يظهر امور عجيبة في الاضرار بالاجسام و هذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي فداييس عنه الاطباء و العواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاهتمام بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز و ينشدون الاشعار النغمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه و ساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء و ترك الحمية و كان يخلط في التد بيرات من الاطعمة و الفواكه و غيرها فعوفي في اقل من عشرين يوما و كان ذلك سبب اشتغاله بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن بتلك الاطباء انتهى و محصل مراد از اشتراط نيت و اعتقاد آنست كه چون دفع شدن امراض بتاثير زمزم بتدابير معين و مقوي بودن ويست نفس را يعني جميع قواي نفساني و

حيوانى را فقد قال الشيخ فى القانون ان من المعالجات
الجيدة النافعة الاستعانة بما يقوي القوى النفسانية و
الحيوانية كالفرح و لقاء من يستأنس به و ملازمة من
يسر به و ربما نفعت ملازمة المحتشمين له و من يستحيي
منه لمنعه عن اشياء تضره و مما يقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الى آخر قال الآملي فى شرحه
انما لم يذكر القوة الطبعية لان الانفعالات الحاصلة للبدن
بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها فيهما اكثر ثم قال
فى شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد يتصور
الشفاء فيه فيفيده و ان لم يختلف هواؤهما و كذا الانتقال
من هواء الى هواء اذا كان اجود من الاول لما فيه من تاثير قوي
مع تصور المريض الشفاء فيه و انما جعل ذالک مما يقرب
الاول لانه مع كونه تدبيرا بالاسباب الجارية فى العادة فيه
تقوية للقوى بما يتصوره من الشفاء فيه و لكونه علاجا
بغير جسم ظاهر و ايضا قال الآملى اعلم انه لا خفاء ان كل
واحد من النفس و البدن ينفعل عما يعرض للآخر فانا
نجد انه اذا غلب على البدن خلط سوداوي عرض للنفس
خوف و توحش و فكر فاسد و اذا غلب دم رقيق صاف
عرض لها سرور و كذلك اذا كثر للنفس الغضب عرض للبدن
غلبة الصفراء و سخونة مزاجه و اذا كثر الغم عرض للبدن

علية السوداء ويبس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج والرطوبات
الى حالة محمودة اومثل مومة دفعة پس بدانكه ماء
زمزم اول تقويت مى بخشد مرجميع قواى نفسانى و
حيوانى را سپس بحصول قوت نيست و اعتقاد تاثيري
قوي دراز له امراض جسدي مينمايد و باجتماع اين
قوتين مذكورتين غايت قوتي در تاثير كردن نفس پديد
مى آيد لهذا نيست و اعتقاد درين تاثير تقويت كثير و
انتفاع خطير دارد كما عرفت فى بيان الانتقال من الهواء
الى هواء اجود من الاول ازين سبب فرمودند ماء زمزم
لما شرب له و تاثير تصورات و همية در امور طبعية ازان قبيل
ست كه شكى نيست دران ذكر الشيخ فى القانون و قد
ينفعل البدن عن هيات غير التي ذكرنا ها مثل التصورات
النفسانية فانها تثير امورا طبعية كما يعرض ان يكون المولود
مشابها لمن يتخيل صورته عند المجامعة و يقرب لونه من
لون ما يلزمه البصر عند الا انزال و هذه الاحوال ربما اشماز
عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود
و اما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكار مالا يجوز
وجوده و من هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها
اذا اكثر تامله و نظره فى الاشياء الحمر و من هذا الباب
ضرس الانسان لاكل غيره من الحموضة و اصابة الالم في عضو

يؤلم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف او يفرح انتهى قال الآملي في شرحه انما كثر الامثلة ليصير كدليل استقرائى على تاثير تصورات الوهمية فى امور طبعية و مما لاشك فيه مع كون التغيير فيه عظيما جدا ما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة المزاج دفعة بزورة معشوقه بعد الجفاء و الفرقة ومنه سقوط من يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض كل ذلك بسبب تكميل استعداد تلك الصور من و اهبها بسبب تلك الاشياء المكملة للاستعداد فان جميع ما يحدث في هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالمستعدات و هو يفيض على كل مستعد بما هو يليق و اولى به من غير بخل و المبادى الظاهرة مقربات للمستعدات الى الكون من عنده و الاضافة اليها بحسب المجاز انتهى و ايضا فى شرح القانون للعلى الجيلانى ان كثيرا ما يري انسان رقيق القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويرحمه فيدرك ذلك الانسان مثلا الم السوط على صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن الشبلى راى واحدا ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب فى بدنه و قد حكى القرشي ان رجلا مقعدا امضت على مرضه سنون كثيرة

قصدته افعى فعداها ربا من الخوف وتحللت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي لاميرخراسان من زمانة كانت به بعد الاستفراغات بان دنى عليه فى الحمام الخالى من الناس بخنجر ليقتله فيه فقام الملك هاربا من الخوف مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن بختيشوع جارية للرشيد بقيت يداها منبسطتين من استرخاء عارض لاتقدر على جمعهما بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع و رفع رأسها و اراد كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء و زال مرضها دفعة مشهوران انتهى واگر تاثير دوائى در زمزم مسلم ندارند وعمل و تاثيرش را فقط منوط بر اعتقاد انكارند علاج بدان بمحض تاثير تصور نفسانيه بلاواسطهٔ جسم ظاهر باشد مثل ما ابتدائي الانتقال من بلد الي آخر و ان لم يختلف هواؤ هما فانه قد يفيد جدا دريتصورت تخصيص شرب زمزم بجهت دفع امراض براي حصول قوت توجه و كمال اذعان بود مرنفس را زيراچه نفس را بادراك اين چنين تخصيصات غلبهٔ قوت و همية حاصل آيد و بدان قوت تاثيردربدن و ازالهٔ مرضي كه مطلوب باشد مى نمايد كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب حتى يفعل بالمغضوب عليه اضعاف ما يقوي عليه في غير وقت الغضب و ايضا تحصل الاشتداد فى القوة فى الفرح فان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للوصول الى اللذة و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في تاثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در احداث حوادث و تاثير اجسام دخلي تمام ست كما لا يخفى على ذوي الافهام و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران مبتني نموده اند و قائل بوقوع معجزات و كرامات بزرگان بآن بوده *

فائده

مخفي نماند كه جمله مراتب قرب الهيه مراتب علميه اند و ازينجاست كه وراي نبوت كه از مدارج و هبيهٔ محضه است ديگر كمالات را بكسب توان يافت حقيقت مراقبه و اذكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر فرمايند ازينجا پي بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات نفسانيه استعدادي در مريدان پيدا آيد وجذبات الهيه ايشان را در گيرد و مريديت بمراديت كشد پس در حقيقت بعضي فوائد و آثار كه درضمن مناسك و شعار معين و مبين گرديده ست مثل ازالهٔ امراض روحاني و نفساني بشرب زمزم و مغلوب گردیدن شیطان برمي جمار و غير ذلك

مقصود ازان حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه ست تا باذعان
این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و با آن غایة
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چندان
مرتبهٔ از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به
برائت وي از معاصی و حصول انابت و قربت الهي معبر
میگردد چه حقیقت این برائت و قربت و انابت همین
مرتبهٔ علمیه باشد و ازین ست که بندهٔ مومن بحج کردن
متصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا باید دریافت یعني
حج کسیکه این مرتبهٔ علمیه بوي دست دهد مبرور ست
و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحسنهٔ
کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبهٔ خاصهٔ علمیه در ضمن این تعیینات و تخصیصات
که بیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنابر آنست که نفس
انسانی درین عالم پابند اسباب بود و هر خیر و شر و نفع
و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازالهٔ آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم براي دفع امراض ست و چون دشمني درپي
وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست ایضست بیان اثر زمزم بتاثیر دوائی اما بیان تاثیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد ست که زمزم را بنیت هر دعائی وقصد هر مدعای که خورند آن دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن سرایکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در وقت غلبهٔ عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا ورد فی الحدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبات و مرغوبات آوردند و بقید للعطشان مقیدش کردند تا دلالت کند برآنکه در وقت غلبهٔ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنابر آنست که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس ست پس اولا ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند سپس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیراکه در وقت غلبهٔ عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجح افتد و ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط بودن این همه در سلک عطف فاما وجه اکتفای توصیف

ماء بباران وعدم ذکر حلو بنابر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلو ست نه مالح پس الف و لام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مای حلو ست بقرینهٔ ذکر عطشان و آب زمزم مالح ست نه حلو و نیز آب تازه کشیده اش گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه کشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن آب دعای بنده مستجاب افتد زیراکه هرگاه احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن از حرارت آن سر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود با سرا و سبحانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار نمود و بلا عدوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الآخرة اخرج هذا الحدیث الحاکم و صححه البیهقي فی الشعب و ابن حبان و من المتقدمین ابن عیینة و من المتاخرین الحافظ بن حجر *

سوال

اگر تاثیرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت ست لازم

باشد ظهور ان در جمله محتاج و لیس کذلک *

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق و مفید افتد وبه بعضی نا موافق وبه بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرك نگردد و نیز به بعضی در استعمال یك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبهٔ بعضی کیفیات مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج هست و در بعضی بعلت ازمان مرض و عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و از حد علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه ازالهٔ امور خلقیه عسیر و غیر امکان پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشی المألوف للبدن لاینفعل عنه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که موافق قواعد طبیه همان ادویهٔ مخصوصه را برای امراض خاصه بمریضان دهند و از عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد دادن ادویهٔ مذکوره موقوف نسازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی ست برسر اثری که در زمزم ودیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته جمله مریضان نفسانی را برای مداوا ایان مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این سنت جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تاثیر دوائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر دوائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بفرض تاثیرش از تاثیر تصورات محضهٔ نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر وعدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یانه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر دراخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم ست *

جواب

دریافت این اثراز حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

شبلی دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق
علل نفسانی است معلوم، و مقصود دوله وچون از موثرات
روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
ذوالخاصیت ننموده اند زیرا که احصای جمله آنها از طاقت
بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و ڈاکٹران وبیدان
مذکور و مسطور شده ذرهٔ از بیضا و قطرهٔ از دریا بوده ست
و از اشیای ذو الخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربهٔ
طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم وتجربهٔ ڈاکٹران
مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن
جز در بیدان نتوان یافت و صدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و
معلوم عوام ست که این هرسه فرقهٔ بیخبر ازان باشند وصدها
ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نورد و زاویه نشینان ازجهان
فروست علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد
و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
نرسیده ست لهذا در هر زمانی اشیای نو براید و معلوم
و مجرب ارباب تحقیق گردد و ازینجا ست که علم تجربهٔ
اشیا حکم لاتقف عندحد دارد اما اشیای که موثر بودنش
در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردد بسیار بست

ازانجمله است ذهب که تیز میگرداند فهم وفهم را وشنیدنش
و توحش وهم وغم را ببرد وتعلیق آن بگردن اطفال جهت
رفع فزع ایشان موثر وباعث بطلا ودیدن آن موجب سرور و
رفع هموم وتقویت دل وضحک وازانجمله است انجیر که
اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع آبرش و جنون و
تقویت حواس وذهن ووهم میدهد بغایت سرعت تا آنکه
چون حیوانات وحشی ازبرگ وشاخ وبیخ آن ویا طبیخ
آن بخورند موجب انس ایشان گردد وغیر از اقوال حکما درین
قسم تاثیرات خمر وبعضی اشیای دیگر ومبالغه های ایشان
دران بر ناظران کتب طبیه مخفی ومحتجب نیست •

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعی اول اظهار محبوبیت مرضیه ست
کما بیناه سابقا دوم آنکه ایاب وذهاب وتگ ودو در کوچه
محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سیوم آنکه سعی
هفت بار در حق کاملین تحقق بصفات سبعه الهیه است
بعد از تخلق بآن صفات در طواف بهفت اشواط و در حق
ناقصین تخلق بصفات سبعهٔ الهیه ست بعد از تعلق بآن صفات
در طواف بهفت اشواط یا در حق ناقصین تجرد شده وتابع
بکاملین گشته آید چه براجی مغفرت ایشان اینقدر هم کفایت
نماید چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی ست

که دلالت بر خضوع و اضطرار و عدم تمکنت و وقار دارد ظهور آن
از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بغایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترحنا کی ایشانست
که نزد خداوند قادر قهار نتیجه آن دویدن و سراسیمه گردیدن
فعلی است منافی تهذیب و وقار و خلاف متانت و استعلای
نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفافی و
منافی که با اوست خیلی مکروه و مستهجن می انگارد لهذا
برای تحقیر و تذلیل نفس اماره بندگان را باین مامور فرمودند
ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
طلب مالکها و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الاطاعة و تعجیلا باتیان ما امروا به پس بقرب بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمین شعار است
هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بچیزی
باشد یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند
بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایابا و ذهابا
شاهد و اشعار باشد باین هردو یعنی دویدن در مرهٔ اولی
گریختن ایشان است و دویدن در مرهٔ ثانیه طلب قربات
و مرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هردو مراد مستفاد است هشتم آنکه چون روبا توجه

بندهٔ مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف و جانب رجا و این هردو جانب متقابلین اند که بضد و تقابل یکدگر واقع شده اند و بندهٔ مومن باین هردو طرف رجوع و تحرک میکند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده بجانب رجا رجوع مینماید و باز در تحرک بدین هردو طرف گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات شدیده وقتی درین تحرک چست تر می دود لهذا ایاب و ذهاب و سعی مابین جبلین اشارت و تعلیم است بصبر درین هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را ازین هردو نگذاشتن یعنی بندهٔ مومن را لازم ست که سیر این هردو مرتبه را بطور موالات و تسلسل اختیار نماید تا از مرتبهٔ ایمان که بین الخوف والرجا ست بیرون نه آید پس صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف و مروه اشارتست بمرتبهٔ رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز برجا نظر بچیزی نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا و ختم آن بر مروه واجب آمده نهم آنکه — چون در وقت دویدن و مراسیمه گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی نسبت

به بندگان خاص خود بی پردهٔ اسباب بجلوهٔ ظهور رسیده
لهذا بعد شرب زمزم که متذکر آن قصه میگردد بندهٔ مومن
همان عمل دویدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نیز
حاصل آید و این ازان قبیل ست که پادشاهی بعملی و
کاری از یک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعمتش
بنوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
حرکات و سکنات را باربار بجا آرند دهم آنکه چون عبادت
حج جهاد ضعیفانست و نیز مانای سائر عباداتی ست که
جهاد نیز یکی ازانست پس بسبب آنکه در جهاد باکثر
مواقع دویدن بتعاقب دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا
مروه را درحج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد
بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش مراین
ضعفا را بنماید یازدهم آنکه — چون در ادراک شرف زیارت
کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصصهٔ این بقعهٔ مبارکه
کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب ست که
هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود ست همه
اش صرف این کار گرداند و جمله قوی و اعضای خود را
دردن جهد بجد کمال بحد اضمحلال رساند تا قضای حق

شوق ازوی بظهور آید و غلبهٔ جوشش نلبیه که بمنزلهٔ رفتن آورده ست بتمکین گراید لهذا این دویدن و بار بار گردیدن را برای انعاش و احیای بندهٔ مومن درین عبادت مقرر فرموده اند *

الفصل في الوقوف و القيام بالمواقف

بدانکه قیامی که حین رفتن بعرفات در منا و وقت رجوع ازانجا بمزدلفه و نیز نزولیکه هنگام مراجعت ازمنا در وادی محصب واقع می شود سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهر نوع موجب راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه سه کروه بار بار از مراکب و سواریها فرود آمدن و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع و مشقت تمام ایذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذایقهٔ محنت و تعب براکبان آسوده دل این قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف و عرفات هردو حضوری دربار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن و ازین بآن بازگردیدن بکمال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاقت بشری خارج ست قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی وقیامی وخطوهٔ وگاهی سجده بجا آرند و دوگانه
بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کثیر بوده
بعوض آن فرود آمدن این مواضع جهت ادای رکوع و سجود
وقیام و قعود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات
نائب مناب ست رفتن را بحالت رکوع وسجود وقیام و قعود
اما اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات واقع شود
از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
اموال و تعلیم و تعلم حرف و کمال اما وقوف عرفات پس
دران چند مصالح است اول آنکه تا متذکر بود بندگان را از هول
روز قیامت چه میدان عرفات مانای عرصهٔ عرصات ست دوم
آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار متشتته و قاطنان امصار
بعیده موجب افاده و استفاده از علوم و فنون وحرف ومنافع
نادرهٔ جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدگر پیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص
آمده ست همچنان جهت اکتساب فائده اخری مقام عرفات
مختص شده سیوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه
را بمثال درگاه ملوک بخود نسبت نموده عرفات را
بصورت میدان درگاه ملوک درپیش حرم معین فرموده پس
اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بساحت درگاه ایشان بود چهارم آنکه دربار سلاطین بدو قسم بود
دربار خاص و دربار عام اجتماع جمله افراد در عرفات بتعیین
وقتی از اوقات بمنزله دربار عام است و حضوری افراد خاصه باوقات
مختلفه در مطاف با دربار خاص مناسبتی دارد تمام پنجم
آنکه چون عمده اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزانه است
لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن
شان مقرر فرمودند و ازینجاست که در وقوف عرفه مبالغه
کثیر در دعا و استغفار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال
و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدیگر امری از امور دنیا
و تعلقات ما سوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله
تختگاه پادشاه است و عرفات بمثال میدانیست که پادشاه
دران میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید لهذا اولا جمله
مردم فرادی فرادی پیش تختگاه حاضر شوند بعد بامر
پادشاه همگنان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل
حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشابهت با جمله
عبادات مالیه و بدنیه لهذا نهضت و اقامت هر مقام
با نهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعفا را
از مشقت جهاد بسر تکلیف واگهی می ارد *

فائده

دربیان ترتیب مناسک باید دانست که چون اول

گردیدن حق تعظیم و عبادت لایق این درگاه بس عسیر و غیر امکان پذیرفت پس با آنکه بندگان وقت حاضر شدن بکمال مراتب اداب و تعظیم بجا آوردند و بذل مجهود بقدر طاقت بشری کردند اما تا هم بداغ تقصیر متسم اند و بدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب ان نمود که یکبار باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که برای این عبادت جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکنات را بدین هیئت اجتماعیه بجا آرند تا باشدکه ببرکت اتفاق این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاری بسر بردند زیراکه حاصل کردن مرتبهٔ انابت و تائبیت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین درگاه میباید سر حصول مغفرت و اجابت دعوات بمقام عرفات چنانکه از کتب و روایات باثبات رسیده ست ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت ست لامحاله محل مغفرت و اجابت هم باشد خاصة توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و یکدل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاد زیراکه اولا درکارهای خیر اجتماع و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم دودمان ید الله علی الجماعة ثانیا بسیاری از بندگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابدال و اوتاد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک
این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این انبوه کثیر
فراهم آیند حق تعالی بوسیلهٔ جمیلهٔ ایشان بر بندگان عصات
خود البته رحمی می فرماید و گناهان ایشان را می آمرزد
و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت
فضیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع
شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی
بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم
و غفار خود اینقدر مایوس و ناامید باشد که باوصف حصول
انابت و توبه بدین هیئت اجتماعیه وصورت گذارنده هم مغفرت
او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام
گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری
و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند
که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود
و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود
باین هیئت اجتماعیه است قریب شام بعجلت و اضطرار
تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر
عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نماندن وقت
مرحله پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که عین

وقت بیتوتت وقیام وهنگام راحت و آرام بود متوجه منزل مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی قریب بوده هم نکرده رخت عزیمت ازانجا کشیدند چون بمزدلفه رسیدند خیال فوت وقت نماز مغرب پیش آمد وبرای ادای نماز وقوف درانجا واجب شد ومغرب وعشا را درانجا گزاردند باز خیال کردند که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود است و در راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز درعرفات گزرانیده بودند شب بهمان طور در مزدلفة بسر نمودند و و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد وجهد یکه دربن راه اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانگذاشته است تا این لعین را دفع نه نمائیم خلاص از وساوس و حیل این مکار کریزشمار و حصول مرتبهٔ خلوص درین کار دشوار خاصة بتذکر معاملهٔ سیدنا ابراهیم علیه السلام که باابلیس خسیس همدرین راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از گرفتاری خود به بند فریب آن پرتلبیس دران محل خاص که همچو نبی برگزیده خاین جلیل خدارا لوائے فریب دادن خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن شدند که موافق طریقهٔ ابراهیمیه سنگسار و طرد چران لعین اندازند و بر جوی خودرا از فساد آن بد نهاد محفوظ سازند باین اراده سنگها از مزدلفه چیدند و آمادهٔ طرد و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز کسیل منزل
مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدفرجام رسیدند همگنان
بر می پرداختند سپس چون مقام مذبح اسمعیل علیه
السلام دیدند بشان دم شکر و دم جنایت دران مقام اماده
گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که از بدن رسته است و
بحکم اجزای بدنست تراشیدند تا بر نثار کردن جسم و
جان در راه ربی برهانی قائم گردد چه ذبح کردن دادن
جان یکی از احب اموال خود ضمان عزیز خود است و موی و
ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضای بدن کرده تصدق
گردانیدنست چون سعی و جان فشانیهای ایشان اندرین راه
بدین درجه رسید درانوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل
ازانکه از مقام بکعبهٔ معظمه رسند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف
که درین راه اختیار کرده بودند رسید و حکم شست و شوی
اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل والبسهٔ نفیسهٔ جدیده
صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری
حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهری ایشان دلیل باشد
بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق
بایشان حاصل گردیده است وهمچنین پاکی از اوساخ ظاهری
دلیل باشد بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث
معاصی و نیز حکم شد تا ایشان سه روز رخت اقامت

ازینجا بیرون نشوند ، امر بشرط شوقی که بزیارت کعبه
دارند حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت
بمنا کرده شب بمنا باشند تا حکم اقامت منا ازینوقت
درانجا صادق آید زیرکه ایشان مهمانان حضرت حقالله
و اوسبحانه امر بیافت ایشان درینجا نامه فرموده گوشتها
وطعامهای لذیذه بخورند واین روزها را عید گیرند و داد
عیش ومسرت بگرم داشتن هنگامه صحبت با برادران دینی
بدهند و باهم مجالستها دارند بمذاکرات احوال واکتسابات
کتاب و ملاقات مردم ممالک دیار و دریافت نوادر عجائب بلاد
و امصار حتی و افر برادرانه و تبذیر درین روزها روزه ندارند
چه روزه داشتن ضیف را نشاید و بعد هر نمازی یکبار باواز
بلند تکبیر گفته یاد بزرگی آن خدائی که ایشان را بدین
نعمای ظاهریه وباطنیه نواخته است کرده باشند تا این تکبیر
گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشند برانکه اینهمه
اکل لذیذه و فوائد متنوعه و سامان عیش و عشرتها در
برابر جلالت و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض است
و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه
که مقصود اصلی ایشانست بعضی ازیشان سه روز و بعضی
چهار روز در منا بهمان عیش و عشرت و راحت و مسرت
بسر کردند اماچون خوف فتنه شیطان دوری عیش ومسرت

و مشغول ماندن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ مجالست بیشتر بود لهذا رمی جمار یعنی مجادلهٔ شیطانی به کردار را دربن روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را بتکرار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین بنوعی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر شیطانست دلهای ایشان را از سبحانه مصروف ننماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند این ست تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج ٭

سوال

مزید تاکید بقیام سه روز در منا و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام حد سبب ست ٭

جواب

ضیافت مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان مخیر باشند ٭

سوال

چه سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وجود حلال گردیدن دیگر جمله چیزهای که بر محرم حرام باشد ٭

جواب

تحلیل جمله محرمات در منا قبل از اتمام حج بطور صیانت است از مباشرت زن از موانع ضیافت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج است موقوف داشتند چون طواف زیارت کرده از حج فارغ گردید انوقت مباشرت بازن هم مباح شد ۞

سوال

مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکهٔ معظمه باوصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب است

جواب

چون رمی مقابله باشیطانست نقل احمال واثقال در وقت مقابله وهنیز دلالت بر خوف و غلبهٔ جبن و ارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان باوجود همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب انخداع شیطانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و موانع غلبهٔ شیطان لعین را دفع می نماید و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی اید لهذا همراه داشتن احمال و اثقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ۞

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است

مرانفا دوم آنکه امر برمی هدایت شده با خدا امراغمة بنفس
فی الله سیوم آنکه چون حج عبادتی است که درآن ترک بدن
اش بر انواع عبادات مالیه و بدنیه ترتیب داده شده و اساس
بنایش بر مشابهت باکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی
جمرات بسبب مناسبت و مشابهت است باعمل غزوات قال
فی مجمع الحبایب من کمال الحج انه لا یجب فی العمر
الا مرة واحدة ومن کماله انه یشبه بعدة من العبادات فالاحرام
به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة
و السعی و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات
کالجهاد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام وهو جبل صغیر آخر
المزدلفة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود
بالذات بودن ضرور نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال
لازم و لازم از آن اعمال و افعال میباشد کما بینا فی المقدمة الثانیة
پس از آنجا که نفس و شیطان هردو دشمن است مر انسان را و حج
جهاد است با هردو لهذا بنده مومن اول مامور شد بمجادله
و مقاتله نفس و تقدیم مقابله با نفس بدو وجه است اول
آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه
السلام اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکه
هر قدر دوری که [illegible] اعمال شیطان [illegible]

در نفس پس هرگاه بندهٔ مومن نفس اماره را به بجا آوردي
نيک جيج زبون و مخذول و مغلوب و مقتول گردانيد
مامور گشت بمقابلهٔ دشمن دوم که شيطانست و اگرچه
مقهور و مجبور ساختن آن لعين پرکين را ضربهٔ لاحول
و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره
واقع شد ان بيدين بد آئين را خيلي مرعوب و مغلوب
نموده فاما چون شيطان غير محسوس هست مغلوبي او در
نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوري نفس که معرف بعلم
حضوريست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر اجبي
کيفيت آنرا ندانست لهذا براي حاصل کنانيدن مرتبهٔ يقين
بر مضروبيت و مغلوبيت آن لعين گويا شيطان را بتقديد در
محلي خاص محسوس و مشاهد و مشار اليه باشارهٔ
حسيه گردانيدند و بسبب آنکه عقل ظاهري پابند امور
عاديست و بنابر رسم و عادت همين ضرب وزد را سزاي دشمن
و تدبير مدافعت او ميدانند حکم رجم شيطان دران مکان
صادر فرمودند تا بندهٔ مومن را تنبه و اذعاني بر غلبهٔ خود
ومغلوبي ومقهوري شيطان حاصل آيد وغرض ازحصول تنبه و
تيقن بر غلبهٔ خود و مغلوبي شيطان لعين آنست تا من
بعد ازان لعين بسيار گريزان باشد وهرگز بدام مکرش درنيفتد
و خيال کند که مغلوبي از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار است و نیز آینده خیلی ترسناک باشد
از آن دشمن بعد سنگ زدن چراکه دستور است که غیظ و
غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ
و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
کلام آنکه مقصود اصلی از سنگ زدن بمرتبهٔ علمی خاص
مفتن و متیقن شدنست یعنی چنانکه بندهٔ مومن در
سفر حج و ادای مناسکش مذلت و زبونی نفس را برأی
العین دیده مفتون آن گردیده است همچنان مذلت و
مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبهٔ
تیقنش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
اختیار ورع و تقوی و اجتناب از معاصی و حرص و هوا
دخلی است تمام و اثریست ما لاکلام کما لا یخفی علی ذوی
الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان باداي
مناسک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
علم و تیقن بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
حصول شی دیگر است و احکام و آثار علم بحصول شی دیگر
مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کما ینبغی
محفوظ و مستحضرش ساخت اما بران حفظ و استحضار علم
یقینی و تیقن کلی حاصل ندارد اگرچه بحقیقت بران
حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبهٔ استعمال

دادن وتعلیم نمودن دران علم اورا بخوبی حاصل لیکن چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدادن امتحان و تعلیم آن هرگز جری و راسی نخواهد گردید و خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن ازین ترسناکی عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امری و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و ذلیل بحث ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیر تصورات نفسانیه در فصل شرب زمزم بخوبی مبین و مبرهن گردیده حتی انهم قالوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور مرضه بسبب تلک التاثیرات چنانچه در آخر فصل مسطور بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و مغلوبیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه است تا بادغان این فوائد وآثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و بدان غلبه جلب منافع حسنات ودفع مضار سیئات نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به براءت وی از معاصی و حصول انابت وقربت الهی معبر میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت همین مرتبهٔ علمیه باشد الی آخر ما ذکرنا اما مخصص این مقام برای طرد و مذامت آن نافرجام پس ظهوران سرمایهٔ شرور ست که درینجا بجهت فریب دادن خلیل

جلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چندین ظهورات
ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بسیار جاها
منقول گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم
ظهور ان مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج
مخصوص همین مقام است فاما بیان اینکه طرد و دفع ان
نافرجام برمی کردن مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند
وجوه است وجه اول انکه ــ چون مقصود از رمی دفع و ازالهٔ
تصرف و تاثیر ان شریر از نفس ذات رامی ست لهذا رامی
نفس خود را بمدافعت ان متوجه میکند و بقوت همت و
تصرف طرد اثرش میخواهد و اینمعنی اگرچه در هرجا
ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رامی در
حالت احرام و غازم حج بیت الله الحرام ست البته این
مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات
ثابت باشد بسبب انکه حضرت خلیل رمی ان لعین بیدین
در حالت ادای مناسک حج همینجا فرموده بودند لهذا
رمی اینجا اتباع ملت ابراهیمی ست دوم انکه ممکن
ست که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای
چشانیدن عذاب رجم درینجا مقید فرموده باشد سیوم انکه
ممکن نیست که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام
بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع امده و اینمقام را علاقه با

ان نافرجام حاصل شده در واسطه بودن بایصال کیفیت الم
وچشانیدن ذائقهٔ عذاب رمی کافی و وافی باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیز نجات
وغیره بدمیدن یا نقش کشیدن بر پارچهٔ بدن شخصی یا
خاک زیر پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی
بآن رسیده باشد مرئی و مشهود میگردد چهارم انکه حق
او تعالی درمیان ذی انتقام و نفس ذات ان نافرجام علاقهٔ
معنویه داشته باشد مانند علاقهٔ روح بجسم که بعد قطع تعلق
حیات نیز قسمی از تعلق ثابت میباشد که بسبب همان
تعلق درک کیفیت انعام یا ایلام عالم قبر بروح انسانی حاصل
میگردد پنجم انکه طرد و رجم شیطان دریمکان از تبدیل
تطیر و دعای بد درحق وی بود وتخصیص اینمقام برای
اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت
عزیزان ویکتا دلی شان قوت تاثیر دران پدید اید ششم انکه
دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود براورده
اقدام اخذن تاثیراتش بر ینمقام از تبدیل سلب امراض بدن چنانکه
بعضی وقت صافیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب و
نزع کیفیت امراض نموده بر کاسهٔ پر اب یا برنی روحی از
حیوانات افاضه نمائید پس ان مرض از انسان دفع شود و تغیر
درلون ان اب پدید اید واگر بر جانور افاضه نموده باشند آن

مخصوص تعالی بمیرد درینصورت تخصیص این مقام بسبب
مشروط بودن نفس ظهور تاثیر این عمل یا فوت آن بهمین مکان
باشد بجهت انکه اول وقوع اثر این عمل از سید نا ابراهیم
علیه السلام بهمین مقام بوده هفتم انکه چون پیدا شدن
شیطانی بمقابله هر انسانی از روایات بثبوت رسیده است
پس شیطان هریکی از افراد انسان جدا باشد که مادام
الحیات همراه وی بود لهذا این طرد و رمی هریک برای
شیطان مخصوص خود است چه در وقت حضوری رامی
درین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود
و اگرچه معنی شیطان مخصوص باوی در جمله دیگر
جاها هم ثابت اما ترجیح این مقام باتباع سنت ابراهیم
علیه السلام است ٭

سوال

رمی کردن در سه مقام چرا مقرر شد ٭

جواب

تقرر سه مقام نیز بجهت اتباع سنت ابراهیم علیه
السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت
ابراهیم را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه
مقام آن لعین بیدین را سنگها زد و یمکن که تعین سه مقام
برای رمی سه شیطان باشد یکی شیطانی که از جنس

انس است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص برای ذات را می مخلوق شده است سوم شیطانی که ابو الشیاطین است و مسمی است بالبیس که طرد و رجم آن امثی پرکدن سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود با آنکه رمی دریک مقام برای شیطان نفس اماره و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقهٔ و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل انسان سه است شهوت وغضب و هوا که معبر میگردد آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هر یکی ازین هر سه از دیگر بالا تر است غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیراکه شهوت موجب ظلم بر نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون و مکانست قال علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا و الظلم الذی عسی الله ان یترکه وهو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد دو چیز است حرص و بخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز دو چیز است عجب و تکبر و آنچه از هوا بروی رو نماید نیز دو چیز است کفر و بدعت و از ترکیب و امتزاج این صنائع ششگانه ذمیمهٔ دیگر از این همه بدتر حادث گردد که حسدش نامند که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونهٔ جهانست کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار همه صفات مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس لعین است و جمرات هفتگانه برای دفع و ازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع آن اصول است ٭

سؤال

در روز اول رمی جمار صرف بریک مقام اقتصار دارد بخلاف روز دوم وسیم که بهمه مقام تکرار یابد سببش چیست ٭

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر در رمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دگر معهذا بسبب اشتغال بامور ظاهریه و کارهای دنیویه در روزهای دگر خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبالغه در دفع آن لعین پرکین زیاده تر لازم باشد ٭

سوال

چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه محل رمي جمرات در منا است *

جواب

برای هدایت بآنکه چون مقابله با دشمن قوي پیش اید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خودازان بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل اندیشیده واز اندیشهٔ مغلوبي وگرفتاری خود فارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگر کسی گوید که ذبح ظلمی است برذي حیات و خلاف ترحم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج واجب فرمودند بجواب گویم که در اباحت نفس ذبح جملهٔ اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اهل کتاب اکثری از فرق هنود وغیره نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در همچو مسئلهٔ اتفاقیه برثبوت خلاف دلیل نخواهد شد معهذا براهین تجویز و تحسین ذبح و نبودن ظلمی دران در مبحث خود بشرح و بسط مذکور و برارباب علم وفراست غیر مستور اند واجش در بحث حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه

ظاهرست که امر ذبح از خصائص حج نیست و این
مختصر را گنجایش تفصیل همچو مباحث بعیده عبارة
کتابها علت وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست
که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا وعلیه
افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند
خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین
بی کین را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی
از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح
شد و خطاب وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا
كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين و فديناه بذبح
عظيم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که توتصدیق
رؤیای خود کردی و فرمان مارا بجا آوردی لیکن ما که
میدهیم جزای نیک به نیکوکاران وبتحقیق که این امتحانی
بود ظاهر به فضل و کرم خود فدیهٔ عظمی عوض اسمعیل
دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم
پس باید دانست که همان سنت ابراهیمی یعنی تفدیهٔ
جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و
دیگر اعمال ملت ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دینا
قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق رویا و بجا
آوردی حکم خدا وثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کبشی ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان درحج هرگاه بندهٔ مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را بمعرض امتحان بنهاد یعنی در حالت زندگانی احکام اموات بر خود جاری کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت برحمت کاملهٔ حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیهٔ عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت نذروی بود همچنان این فدیه دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما * کثرت ذبح که درمنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بدانند که بیک امر او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم شده یکی از عمده وجوه مصالح در امر بذبح و اکثار ذبح درانجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادي غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن جوار و ساکنان آن خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت بس باز ماندند مگر انکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر

بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک روپیهٔ انعام و بسبب ان برآمدن وجه یکساله معیشت ان بی سروپا یانی چند بحکم و قدرت حضرت خداوند صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است درحق این جماعهٔ بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضئیع که بر اکثار ذبح متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف هو انفاق المال الکثیر فی الغرض الخسیس و قیل الاسراف صرف شیء فیما ینبغی زیادة علی ماینبغی بخلاف التبذیر فانه صرف الشیء فیما لاینبغی کذا فی الجرجانی پس اینجا ذبح انعام و اهراق دماي آنها نه بغرضی اسعا دنی و نه زیادتست علی ماینبغی ونه آنست که بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است وعین بموقع احتیاج واقع شود چه پیداست که عقلا وشرعا مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که در منا کشته میشوند اگر باکثار در یکبار کشته نشدندی آخر بکرات و مرات هم همین کشتهٔ شدن مال انها بوده و غایت کشتن نبوده مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه درعکس آن فتور و خرابی پذیرد از کشتن بمرارکشتن بیکبار انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقهٔ را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و اگر گوي که نفع رسانی ساکنان آنملک بانفاق في سبیل الله هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پرده اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که دران نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانواران مطلق العنان باز بکار سکنهٔ اندیار مي آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه ومساکین باشد نه براي غیر ایشان بلکه مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا سبب وضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل وانفاق متمتع نگردند مگر فقرا ودرویشان بلکه معذوران ودرماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و فتوت و شرم وغیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب که براي سکنهٔ انمقام است تربیت وتجارت همین انعام ست لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک علام باشد و چون کثرت پیدایش
اغنام واکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل است
که باوصف وقوع اینقدر کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم
نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از بیع باقی
ماند پس اگر امر مودادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر
ذبح بودي نوع انعام دران ملک آنقدر افزودي که بازار
تجارت و انتفاع ساکنان آن خیر البقاع بالکل سرد و
کاسد و بیقدر و ناسد گردیدي و غنمي و جملي بدانقي
و پشیزي نیرزیدي و جز ارزان تر بل بیقدر گردیدن جنس
اهم نفعی وتمتعي بحصار وتجاران خیر الدیار بهم نرسیدي
پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین
مصلحت باشد * اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده
وجهش آنست که چون غرض از جمله مناسك حج جهاد
نفس است پس مقصود اصلی همه مناسك گویا دادن
جان و نهادن کردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر
در رکنی از ارکان جنایتی و فتوری و خللي و قصوري
هم زده گویا نوعي جان دادن تقصیري بعمل آمد لهذا
هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا
بر نفس انساني بود براي مکافات آن نفس حیواني
خیلي مناسب نمود *

الفصل

في الحلق و القصر سر و ناخن تراشيدن اولا اشعار است برآنکه نشان رسيدگي بندهٔ مومن بمنزل مقصود انقطاع و ترك او باشد جمله فضولات و سائر زائد تعلقات را دوم آنکه چون موي سر موجب زينت است و انسان آنرا بيشتر دوست دارد لهذا ماموركشت به تراشيدنش که سراسر مخالفت با نفس است پس گويا مامور شده است بترك تصنع و تزيين ظاهري چه عاشق را تبعيت هواي نفس نبايد و تصنع ظاهر بكار نبايد سوم آنکه چون راس رئيس است جمله اعضاي ظاهري را و اشرف آنها پس اجراي تصرف امر الهي دران بحكم اجراي تصرف او باشد در تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهريه و باطنيه تعلق بدماغ دارد و تابع است مر دماغ را و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دليل ست برانکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهريه و باطنيه را مطيع فرمان او سبحانه نموده ست پنجم آنکه سر منشأ و محل اوهام و شكوك و خيالات بود پس دور كردن موها كه فضول ظاهري سر و منبت ازانست دليل باشد برانکه بندهٔ مومن جمله اوهام و خيالات شيطانيه و سائر و ساوس و فضولات نفسانيه را از سر دور كرده است ششم آنکه چون

حالت احرام حبسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس شدید ممنوع باشند از سر و ناخن تراشیدن و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن سر و ناخن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر و ناخن تراشیدن مجاز شده مبادرت بآن می نماید هفتم انکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزلهٔ اجزای بدنست پس تراشیدنش بحکم تصدق کردن جملهٔ اعضای تن و سائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد ولادت معمولست و بندهٔ مومن هرگاه بعمره و حج بیت الله مشرف می شود و بسبب مغفرت جملهٔ صغائر و کبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت دستور بود *

الفصل

فی النکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت صید و قطع اشجار آنجا بنابر آنست که او تعالی کعبه را بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرموده است و احاطه و حرمی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

صید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم وحرمت داشتن وی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای انست که جانوران اهلی از وظائف مقرره و اغذیهٔ یومیه و داخل اموال و اماس ناس اند و تصرف درانها تصرف در اموال و اماس بود و همچنین است حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران بریه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبتـــه که بحکم اموال و اماس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساتین سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه انها و همچنین جائز نبود صید کردن جانور بری اما درحرم پس بپاس حرمت وی اما در غیر حرم پس بنابر انکه محرم مامور است بکف نفس از محللات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بری که ازادند و بحکم اموال و اماس ناس نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید کردن جانوران بحری بنابر رفع دقت و حرج است زیرا که قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحج کار کردن باین آلات درحالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که باآلات حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور و بعوض و برغوث و قرد و سبع صائل پس بنابر موذي بودن ایشانست چه کشتن موذیات از مثوبات بود و نیز بدانکه اکثروجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان جمله است که دربیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام ازدو رکن دیگر کعبه پس اول انست که ذکرکرده است صاحب لمعات ان للرکنین الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضیلة باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما اي رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس فی الرکن الیمانی ولم یثبت منه صلی الله علیه وسلم تقبیل الرکن الیمانی وعلیه الجمهور راقم گوید بعید نیست که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة و السلام تفضیلا للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

و افضل التسليمات من الرب الجليل * وجه دوم آنست
که در اصل بناي کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی
و غربي کما ذکر في التفسير النيشاپوري ان الله تعالى انزل
البيت ياقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقي و
غربي و نسبت قرب که حجر اسود را با اين باب حاصل ست
همان نسبت رکن يماني را با باب مذکور که حالا مسدود و
مستور است حاصل بوده پس استلام رکن يماني از قبيل
تقبيل حجر اسود استلام رکني است که اقرب است بباب
و وجه الترجيح لايخفى على اولي الالباب و نيز بدانکه
حکمت درامتناع وقوف ببطن عرنه و وادی محسر با وصف
داخل بودن اين هردو در مزدلفه و عرفات آنست که چون
اين هردو مقام مورد رحمت وعنايت خاصه است و قبرت
کثرت رحمت و وفور ثواب ومغفرت درين مواقف بحديست
که فرمود آنسرور صلی الله عليه وسلم هيچ گناه عظيم تر ازان
نبود که کسی بعرفات بايستد و گمان کند که امرزيده نيست
پس ازانجا که درين هردوجا جز رحمت و رجا پيدا نبود
و ايمان عبارت از مرتبهٔ باشد بين الخوف والرجاء حکمت
شرعيه جهت حفظ و مراعات اين مرتبه درين هردوجا
دو محل را محل خوف و سخط مقرر فرموده تا در عين
شمول رحمت و ثواب از زحمت سخط و عقاب نيز بي خبر

نباشند و از مرتبهٔ بین بین بر نیایند چه انخدای که
گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات امرزیده قادر است
بر انکه بیک گناهی اعمال و نکوئیهای تمام عمر را حبط
فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدابر تسهیل سمت
بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای
مناسك و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی
رحمة الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد ونیز برای
انکه جمع امدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای
جماعت هر دونماز علیحده علیحدهٔ باوقات مخصوصه هریکی
بس عسیر و موجب حرج ودقت خطیر باشد و ازینجاست
که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل وضعف وعائق
بادای مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح و انضل بود از جمله عبادات چه
ارجحیت وافضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع
واوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای دین متین روایات
متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت
و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه
توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه
افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت

مقرره آن ثابت همچنان ادای مناسک حج درایام مخصوصهٔ آن بر سائر عبادات فضیلت ورجحان دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان وجه و جوبش چنین فرموده است قوله و سر دراتجاب تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست انست که این ذکر خاص اهل اسلام وتوحید است زیراکه اعتقاد انکه هیچکس باخدا درهیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهمین گروه ست بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد ند و هرکه کتب حدیث و سیر صحابه رضي الله عنهم را تتبع نماید یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و درهرخوشي این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تبر روی ترکش ساخته اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته

بود که می باید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراك رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا انکه حالا نامی و نشانی ازان بجا ندست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره پس سر اباحت و استلذای ماکولات برای محرمین چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دیگر تکالیف ومشقتهای شاقه مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ مرغوبه مقویه ست لهذا منع از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن مگس و برغوث و بعوضه جائز ست وجه تفاوت چه باشد *

جواب

خلقت قمله چون در جسم محرم است و تصرف در جسم از قبیل خاریدن و موی کندیدن درحالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمله که هم بمنزلهٔ مویها از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه که تکون آنها نه در جسم محرم است و یکر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد به نفس خاص محرم چه سپش های جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص اوی بود بخلاف غسک و بعوضه که تاذی ازانها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس کشتن سپش دفع کردن ایذا ازنفس خاص خود است لهذا جائز نباشد چه مقصود در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن غسک و بعوضه که قتل موذیات و اماتة الاذی است در حق مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه ست اول انکه سابق درین کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و رجوع درنفوس عوام تاثیری تمام بود پس چون اصل مقصود همین رجوع و خشوع ستنا و همین رجوع و خشوع موجب اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع مخصوصه به بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع استجابت دعا نام نهاده دوم انکه مواضعی که دران حضرات

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال نموده مآل ایشان شده بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت و استجابت شهرت دارد و اظهار تضرع و زاری در انجاها تاسی و اقتفای آثار ان بزرگان و اتباع سنت سنیهٔ ایشان است لهذا چندین مواضع به برآمد حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد سوم انکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین نمایند پس از استغفار و تامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد * چهارم انکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا گردد بسبب انکه اجتماع را برکتی و قوتی بود لان ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران گردد * پنجم انکه اختیار کمال تذلل و تحمل صعوبات در راه خدا و حاصل بودن مرتبهٔ تائبیت درانجا که شانی از معصومیت دارد فان التائب من الذنب کمن لا ذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم و افضال میگردد و ازینجا ست که تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی التفسیر

الحصين عن الحسن البصري رحمة الله تعالى عليه انه قال في رسالته الى اهل مكة ان الدعاء يستجاب هناك في خمسة عشر موضعا في الطواف وعند الملتزم و تحت الميزاب و في البيت وعند زمزم و على الصفا والمروة و في السعي و خلف المقام و في عرفات و في المزدلفة و في منى و عند الجمرات الثلاث * ششم انكه چون حجاج مهمانان اوتعالى اند كه بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداري مهمانان بميزبان ضرور مرعي و منظور ميباشد و هرانچه فرمايش كه مهمانان كنند تهيه و توفيق ان اقتضاي مهمان نوازي بود لهذا دعا هاي حجاج و زوار بيت معظم كه درين مواضع مخصوصه استاده مي نمايند مقبول و مستجاب گردد اما تعيين اين مواضع براى دعا كردن پس بسبب وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصيت مقام تحت ميزاب بسبب انست كه آب سقف كعبة مكرمه ازان مى ريزد پس گويا ان محل به نزول رحمت مزيد اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دليل رحمت امت و ازينجا است كه يكى از اوقات اجابت دعا وقت نزول مطر باشد وكيف كه آب باران برپام كعبة مكرمه كه مورد و مقر انواع مراحم خاصة اوست سبحانه جمع شده بكمال وفور ريزد مر اين آب را چگونه مزيد مناسبت و خصوصيت

بورود رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب انست که یک طرف ان رکن اسود است که برکات دست خدا ودست خلیل و حبیب جلیل خدا دران موجود ست و طرف دیگرش باب کعبه است که مقسم برکات و مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هردو جاست پس بندهٔ مومن درینجا استاده بیکدست در یوزهٔ از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باتشبث اذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم بسبب انست که ابراهیم علیه السلام برهمین حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر نموده حاضر اینند چون نزدیک این حجر استاده دعای و استدعای نمایند رحمت کاملهٔ الهی نیز مقتضي قبول فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذالقیاس براي هریکی از خصوصیات وجهي ست خاص *

سوال

بعضی کسان که دعا براي حاجات خود درینمواضع خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی قبول شدن دعا درین جاها چه باشد *

جواب

دعا را ارکان و شرائطست که عدم مراعات ان موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد وقد ذکرصاحب الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها مایبلغ ان یکون رکنا و ان یکون شرطا الی آخر ماقال وعد تلک الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه لله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل فی العمرة النافلة

بدانکه از جمله اقسام عبادات انچنان قسمی نیابی که هر انچه کتاب مستطاب بدان امرفرموده سنت سنیه چیزی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزیید خالی نبود بعضی از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این ضم و تزیید ازانحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود که چون بسبب تقصیر بندة در ادای شرائط عبادت و عدم تحصل مرتبهٔ حضور قلبی اکثرنقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد تزئید نوافل وسنن جبران نقصان‌کردنست پس

بایدن انست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرانه و تنعیم و حدیبیه مقرر باشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن با مفترضات منجمله مکملات و متممات باشد و دیگر امري که در انست انست که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و کرامة بسبب مجاورت و قیام در انمقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و صعوباتش مستغني بودند حکمت شرعیه در حق انها مجوز تکلیف طی مسافت عمره شد تا در تکلیف سفری که براي محمدیان مقرر شده است اهالي انمقام عالی نیز شریک الحال باهمکنهٔ دگر حوالی باشند گو مسافت حج براي ساکنان دیگر بلاد بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هرچند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش هدانا که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل مواقیت و افاقیان بآن مختص اند اصلش انست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار تذلل وزي تجرد و تبذل جائز نبود وبهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون ان احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام به نیت حج وقتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کثیر را لهذا احرامی و طوافی و سعیی دیگر برای زیارت کعبهٔ معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و ضوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و مشقت زیاده از طاقت و اباقت مصون و مامون باشند پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای زیارت کعبهٔ مکرمه ست موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اسوله و اجوبهٔ متعلقهٔ بیان ماسبق *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست مرد نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان ازیشان لازم باشد ولیس کذالک *

جواب

غایت مفاد ونهایت مقصد ومراد از افعال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه بینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروري نبود وقوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرور ست که نصیب خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت ونام ست

جواب سیوم

هرکس که اعمال و مناسک حج را باسراریکه دران مضمر ست پی برده بجا می آرد و نظر طالب بر غایات مذکوره دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب نفس اورا حاصل شود ونفس او مطمئنه بر آید اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا آرند محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیراکه انها خود طالب اینقسم ثمرات نیستند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد في الحدیث القدسي و انا عند ظن عبدی بي *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنین وجوه و تاویلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم اب گنگ و پرستش سنگ چنانکه درهنود مقرر ست برانگیزند درانصورت کدام تفاوت وما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و اعمال مخصوصهٔ دگر اقوام تواند بر امد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضي مخلوقات که درد‌گر ادیان مروج و معمولست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیري از ملائکه و انبیا و کنگ و سنگ و ستارها دران هرگز روا نیست فان العبادة نهایة التعظیم وهي لاتلیق الافي شانه تعالی اذنهایة التعظیم لا یلیق الابمن یصدرعنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الامن الله تعالی هکذا في التفسیر الکبیر في تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزیبد مگر برای منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چنین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شی في غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد درمیان اوتعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی و ناحق شناسي بود و بعضی گفته اند که العبادة ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبداو سبحانه را و غیر او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمییز ما بین ناقص و کامل و منعم و غیر منعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز باید دانست که کسانیکه شرك در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند و ابطال مذهب هریکی ازیشان بدلیل وبرهان ثابت ست فریق اول ملقب به ثنویة ست که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر و نکوئیها ست و صانعي سفیه که مصدر شرور و بدیها ست و بطلان مذهب ایشان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیها ست لازم آمد و اگر بخودی خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود وجهالت وسفاهت در وی ممکن نمیتواند شد دوم صابئین اند گویند که هرچند وجوب وجود وعلم وقدرت و

حکمت خاصهٔ خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این
عالم را وابسته بستار های اسمانی نموده ست وتدبیرحل و
عقدرا بایشان تفویض فرموده لهذا مارا کمال تعظیم وعبادت
ارواح این نجوم لازم ست تاکار روائیهای ماکنند سیوم فرقهٔ ایست
که روحانیات غیبیه را مد بر امور عالم گویند وگویند که این
روحانیات صور گوناگون دارند و ازنظر ما مستور باشند بر ما
واجب ست که صورتهای ان روحانیات از اجسام خوش نمط
مثل برنج وسیم و زر ساخته بتعظیم ان پر داخته باشیم تا
از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیزاز زبان ایشان
صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه ازعبادت ما آگاه ست
عبادت این کواکب و روحانیات لغووبی ماحصل شد زیراکه
تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل
خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب
و روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت مارا نمیداند پس
نقصان در صفت علم واجب لازم آمد وعلم او سبحانه کامل
نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روائی بعلم بخودی
خود می کنند شرك در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت
او سبحانه میکنند مارا ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیراکه
قدرت او تعالی چنانچه انهارا وسائط کار روائی ما ساخته ست
همچنان داعیهٔ فیضرسانی ما در دلهای انها خواهد انداخت

چهارم فرقه از جهال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح اورا وسعتی عظیم وقوتی بس فخیم حاصل آید هرکه صورت اورا برزخ ساخته درمکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و اخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبهٔ تقرب و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد و این معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ از جهال همین ست گویند که او تعالی در ذات خود منزه ست ازانکه اورا کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش انست که مخلوقی از مخلوقات اوقبله توجه ساخته شود تا انکه توجه ما بسوی ان قبله عین توجه بسوی خدا کردن و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب کنگ در دریاها ودرخت تلسی درمیان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش انست که برای عبادت او سبحانه ایا هر چیزي از مخلوقات قبله میتواند شد یا نه بتقدیر اول تخصیص بعضي اشیا مانند اب کنگ و درخت تلسی وغیره چنانکه مذهب این فرقه ست باطل باشد وبتقدیر ثاني پرسیده خواهد شد که ایا تعیین این قسم قبله موقوف برحکم شرعي خواهد بود یا صرف حکم عقلي برای تعین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثاني سراسر خلاف عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ توجه متفقند پس همه قبله شناسان درقبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسي و اختلاف مراتب عقول رد یکی مر دیگري از عاقل نیاید فکر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلي صورت نه بندد زیراکه چیزي را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی باشد دران وقت باین طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

مخلوقی بخودي خود انرا تواند دریافت و نیزانمکان و ان
جهت را باید که علاقه بمخلوقات یا کمالي محسوس
و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا یا افتاب
وماهتاب یااتش ودریا والا درحق عوام انعبادت متوجه بان
مخلوق و مصروف بان کمالات محسوسه و معقوله خواهد
گشت و برذات پاك باري تعالی نخواهد افتاد مانندایذکه
عینك را میداید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف
بیرنگت بود که شعاع بصري ازان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن
ان مقصود ست برسد و درحجاب رنگ عینک محجوب
نگردد لهذا تعیین ان جهت وانمکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول وافکار خود در تعیین وتشخیص
ان دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود ست و حق
کسي را بدون حکم او در مصرفي صرف نباید کرد تاوقتیکه
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسي نباید داد هکذا صرح
صاحب الفتح العزیزقدس سره پس متعین گردید تقدیر
اول یعنی متوقف بودن تعین قبله بر حکم کتاب اسمانی
که مثبت بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرة الله
و بیت الله که قبله بودن ان هردو از ملل موسویه و عیسویه
و ملت اسلامیه مؤیده بکتب سماویه ثابت ومتحقق ست
و درانچه قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل

اسلام هیچ جای کلام نیست البته کلام در همین خواهد بود که ملت اسلام ان قبله را منسوخ کرده ست یا نه لیکن چیزیکه قبله بودنش از کذب سماویه به ثبوت نرسد و ازقبیل ان هو الا اسماء سمیتموها انتم و اباوکم باشد در بطلان عبادت انقبله شکی و ریبی نتواند بود این ست بیان تفاوت مابین مناسک اهل اسلام و افعال عبادات دیگر اقوام فاما نفس تشابه صوری درمیان بعضی مناسک اسلام وافعال عبادات دیگر اقوام پس هیچ گونه مضرتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بباعث تفاوت مقصود مفقود والنعم ماقال مولانا روم علیه رحمة الحی القیوم کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر وشیر وچون این همه بگفت درآمد تکلیف موقع وقت خواهان آن شد که نبذي دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست که چنانکه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفرست اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفرست ومعنی اطاعت غیر بالاستقلال انست که اورا مبلغ احکام او ندانسته ربقه اطاعت او درگردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و باوجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعي

ست از اتخاذ انداد که درآیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم نکوهش ان فرموده‌اند پس کسانیکه اطاعت إنها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند ازانجمله پیغمبر انند که اطاعت ایشان درحقیقت اطاعت خداست زیراکه اطلاع برا وامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوای نفسیه او ان کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا درباب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده‌اند بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامرمن امور دینکم فخذوابه و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم الاتباع ست بر عوام امت زیراکه فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل خدماتند مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهي ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست درحق رعایا و ازانجمله شوهر ست درحق زن و ازانجمله والدین اند درحق اولاد و ازانجمله مالک ست درحق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط ومقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهي ایشان با اوامر و نواهي شرعیه بنابران فرموده اند لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم في شيء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که درشرائع اطاعت غیررا باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیررا بهیچ حال روا نداشته انست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی ست که او شایان حکم رانیست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیابة نیز متصور امت مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد وان منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب آنکه جهال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هرفرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم اید و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی و آن هم بنهایت خود رسیده لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مر حق سبحانه در شرع جائز نیست و امتثال امر حق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حق ست گو بصورت طاعت دیگری باشد ٭

سوال

ممکن ست گوینده را که بگوید که این همه اسرار و نکات که گفته شده تا ویلات مفروضه ست و مانند دلائل صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتلای

اعمال حج بر پنهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات در قران و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینیه ضرور مذکور میشد و میدانست انرا هر بنده مومن مانند دگر احکام فرعیه و مسائل شرعیه *

جواب

بدانکه قران را ظهری ست و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لکل آیة ظهر و بطن ولکل حرف حد و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیه ان پس خالی نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست نیز بهمین سوق واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر قران و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست وظاهر شرع ساکت بوده ست از بحث علل و کنهیات اوامر چه مقصود دران همین بیان نفس کیفیات احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامور ست نه بحث وجوه و علل ان معهذا چون مراتب اذهان وعقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت اسرار و دقایق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیه مختص ببعض دون بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل شرعیه

مسکوت عنه آمد در ظاهر قران وحدیث اما علم فقه پس ان
نیز مبتنی بر ظاهر قران و حدیثست از نکات و اسرار هیچ
سروکار ندارد نقل عن ابیحنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس
مالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه
هو العلم بالاحکام الشرعیه العملیه من ادلتها التفصیلیه و
موضوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والندب والحل
و الحرمة و غیر ذلک کالصحة و الفساد پس درفقه بحث
کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار
و وجوه ان لیکن معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام واولیای
عظام و علمای عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را
از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه
یقین می باید جست واما بسبب انکه نه هرسری لایق
اظهار و نه هرفهمی بدرک دقایق سزاوار باشد بحث و کلام
در رموز و اسرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت
جلت حکمته مامور باشند باخفای ان چنانکه قائلی
همدرین باب گفته ست . شعر

* مثانی زبان از رقیبان راز *
* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری درسخن را چنین سفته شعر

* مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هرقدر غوامض واسرار که مجاز بوده اند بعضی مستتر شده ان را اهل ان دانسته ازان غوامض و اسرار واقف واگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل انکه علم الاسرار کنجی ست الهی و کنزی ست نامتناهی هرکس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از درو جواهر و نقره و طلا هرجنس اموال و اشیای گران بها باشد و برای اعطای هریکی ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره درخور باشند و بعضی دیگرکه بمرتبت بالا تراند ارزش عطای طلا دارند وبرخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قران و تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد بدین معنی که گفته شد کما نقله مولی الروم علیه رحمة الحی القیوم

شعر

* حرف قران رامدان که ظاهرست *
* زیر ظاهر باطنی بس قاهرست *
* زیر ان باطن بود بطن دگر *
* همچنین تا هفت بطن ای نامور *
* زیر بطن ثانیش بطن سوم *
* که در و گردد خردها جمله گم *
* بطن چارم از نبی خود کس ندید *
* جز خدای بی نظیر و بی ندید *
* تو ز قران ای پسر ظاهر مبین *
* دیو ادم را نه بیند جز که طین *
* ظاهر قران چونقش آدمی ست *
* که نقوشش ظاهر و باطن خفیست *
* تو مبین زافسون عیسی حرف و صورت *
* ان ببین کزوی گریز انسعد موت *
* این سخن همچون عصای موسی است *
* یا بمانند فسون عیسی ست *
* تو مبین موسی عصا را سهل دانست *
* ان ببین که بحرا خضر راشگافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن پخش او *
* کون یک لقمه چو بکشاید گلو *

و ایضا قدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سر للخلفاء سر للانبیاء سر الملائکة سر والله تعالی من بعد ذالك کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده ست و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده تا ما عدم واقفیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفه بنده گفته اند عقب ان درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک گفته اند پس این هردو بیان مخالف یکدگر مینماید چه اگر ان مناسک موجه بوجوه عقلیه ست مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه که برای ان مذکور شده از کجا امد *

جواب

درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور باظاهر افهام و عقول عوام ست نه انکه در حقیقت ان مناسك مخالف

عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس مسک استحسان عبودیت بودن ان مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره ست و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه ادراک در نمی یابد فکیف وجوه حسن و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعا ست *

سوال

انچه وارد شده ست که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و انچنان لمعان و شعشعان داشت که تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر انست که ظهور ظلمت و اختفای نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای گنه کاران واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه اسودی داد که الحال موجود ست رسید پس ازین لازم می اید که از اثر خطایای بنی ادم درین زمان هم اسوادش یوما فیوما رو بازدیاد باشد

و نزئید ظلمت و سوادش ماه بماه و سال بسال معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه باثبات رسیده مراد ازان ظلمت شرک و کفرست که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوثان و اوثانیان بمکه معظمه نبود و از ملت توحید ودین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی‌شد پس ازدیاد سواد در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دوم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولا ظهور انوار و اثار انعالم درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت انعالم دفعة یا بتدریج محو و مختفی گردید چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضدان انوار ست و الضدان لایجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار انعالم ست و ظهورش منحصر بر انعالم داشته اند با انکه دار الاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلالو اعضای وضو و

نواصی ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت ازالواث اینعالم معنی ندارد و این بمثابه باشد که مثلا از عقیق جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هرچند بتغئیر وتخریب ان کوشند لونیکه دروی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انعالم در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط درانجلا چه باشد *

جواب

سیوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد ازانکه بظلمات خطایای بشری خیلی سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا ست که دیگ نورا چون اول بر دیگدان نهند اثر سیاهی بروی پیدا آید و باستعمال هر روز توبرتو فزودن درگیرد اما وقتیکه سیاهی بسی غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرك نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوي بوده پس چرا نورانیت و لمعان ان هردو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور ومنقول نشده باوصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا ست *

جواب

چنانکه لمعان و شعشعان حجر از روایات ثابت است همچنان اضاءت و نورانیت مقام هم ظاهر و باهر اما تحدید حرم باضاءت حجر خاصة ازان سبب وارد ست که نور حجر بر نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش ان هیچ ظاهر نگردد و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در اضاءت و صفا چرا ثابت ست جوابش انست که برابر بودن جواهر پاره هاي متحد النوع در اضاءت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید حرم محترم باضاءت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا انکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین اوردند ازانجاکه

بیت المعمور چیزي کلان و خیلی پرلمعان بود نورش بتمام عالم رسیده و بحدي معین مقتصر نگردیده تا ان حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا انکه چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیاگستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یا انکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و دران عهد ظلمات کفر و معاصي درین عالم حدوث و استیلا نیافته بود لهذا تنویر و اضاءت بیت المعمور دران وقت مدرك و محسوس نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویرات هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات کفر و ضلالت هم حادث و مستولي شد هرگاه در عهد ابراهیم علیه السلام ان حجر را برآوردند نور حجر درین عهد بسبب هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

ازانجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه

بر دیگر بیوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده وجز
بیت الله و بیت المقدس و بیت المعمور دار الله و دار المقدس و
دار المعمور مروي و منقول نگردیده لهذا اطلاق بیت و عدم اطلاق دار
برین امکنه مقدسه اتباع ست مر سنت الله و سنت رسول
مقبول را فکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بنابر
محض شرافت و صرف باقتضای حکم و حکمت او سبحانه ست
وگرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و گنجایشی نه چه
ظاهر ست که او سبحانه منزه و بی نیاز ست از جهت
و مکان و نسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن
عنوان این اضافت درین اطلاق اقتصار و انحصار رفت
بر انچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه
و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر مورد ش مقتصر
دارند چنانچه قهقهه را در نقض وضو بچند شروط مشروط
داشته اند اول بالغ بودن مصلي دوم وقوع قهقهه در صلوة
ذات رکوع و سجود سیوم لحوق قهقهه بحالت یقظة پس
قهقهه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز قهقهة بالغ
را در صلوة غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت
نوم در صلوة بهر هیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو
ندانند زیراکه بودن قهقهه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مورد خود

مقتصر باشد همچنین عدم اطلاق دار الله بر بیت الله بسبب اقتصار بر منقول ست چراکه در خصوصیات او سبحانه عقل وقیاس را زیاده تراجازت دخل دادن مخوف و محذر بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین ست که اکثر محققین اسمای اوتعالی را توقیفی گویند و دخل عقلی را در چنین طریق دقیق پر خطر نجویند *

جواب

دوم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علی بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الداریة بهذا القدر و لایحتاج فیها الی السقف کذا فی البرجندی فی فصل لایجوز بیع المشتری قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء ولایزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی الدخول و السکنی کما قیل * بیت

الدار دار وان زالت حوائطها
و البیت لیس ببیت وهو منهدم

هذا خلاصة مافی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار اسم للعرصة عند العرب والعجم وهی تشتمل ماهوفی معنی الاجناس لانها تختلف اختلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران والمرافق والمحال و البلدان و البناء و صف فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل

يثنا وليها و يتناول ايضا جوهرا قائما بجوهر آخر يزيد قيامه به حسنا و كمالا و يورث انتقاصه عنه قبحا و نقصانا كما يقال الذرع وصف في الثوب و الدار يقال لما اديرعليه الحائط و يشتمل جميع مايحتاج اليه من المنافع والمرافق حتى الاصطبل و بيت البواب و بيوت الدواب و البيت مايبات فيه وهو ما يدير عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البيت خانه بيوت ابيات اباثيت جماعه و في جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من حجر او مدر او صوف او وبر كما في المفردات و في بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغيرا كان اوكبيرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع مايحتاج اليه من مساكن الانسان والدواب و المطبخ و الكنيف وغيرها و من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف وبيتين او ثلثة و ذكر في كليات ابي البقاء ان المنزل بين الدار و البيت اي مايشتمل الحوايج الضرورية مع ضرب من القصور يعني يكون فيه المطبخ و بيت الخلاء ولاتكون فيه بيوت الدواب و لابيت البواب و امثال ذلك هكذا ذكر صاحب كشاف الفنون و چون باينهمه تحقيق وارسيدي پس بدانكه چون بيت درلغت و عرف ثقه ماعد الابيتوتة است و

اینمعنی صرف در حجره می نشیند نه در صحن و دهلیز
وغیره بدین سبب این حجره مقدسه را بیت الله نام شد
اعنی بیت اعد لبیتوتة عبادة الله وعبادة المصطفین ومعنی
دارما ادیر علیه الجدار ست و باینمعنی مصداقش همه
صحن و غیره باشد و کعبه مقدسه صحن و غیره ندارد پس
دارالله چگونه گویندش معهذا مفهوم بیت اشرف واخص
ست از دار لهذا اطلاق ان بر کعبه معظمه مخصص شد *

جواب

سیوم دار نام بتی هم اسده قال فی القاموس الدار صنم
و به سمی عبدالدار ابوبطن ازین سبب نیز اطلاق کلمه دار
بر بیت خداوند جلیل جبار جایز نداشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقه و شرائط
و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل تعظیم
را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و
اراده فاعل بهر نهج که خواسته باشد صدور یابد داخل
حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را مقتصر بر
همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست
بهر کیف که ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در حرکات
مخصوصه وخصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتی برای

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بروی درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه ست اول قسریست که مامورند بدان جمله خلایق از ذوي العقول وغیر ذوی العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مانند ذکر احکام شرعیه بجمله مخلوقات رسیده است بلکه معني انست که جمله مخلوق را برای ادای حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه ادای حقش برابر مینمایند مرتبه دوم ارادیست وان منقسم ست بقلبی ولساني پس جملهٔ انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام معمولست در اصل منقسم است بقهري و ارادي بازارادي منقسم است بقلبي و لساني چنانچه دعا و ندا که معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن ست ازوي چیزیرا مرتبه قسري ان نفس خواهش سوال و احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بموجب ان اعطای

صور و صفات و کیوف و حالات و دکر سایر مطلوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضروراتست که بنده خود از راه جهل و نادانی نداند و او سبحانه برای وی درهر شب و روز و درهر ساعت و آن می فرستد و مهیا میفرماید دعاے سوال و استعداد از دعای قلبی و لسانی بنده هزار درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای وی مضر باشد مانند طلب مریض چیزیرا که مضرتش رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین بعکس این و ازینجا ست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شرلکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی ست که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد اصل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که تفوه بزبان که دعای لسانی ست عبادتی باشد بنابرانکه اتباع عمل انحضرت ست علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا که باب اجابت را میگشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل آید من چگویم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبهٔ قسری این همه چنانکه محققان فرموده اند انست که چون جمله مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات است لهذا هر شی مسبح و مهلل و ممجد و مقدس و و مکبر است مر او سبحانه را یعنی برهانست بر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست خسرو گوید هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید معنی ان من شیئ الا یسبح بحمده را ازینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگی هایش بدل منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر لسانی اظهار این همه مراتب بود ازره قال یعنی باین همه اقرار نماید تا از ادای عهده کمال تعبد که وابسته باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال همه مدارج و دوالست در طریق ذکر و عبادت که یک ازان قسریست ودو ارادی مرتبه قسری عام است که شامل جمله مخلوقات بود و مرتبه قلبی چون از اقسام ارادیه است در حقیقت

مختص است بکل من له الارادة و چون پیش ازنوع انسان
صفت ارادة حاصل بحیوان شده است فاله جسم نامی
حساس متحرك بالارادة مي باید که اول مشرف باین
مرتبه حیوانات باشند چنانچه حقی که ازین مرتبه بحیوانات
رسیده این است که اب وعلف خواستن که مرتبه دعا باشد
و اب وعلف دهنده را محبوب ومکرم داشتن وطریق اطاعت
و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر
ارادیست آز حیوانات نیز اید اما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار
حقیقي که جز واحد لاشریک نیست مقصر و محروم مانده
اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبي و
لساني جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشده بعنی اداي
مراتب طلب وتعظیم جز با اب وعلف دهنده ظاهر که غایت
مبلغ درك ایشانست ازیشان نه اید مانند اکثر مردمان
دنیاطلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم
حقیقي غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و
تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات
ان امرا را بر جمله او امر الهي مقدم دارند درحقیقت این
مردم مانای حیوانات اند که کار شان جز محبت و تعظیم
کسیکه بظاهر اب وعلفی بایشان میرساند نبود اولئک کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیراکه عجز و
تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
جوهر استعداد آن جوهر را بباد داده دامراد افتاده اند لهذا
ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمهٔ بل هم اضل بسبب ان
باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد خود
بي بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت وا گردد توانی
دریافت که هر چیزي را شناخت خالق خود بلطیفهٔ
روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و دروی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما درخور
استعداد وي چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در بابش هم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
بدانکه این مرتبهٔ ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبهٔ
اضطراریست نه اختیاري زیرا که اختیاری ان بود که
تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلي نباشد و ظاهرست
که حاجات ضروریه خواستن و روا کنندهٔ انرا محبوب و
محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رهگذر اختیار
فاما انچه مرتبهٔ اختیاري ذکرست نصیب نشده است
مگر جن و انس وملائکه را که وراي قوت ارادیه قوت دراکه
و قوت اختیاریه هم پایین هرسه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه ست
درین عالم و افراد ان نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل
الایمان نه کسانیکه از غلبه توهمات و هواجس نفسانی و
اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات
حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از
امت ست همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه درشمار ذاکران
اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروری از
حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و مراغبال وزن
و فرزند و ماکل وملابس خاطرپسند یا مثلا احیانا یادکردن
بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه بدیدن عطایای موافق نفس
و هوا و اعتبار و اظهار تذلل وانکسار و مقدوریت و مجبوریت
خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج
از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل
جمله خواص و عوام ست لهذا ما انرا ارادی عام نام نهادیم
اما ارادی خاص پس ان ذکری و عبادتی ست که مخصوص
شده است بمومنان کامل الایمان ومبتنی براغراض وضرورتهای
دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امر او سبحانه
ابتدا دارد وچون این هم معلوم کردی پس بدانکه عبادت قسری
بسبب انکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی

عام قریب ترست بقسری زیراکه منوط برعرض و اضطرار بود
نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی
روا نتواند بود زیراکه معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی
مطلوب ست جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باوی بران
قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب
و تجسس اب و دانه ننماید و بحس منافع و مضار حرکات
ارادیه ازوی بظهور نه آید بد تراز جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال
نوع حیوان ست اما در مرتبه انسانیت انهمه زوال و نقصان
ست زیراکه انسان را بدولت عقل و ادراک که بهتر از همه
نعمتها است نواخته ومخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر وتعظیم قسری فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادی عام لایق مرتبه حیوانیت ست نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت واین بمثابه بودکه پادشاه یکی
را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم
بعطای زر ونقره منت بر وی نهد پس اگرچه از اول شکر
و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
و مثبت کمال وی ست اما شخص دوم که طعام و کسوت
هر دو یافته ست اگر به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
فقط درانقدر با شخص اول شریک باشد وشکرکسوت را بجا
نه آرد و لحاظ ممنونی خود بان ندارد وهم چنین شخص
سیوم که هم طعام وکسوت وهم زر ومال نقد باو رسیده است
اگر فقط بشکرگذاری طعام و کسوت اشتراک بان دوم نماید
و شکر نعمت زرو مال را هرگز بران نه افزاید این هردو کافر
نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام
شهره و نام وشکرگذار بودن هر یکی ازین هر سه کس فراخور
حال و مقام بود واینان باظهار شکر طعام وکسوت و زرو مال
مطلقا نپردازند یا بحیثی شکرگذاری ان هردو نعمتهای سترگ
را محو و منسی سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده
باشند و حق شناسی را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود برتوفیق جبری
و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
و خصوصیت و اخلاص وعبودیت که از خصائص انسانیست
وکمال فضیلت وعلو درجت انسان وابسته انست نوعی

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
خداوند کردم ست از انسان بهیچ بظهور نه آید و بهیچ
صورتي بوقوع نگراید چه ظاهر ست که شکر و تعظیم بقدر
تقاضاي ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده
ست تا آنکه تعمیر و تکنیس مطهره و کنیف بتقاضای
ضرورت ناگزیر هر وضیع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه
مرتبه انعام حضرت مالک علام بحدیست که بشکر تعظیم
ارادی خاص نیز کسي از عهده شکروتعظیمش بر نه آید
و ازینجا ست که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک
و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
ارادي عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
و اقتصار اکثر انظار بشري در مظاهر است و الا درحقیقت
اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت
جلب ادنی منفعتي و دفع کمتر مضرتی در خود
نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام ازوی بحکم عبادات
ارادي عام گردد یعني عبادات در حق وی حکم عادات
میگیرد و چون حرکات طبعیه و افعال عادیه چار و ناچار

بی اختیار برمی‌آید و تکلف و تکلیف از همه آن برخیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معاملت در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای شکر و ادای حقوق بندگی او سبحانه از بنده کافی و وافی باشد جوابش انست که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی و ایمانی و هرگز از تعظیمات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کماهو بقدر طاقت خود ضرورست و قصور دران اقتضای جهل و عدم شعور پس چون کار عقل همین ست که هر چیزی را باندازه وی شناسد لهذا همین نسبت معرفت عقلی با سائر موجودات و مخلوقات باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن. چه این معرفت ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون ائینهٔ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پدیدش آید صورتش چنانکه هست منعکس کردد پس آئینه اگر خوب رورا خوب رو وزشت رورا زشت رو انماید این کار ازوی از سر محبت وتعظیم باز رهگذر عداوت وتوهین نه آید همچنین معرفت محبت عقل مر اوسبحانهٗ را بکمال قدرت وجلالت و پاکی وبزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص ومحبت واختصاص نبود بلکه این معرفت با عدم تعظیم واخلاص واختصاص نیز جمع گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود وان پادشاه صاحب بس عظمت وشوکت ودولت وحشمت ومعروف بصفات عقل وتدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن سیرت باشد پس باهمه عداوتی که توباوی داری این جمله صفات وخصوصیات و برانبز یکوهی پنداری وبا این دانستن عداوی وی هم باشی وچنانکه دانستن قدر ومنزلت وی عداوت ویرا از دلت نه برد و برسر اخلاص ومحبت وتعظیم وی نه آرد همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهری بدیهی وی معذور ندارد زیراکه چنانکه تو درعداوت وی مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز معذوری یا مثلا شخصی با انکه پسرخود را کمال دوست دارد اما پسردشمن خودرا با انکه هم دشمن ویست بسبب فضایل وکمالات ومحاسن صورت و سیرت وی افضل واکمل ازپسرخود میشمارد پس معرفت صفات کمالیه

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات متصف
بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم واخلاص نیز
جمع آید غایة ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف
بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه دربعض
مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت وقدرت او سبحانه که ناگزیرعام و از بدیهیات
و متفقات جمله افوامست نه مکتفی باداي شکر و تعظیم
و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
جناب اقدس ربي شکري و تعظیمي خاص باید که ابتناي
ان بر اطاعت ومحبت و اخلاص اید و اگر مطلق معرفت
جلالت و بزرگي اداي شکر و حق تعظیم بودي ابلیس
لعین ازاکمل افراد اهل دین وارباب یقین شمرده شدی زیراکه
نفس معرفت و اذعان کمال قدرت وجلالت اوسبحانه چنانکه
بابلیس خسیس حاصلست بکم کسی حاصل خواهد بود تاانکه
بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
خوانند و قدم وی درمحبت و معرفت سابق برهمه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را ازعناداان بد نهاد پوشیده اند
و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرده اندو کسی

اینجا نگویدکه بمقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
مقرون بمحبت و اخلاص ست که مدح و اعتبار را شاید و با
معاندات جمع نه اید و اگر مراد مطلق معرفت بودی بدون
ترتب اخلاص وثمرات اختصاص پس ازهریکی ازمعاندین که
بمقتضای کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت
دارد در مخلصین و مومنین داخل شدی بعضی گویند که
خداوند سبحانه صمدست محتاج بعبادت ما نیست پس عبادت
ما جز فعل لغو وبی ما حصل نبود واو سبحانه طالب ان نباشد
گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه ان
نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی
یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج
الیه پادشاه نبود امیدوار سرفرازی فرمود وامر کرد که هر روز
بفلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
نموده باشی این امر پادشاه نه از راه احتیاج بانکس ست
بلکه مقصود ازان جز فائده ذاتی انکس نبود و چنانکه از
حضوری و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا وقت حضوري مراتب تعظیم خدمت بجا نه آرد عدم حضوري و تعظیم وي هیچ ضرري بپادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه بحضوري و تعظیم وي ممکنست که پادشاه عدم حضوري ويرا یا درصورت حضوري عدم تعظیم ويرا نا فرمانی و بی باکی و شوخ چشمي دانسته خشم وعتاب فرماید و ان خشم وعتاب موجب خرابی حال وي گردد یا مثلا شخصی طفل غیري را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب ان طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی وشایستگي طفل نبود اگر ان طفل بروقت سبق حاضر نه آید یا دریاد گرفتن خطاي نماید واین معلم اورا تعذیب بمراد تادیب فرماید می سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانه اگر انست که او سبحانه درصفات و کمالات خود هیچ منقصتي ندارد ودر مرتبه کمالیت صفات هرگز محتاج بچیزي نبوده ست نه قبل خلق عالم منقصتي دروسبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالي باوسبحانه حاصل شده یا صفتي افزوده اینمعنی مسلم است و مستلزم عدم امرعبادت بمکلفین نیست واگر معنی انست که صفات او سبحانه دراظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل ونقل ست چه صفات اوسبحانه باوصف کمال وعدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابستهٔ وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم اید نه باحتیاج در اظهار زیراکه
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصفاتست
بر وجود متعلقات ان صفات و چون وجود ان متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل اوسبحانه بر فعل دیگر اوسبحانه لازم
امد و این موجب منقصت نبود پس اگر کوئی که اوسبحانه
بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته ست
وخلق عالم را مقصودی و مرادی وحاصلی وفائدی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی برلغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی ماحصل ازحکمت بعید ومتضمن منقصت
و لغویت شدید باشد وازین سبب است که فرموده ست
او سبحانه جلت حکمته وتعالی شانه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لاترجعون و اگر کوی که از خلق عالم او
سبحانه اظهار کمال قدرت وحکمت خواسته ست گویم چنانکه
مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت ست همچنان
مقصود و اوسبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

ست نصدق و لاتکن من الممترین *

الباب التاسع

و این باب مشتمل است بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقایق و اسرار متعلقه ان

الفصل فیما یتعلق بخلق الکعبه

و تغییر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن ابی سلمه قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة فکان غثاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده عن ابی هریرة رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحیها من تحت الکعبه و جعل الکعبة وسط الارض و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت کهیأة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا و چون حقتعالی

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران طین را عجین نمودند سی و نه روز بران باران هم و غم و یکروز باران سرور و حبور بارید سپس ان گلابه راماننده سفال کوزه‌گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمی امد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد ان سفال را میان مکه و طائف در وادي نعمان برده برای تصویر هیکل ادم انداختند پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت ادم علیه السلام همین مقام ست و بعد هبوط ادم علیه السلام از بهشت تعین بنای این بیت مقدس بدین وجه قرار یافت که ادم علیه السلام بجناب اقدس ایزدي عرض کردند که بار خدایا ملائکه تو در اسمان طواف بیت المعمور میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه درزمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبلهٔ و طواف گاهي برای خود بناکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل ادم را درجاي کعبه اورده پر خود درانجا بزدند که تا طبقه هفتم زمین شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان برهمان بنیاد سنگهای کلان که هریکی ازان زاید از طاقت

حمل می‌کرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند واین همه سنگها ازکوه لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود بعد ازان بحکم ایزدی تعالی شانه بیت المعمور از اسمان فرود امده درانجا نهاده شد و محل طواف و قبله نه از ادم علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور ازینجا برداشته شد و بار بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین برامد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر کسی قصد ان مینمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکینهٔ بشکل ابر امده در محل کعبه سایه درافگند و جبریل علیه السلام بر دور قدر ظل خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه را کندیدند تا بنیاد ادم بکندیدن ایشان عیان شد برهمان بنیاد تعمیر بیت بعمل اوردند و بشکل مستطیل وارتفاع نه گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بکلابه کردن و سنگها از کوه حرا و ورقان و ابوقبیس اوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طلب کرد تا بران سنگ

ایستاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ بر جبل ابو قبیس بر شد جبریل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید حجر اسود و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود بنمود و این هر دو سنگ بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام درینجا بود یکی را برای استادن ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران یک سنگ استاده کار عمارت میکرد وان سنگ خود بخود بقدر عمارت بلند میگردید تا انکه کار تعمیر تمام گشت و نقش هر دو قدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ بنشست و از سنگ دوم که درگوشه خانه نهادند نوری بس عظیم منتشر شده بچهار سوی کعبه رسید تاانکه تحدید حرم محترم بغایات وصول ان نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حدود حرم را هم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولا ذلك لاضاء اما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شده که حجر اسود در اول بغایت سفید و نورانی بود بلمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده ست قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معمول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پیش
از اسلام حجر مقام را دیده بودند نادل اند که اثر پاشنه‌های
حضرت خلیل دروی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت
لمس ان اثر کماینبغی مرئی نیست و از حضرت عبد الله
بن زبیر منع عمل لمس منقول ست بیهقی درسنن خود
گفته که این سنگ در عهد صدیق رض پر متصل بیت بود
اما درعهد عمرفاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم
که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده
دورگردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را
که حالا درانست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ
بستش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه
ازان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس بنابرانچه منقول
گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر ست نه از خلیل
جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادي این خانه ابراهیم
بوده مرادش انست که ابتدای بنای صورت بیتی ازابراهیم
ست نه از ابوالبشر زیراکه در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی
نبود و بالاي بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند
و ان بصورت خیمه از یاقوت بودنه ازطین و حجر قال الشیخ
عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت
کان مبنیا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس انچه نزد

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از ان قصی این کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد اتش بکسوت درزد واکثر چوبهای سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولیدبن مغیره را میر تعمیر مقرر نمودند و همه جدارهای بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت در تعمیر تبدیل و تغیر بغایت راه یافت یعنی از عرض بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا هر کس بلا قید اندرون دخل نیاید هر کرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه ستون چوبی درطرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل نه درعه بود انرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینه پایه برای رفتن ببام کعبه نوا نهادند نمودند ان حضرت علیه السلام درین وقت

بسست پنج سال عمر داشت چون نوبت بانهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه هاي قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه براي دفع نزاع چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقا اول کسیکه از درنبي شیبه داخل مسجد حرم شد انسرور بود علیه الصلوة والسلام براي فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار اوردند ان حضرت چادري گسترده حجر را درمیانش بنهاد و جمله سرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف گوشههاي چادر را گرفته بردارند چون حجر اسود بدان تدبیر متصل محل خود رسید ان حضرت حجر را از دست خود برداشته بمحل نهادنش جاداد ودردیگر سنگها وصلش فرمود جمله سرداران راضی شدند و برکمال عقل ان حضرت افرینها کفتند باید دانست که درکتب صحاح مرویست که انحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بدست برده فرمود که قریش دربنای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و گر نمي بود خوف انکه چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را منهدم ساخته برقواعد ابراهیم بنائهم طعن خواهند کرد و گمان خواهاند نمود که دیگر زمیني را از طرف خود ملحق بکعبه کرده ام درآینه کعبه را بر قواعد اول بناسیننهادم و از حجر

تعمیر میدادیم و دو در دران بجانب شرق و غرب میگذاشتم انتهی پس بعد بنای قریش چون عبدالله بن زبیر بهبنای کعبه پرداخت بموجب انچه ان حضرت عایشه صدیقه فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شادروان را که دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبه ست داخل کعبه نمود و نیز کعبه را دو دره گردانید و درش را بزمین چسپانید و ورس یعنی گل خوشبوی یمنی را باگچ خلط نمود بمشک و عنبر تهگل ساخت و بدیباج ملبس کرد و بود این تعمیر در سال شصت و چهار و بود فراغ ازان بیست و هفتم رجب بوده بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته باز بر قواعد قریش بنانهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندی آورد و دیگر هیچ جانب را تغیری نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود بعد ازان در سنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز بتجدید بنا پرداخت سوای رکن اسود تمام بیت راهدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچه همان عمارت الی یومنا هذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست که هارون رشید از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبد الله بن زبیر خواسته بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضي انسرور ست اما باربارهدم و بناي کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید وهریکی از سلاطین بعهد خود بهدم و بناي ان بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثاني فيما يتعلق

بصورة الكعبه بدانکه انچه درباب اول مبين و مبرهن شده همین قدرست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتي ست براي بعضي عبادات مثل رکوع وسجود و غیرهما پس میرسد بگویندہ که بگوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابستۀ جهت باشد نمیخواهد مگر جهة مارا نجهتي معین را لهذا تعین جهتي خاص براي این عبادت ضروري نبود لانه يمكن الاتيان بهذه العبادات متوجها الى اي جهة كانت من الجهات خاصة وقتیکه مقصود و معبود ذات منزه ازجهات باشد وخود کریمه اینما تولوفثم وجه الله برعدم تعین گواه بود ضرورت تعین جهة من الجهات هرگز باثبات نمی تواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین جهتی ثابت هم کرده اید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی

قرین عقل نمي نماید و اگر ازین هم گزشتیم و ثبوت تحدید را بوجهي قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه تعئین و تحدید و تعمیر والان نشرع في اجوبتها بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت براي رکوع و سجود و غیر هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودي درخارج نباشد لهذا تعالی جهتی خاص براي محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهة خاص از دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و نیز تعیین و اتحاد جهت دلیل بود برانکه مسجود جمله مومنان و معبود اهل حق در تمام جهان یکذات ست یا انکه چون عبادت نماز بفحواي امر جلیل القدر وارکعوا مع الراکعین بوجهی مقرر شده که هزاران هزار افراد عباد صف بصف استاده درگزاردنش با همه گر شریک و انباز و موافق و دمساز باشند لهذا تعین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در اداي صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان واقعست همچنان در جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند انما المومنون کنفس

واحدة بالجملة موافقت در افعال واحوال جهات وخصوصیات موجب ازدیاد مصاحبت و محبت و باعث ترقی و شوکت و قوة هر مزید تاکید درتسویه صفوف جماعت ازینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم اولیخالفن الله فی وجوهکم و صاحب فتح العزیز در بیان تعئین مقام الا همچنین داد کلام داده است که ادمی را چنانکه قوت عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب ان در عالم اجسام درامد می کند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور ومشکل نمیکند وحس وخیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت ان احکام نمی نماید و همچنین هر که تقرب بثنا ومدح بر پادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روي ان پادشاه و امیر کرده استاده می شود و باز به ثنا و مدح مشغول [illegible] رسم عبادت [illegible] مشروع [illegible] بدون سکون و ترک التفات [illegible] راست متصور [illegible] نیست وسکون وترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتی که عابد در وقت عبادت [illegible] را [illegible] برنگردد بالجملة ظاهر را با باطن علاقه ایست که توحد عزیمت

در توجه ظاهري موجب توحد عزيمت در توجه باطني میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری امده اما انقبله را باید که یک چیز معین باشد براي جمیع خلایق تا اتفاق ظاهري ایشان موجب اتفاق باطني ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تذویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تذویر عظیم میباشد و براي همین نکته جمعه و جماعات مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد نور عبادت مي شود و در جمعه اتفاق اهل یکشهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر ست لاجرم جهت انمکان را قایمقام ان مکان ساخته امر باستقبال ان در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتهی اما وجهٔ تحدید و تعمیر کعبه مکرمه انست که چون تعین جهت کعبه براي عبادت مقرر شده و مقصود از عبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور افهام و عقول عادیه ایشان خواستند و تعظیم عادي ایشان ان باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا ارند پس هرگاه

طرح تجدید و تعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیت بهمان مشابهت و مناسبت درگاه ملوك و سلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهة انست که از مشرق و مغرب و یمین و شمال و غیره جهتی برای سجدهٔ مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدین معنی برای عبادت نبوده ست بمقتضای هدایت انتمای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز نموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال. و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قال الزندویسی ان المغرب قبلة لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت که دن معین نشده و بهر جهتی سجدهٔ برای ذات غیر مقید بجهات جایز امده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه انست که کعبه مظهر تجلیات و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش درما سبق مذکور و مسطور شد و در مطالب آتی

نیز بیاید ان شاء الله تعالی و دیگر سریکه در انست انست
که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفی یا باطراف غیر
معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن و جون معبود باشد دران
جهت اما در تعیین جهتی خاص پس ظاهرست اما در
عدم تعیین پس وا همه تحیز و تمکن ری بطرفی احاطه
بود نه ان احاطه که لایق ذات منزة از جهاتست بل احاطه
که در خور فهم قاصر اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
غیر معلوم النهایه می بود قوة متخیله ساجد و عابد واهمه
تحیز مسجود وقیام معبود دران جهت لا محاله پیدا میفمود
یعنی اینچنان گمانش می شد که شاید معبود و مسجود من
دران جهت ست علی الخصوص عقول عادیه وارای بادیه
عوام بدین ایهام زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
بتحدید جهات سجده فاوق گردیده و حد هر جهتی تا ارض
کعبه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب
فلک الافلاک است همچنان محدد جهات عبادت ارض
کعبه مکرمه باشد جمله جهات بدان محدود گردیده و سیر و
قلاش علم و نظر سجاد و عباد بان رسیده و معلوم شده که نهایت
جهات عبادت تا اینجا باشد وبس پس چون غایت جهت
مسجود الیه را براء العین بیندد از خطرهٔ تحیز مسجود و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشیدند و بدانند که تعین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن و تحیز معبود *

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله ساختن بجهت ادم و اولاد ادم انست که چون کالبد ادم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده و بعد مخمر و مصورکردنش جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند ابلیس لعین از سجده ابا نمود و بحسد و عداوت ادم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد ادم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم را با انکه خلاق حقیقی مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و ادم و اولاد ویرا هرگاه حکم سجده طرف موضعی شد که کالبد ادم را دراَنجا درست ساخته اند و نسبت بادم

بجميع وجوه در مرتبه پستي افتاده ست اصلا ابا نکردند و سمعا و طاعة گفته سجده بجا اوردند و این بدان ماند که پادشاهي یکی از غلامان را حکم بکاري حقیر فرماید ان غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوري ان کار انکار ورزد پادشاه في الفور ان نخوت سرشت را از مرتبه به اندازد و مطرود و مردود سازد سپس بدیگري از غلامان بمقابله ان حکم کاري ذلیل تر از انچه باول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بافزاید این ست بیان تحدید اما تعمیر پس بدانکه چون ضرورت تحدید ثابت شد وان ممکن نگردد مگر بشقی از شقوق ثلثه یعني یا ان حصه زمین مقدس را براي امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیري و حوضی حفر دران می انداختند یا بمجرد تدقیش و ترسیم درانقدر جا اکتفا می کردند اما تدقیش پس محو و انعدام رسوم و خطوط باندنی سببی ممکن الحصول و صور خطیه و الوانیه بحک و زوال سریع القبول بود لهذا بدین وجه تحدید حدود قابل اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بردو قباحت اول انکه غور و تسفل منافي ان مقام عالی بوده دوم انکه تربت ان ارض مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق ست و مخصص است بهمان محل اقدس ازانجا کندیدن و بجاي

دگر انداختن نیزخلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث یعنی مرتفع ساختن انقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگزاشتند خود لایق نبودیاکه درخور مرتبه ان محل افضل ان بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابنیه برای ان باشد و ان بنای صورت بیت ست که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنافرمودند و جهت اظهار شرف ومرتبتش ان بیت مقدس را او سبحانه منسوب و مضاف نمودند واما بلند کردنش بوجهی که صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری درانجامی ساختند موهم اشتراک بود و افتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی که نوعی اشتراک و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود میباشدو قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

درتحدید و تعمیر کعبه وا همه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند همین بنارا مسجودله دانند و این واهمه

که در تحدید و تعیین ازیده در عدم تحدید و تعیین نبوده *

جواب

خطور واهمهٔ تحیز معبود نهایت بدوا شنع بود نسبت بواهمه مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدای برونمایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند چندان قباحت و وقاحت نباشد زیرا که ظاهر است که ادم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما مسجود له ان سجده نفس ذات آدم را فرموده اند و بجواز سجده تحیت برای غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل بوده لیکن واهمه تحیز معبود پس شرک محض بود لهذا رفع واز الهٔ اش اوجب واهم نمود دیگر وجه تعین و تحدید قبله انچه صاحب فتح العزیز فرموده انست که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذرهٔ محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد اسمان و زمین را که ائتیا طوعا و کرها وانچه محاذی این بقعه بود از اسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادتی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و

حق‌شناسی ست انتهی باقی ماند اینکه صخره بیت المقدس
را برای امت موسی علیه السلام و امتبان دیگر انبیا تا زمان
عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر
ساخته و کعبه را از مرتبه قبله بودن بچه سبب بر انداخته
بودند با انکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف
برجمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با انکه قبله را باید
که بمحاذات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع
نیست زیراکه معلق ست در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه
برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی‌شود و نیز کعبه
معظمه خانه مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت
المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت
انخداوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبت جزئی ست
باکل گیان سقف طویل و عریض باشد امابا تمام خانه غیر از
نسبت جزئیت نتوان داشت وجه اول انچه اکثر محققان
فرموده اند انست که چون صخره معلقه بحکم آسمانست
و آسمان قبله دعای بندگانست پس بسبب قصور
استعداد اهلکتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار
ایشان بر خوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بر دعا
صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان
بیالیه

ازدعا ممتاز گردیده یعني مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتي معبود ست نه برخوف و طمع وجه دوم انکه چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتیانست بلکه شامل ست بر عبادت حیوانات و جمادات وسایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات نشستن است وعبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسماي الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و نباتات قیام وعبادت هرفرقه از ملایک همین اقسام ست و عبادت کروبیان استغراق در مشاهده و نماز برهمه این عبادات مشتمل است از جهت انکه بهیئت جامعه عبادات بدنی ونفسي واقع ست پس چون عبادت اهلکتاب جزئی بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهلکتاب نیز بحکم جزئي از قبله ایشان واقع گردید وجه سیوم انکه حضرت حق سبحانه تعالي شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات بانحضرت علیه الصلوات والتسلیمات بخشیده ست همچنان قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعني دو قبله درزمین مقرر فرموده یکي براي سائر انبیا و یکی براي حضرت خیرالورا و حضرت ادم و ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا عز امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان حاصل شد زیراکه چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلهذا قبله ان حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز درعهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت انقباله روباختفا کشیده و جه چهارم ازانجاکه بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله ست لهذا مصلحت الهی برای چندي مقتضي هتك حرمت کعبه مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضي هتک حرمت گردیده زیرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده بود لحوق این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه اهل تحقیق درلحوق مذلت بداود علیه السلام همین توجیه وجیه بمعرض بیان درآورده اند و سر درلزوم مذلت براي خلافت انست که خلیفه جامع صفات کوني والهی میباشد لهذا اثر جمله صفات درخلیفه مرور وظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصلست و اصل جامع صفات جلال وجمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضاي ظهور جلال ذلت و انکسار مظهر ست و سبب دیگر براي لحوق مذلت بحضرت ادم وکعبه معظم انست که ادم وکعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا حکمت او سبحانه هتک حرمت انهردو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برانہا دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه
و تعالی باشد وظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف
بامرا و سبحانه بود نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و
او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
خواهد بذلت مبتلا گرداند اما انچه صاحب فتح العزیز
علیه الرحمته دربیان تخصیص قبلتین افاده فرموده این ست
آری درحق امت موسوی تازمان عیسی علیه السلام
و درحق انبیا ئیکه فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس
را برای نکته قبله ساخته بودند و ان نکته ان بود که ان
بصورت هولنا کی که داشت وفیمابین الارض و السما معلق
بود برای ترسانیدن منحرفان از راه عبادت و اطاعت
مانند تازیانه جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیران
سرخم میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بیخبر
بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند
لاجرم انبیا را نیز برای انکه مقتدای امت می باشند
داستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز انمکان را در
اخرت خصوصیتی ست که تجلی عرش الهی برهمان مکان
خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی ان پس
استقبال انمکان مذکر حالات رستخیز و خوف باز پرس
اعمال و حساب و وزن ست و لهذا المسر سلیمان علیه السلام

چون براه صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدي برپوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و انحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال ادمی و ابراهیمی متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و بتعظیم انخانه از صغرسن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلهها بود مامور شدند تا انکه ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای انحوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت انها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت ادمی و ابراهیمی گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار جذبی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل اثار و برکات نبوت ان انبیا و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر ان استقبال ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند ازان باز ان حضرت بنوعی دریم از استاده میشد که استقبال کعبه و بیت المقدس هردو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابوداود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس و الکعبه بین یدیه و بعد ماتحول الی المدینه ستة

عشر شهر اثم صرف الی الکعبة پس استقبال صخره بیت
المقدس دریں وقت برای تکمیل بکمالات انبیای بنی
اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق
بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنابر انکه بسبب وقوع معراج
در انمقام انمقام را شرفی و مزیتی درحق ایشان بهم رسیده بود
و استقبال ان باعث صدق لقب ذوالقبلتین شد که در
خصائص انجناب ازانبیای پیشین منقولست میشد واشاره
باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا انحضرت علیه
السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم وحضرت
ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای
بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند
استقبال هردو قبله ممکن نبود که هردو جهت مقابل ازانجا
واقع اند لاجرم انحضرت صلی الله علیه وسلم دراینجا اجتهادی
باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس
خواهم رفت بهتر انست که در وقت عبادت هم تابع همین
امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح
داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف
رجب سال دوم که مدت شانزده ماه وکسری زاید میشود واین
مدت را بطریق تتمیم کسری بعضی روات هفده ماه .

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه
عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی
و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای
بنی اسرائیل گردید و عنزه بدرکه ابتدای ظهور خلافت
کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع
الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل
اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر دادن
باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجذاب حق است
پس در انجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود
مسافت و طی مراحل و قطع منازل ست و ان از بعد و
دوری نشان میدهد در عین قرب یاد بعد و دوری نباید کرد
پس انحضرت را باین ترتیب استقبال بهردو قبله اتفاق
افتاد اولا بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلهها بایشان
داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات
انبیای دیگر بصخرة بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا
هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که
جامع هر نوع کمال و حاوی برکات هر دو استقبال گردید
انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر فرموده ست
که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از متمردین ممتاز شوند خصوصا دران وقت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند واز ابا واجداد خود تعظیم کعبه را خوکرده گشته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند و به مجاورت انمقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیر از قریشیان نیز معتقد ان مکان و خوگر بتعظیم او گشته انها را بترک استقبال ان مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصا قریشیان هرگز بان اشنا نبودند و بحکم حمد جبلی انراقبله بنی اسرائیل دانسته وخود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن خیلی مقام امتحان بودتم کلامه و لله دره اکنون می باید شنید سبب اینکه تخمیر طینت ادم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون حضرت ادم و کعبه معظم هردوخلیفه حق و مظهر او مجلی همان یک ذات با اسما و صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هردو زمین کعبه از سائر زمین ها برای تعجین طینت آدم مخصص گردید وجه دوم انکه تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدگر برکت و نورانیت هردو زیادة تر گردد و کمالات هر دو در یکدگر سرایت نمایند و مزیدترقی بهمرسانند یا انکه چون حقیقت ادم اصل و مربی

جمله حقایق است وجمله موجودات ازوي اکتساب فیض
می نمایند وحظ خود می ربایند تا انکه کعبه نیر مقتبس
فیض از کمالات انساني بودة ست لهذا طینت آدم را در
ارض کعبه مخمر نمودند تا باستفاضه از کمالات آدم کعبه را
ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود وجه
سیوم انکه چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته
بودند لهذا همان زمین مقدس را مبدء ترابی انسان
نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبدء
خود ست لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع
بمبدء ترابي و اصل خاکي خودش حاصل آید و بسبب
تطابق نسختین غیب و شهادت رجوع بمبدء ظاهري بر
رجوع بمبدء حقیقي دلالت نماید وجه چهارم انکه تا پیش
نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت مذکر حالت
اولی انسان که مشت خاکي و جمادي پیش نبود گردد و
کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشت خاك گوهر
پاك گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیده یاد
دهد اما سراینکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر
مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که
چون کعبه بیت حضرت واحد لاشریک ست وقبله عبادت
اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را

از کعبه بیرون آوردند زیراکه قبل از تصویر هیئت خمیر
مایه آدم غیر از قابلیت محضه فعلیت هیچ کمالی نداشته
و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت وحیات
و اراده بفعلیت یا قریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش
مرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت
قرار و تمکن درین بیت دور از پاس عبدیت وی بود و
بوی از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تدقیق صورت
و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب
بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت
حق ست سجده دیگری دران محل کو از سر تحیت باشد
نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین
موضع واقع میگردید ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده
و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت
درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت
آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شد اما سر در
استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب
طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت
را باجسام مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع ست
موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت وقبله عبادت ست نیز بدین مناسبت بشکل مستطیل
مقرر ساختند * وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه
السلام در محل کعبه تخمیر کرده بر آورده شده است بسبب
آنکه پیدا کردن هیکل عنصري آدم بشکل مستطیل منظور
بود ماده پیکر ادم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته
بودند پس هر قدر حصه زمین که محل تخمیر و تعجین
بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل
واقع گردید * وجه سیوم آنچه ذکر کرده مت محمد بن عبد الله
بن احمد از رقي رحمة الله علیه در تاریخ خود قال حدثني
جدي عن سعید ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني
محمد ابن اسحاق بن احمد ابن اسحاق ابن نافع الخزاعی
قال لما امر ابراهیم خلیل الله تعالی ان یبني البیت الحرام
اقبل من ارمینیه علی البراق معه السکینه لها وجه یتکلم وهي
بعد ریح هفافه و معه ملک یدله علی موضع البیت حتی
انتهی الی مکة و بها اسماعیل و هو یومئذ ابن عشرین
سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت في موضع الحجر
فقال یا اسماعیل ان الله تعالی قد امرني ان ابني له بیتا
فقال له اسماعیل و این موضعه قال فاشار له الملک الی
موضع البیت قال فقاما یحفران عن القواعد لیس معهما
غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم الاول فحفر عن ربض

في البيت فوجد حجارة عظاما مايطيق الحجر منها ثلثون
رجلا ثم بني على اساس آدم الاول و تطوقت السكينة كانها حية
على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذالك
لايطوف بالبيت اعرابي نافر ولا جبار الارايت عليه السكينة
فبنا البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع و عرضه
في الارض اثنين و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن
الشامي الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض مابين
الركن الشامي الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنين
و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربي الى
الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها
اليماني من الركن الاسود الى الركن اليماني عشرين ذراعا
فلذالك سميت الكعبة لانها على خلقة الكعب قال و كذالك
بنيان اساس ادم عليه السلام الى اخر ماذكر فذلكه مرام
اينكه چون ادم وكعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط
دارند و هردو خلفاي حضرت حق اند تشكل كعبه بنوعيكه
ذكر يافت باتباع تشكل ادم عليه السلام صورت ظهور گرفته ست
اما در يافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه
السلام و تخصيص ادخال حجر بنفس بناي كعبه و وضع
مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تمهيد بعضي مقدمات
مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت ست كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلت ست و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام رب جلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود مناسبتی داشته ست باذات حبیب رب جلیل یعنی مظهر اثار محبوبیت ست چنانچه حکم تقبیل برینمعنی نیکو دلیل تواند بود چه هویدا است که از تقبیل اظهار محبت و قضاي حق شوق محبوب مطلوب مي باشد و چون مرتبه محبوبیت از مخصوصات انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ست و حجر اسود رایاعلاوه ان هرکرا حصه از صفت محبوبیت رسیده بطفیل انحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجاست که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم ویست و اشرف ست از جمله اجزاي وي واتمام بناي کعبه برهمین حجر گردیده ست همچنان ذات انسرور اخرا فراد انبیا و خاتم انهاست و اشرفست از جمله افرا د انبیا و تکمیل ایوان عالیشان رسالت وتتمیم قصر بلند بنیان نبوت نگردیده ست مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی که حجر را

با بناي كعبه مكرمه ست همان نسبت ذات آنحضرت را
بانصر رسالت و ایوان نبوت ست لهذا فرموده انا اللبنة
الاخرة وچنانكه حجر مقام با اثار وبركات اقدام ابراهيم عليه
السلام خصوصيتي تمام دارد وسبب خصوصيت مقام با اقدام
انستي كه حجر مقام مظهر ست مرمنصب امامت را كه
استادن بتقديم و تقدم عبادت حضرت رب العالمين و ديگر
خدمات متعلقه دين متين تعلق باقدام دارد و چون قيام
از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گرديد بظهور
بركات و اثار اقدام و مسمى گشت باسم مقام همچنين حجر
اسود باثار و بركات دست مبارك انسرور مختص امد و ازين
ست كه بدست مبارك انسرور وضع و نصب اين حجر
واقع شده و سبب خصوصيت اين حجر با ايادي انست كه
اين حجر از مظاهر محبت ومحبوبيت ست و اظهار محبت
ومحبوبيت را با ايادي اختصاصي داده اند و بناي رابطه
تحابب برايادي نهاده و ازين ست كه فرموده انه الحب
يعرف باليد مرسقت كرديدن رسم مصافحه نيز ازينجا توان
دريافت مقدمه سيوم اگرچه كعبه معظمه خليفة الله است
و مظهر ست جمله اسما و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
اتم دركعبه ظهور صفت محبوبيت ست زيراكه مدار عبادت
بر معرفت بود و بدون ان هرگز صورت نگيرد و ازين جاست

که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق وماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا انکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست حاصل گردیده بطفیل انحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت محبوبیت جزء اعظم و مکمل اتم کعبه ست وحقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفخیم کعبه بطفیل ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة و التسلیمات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارک انسرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای ویست و مظهرست مرصفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه ست اشارتی ست لطیف برین معنی که گفته شده مقدمه چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم ست مرکعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن ان بعبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام درخدمت تعمیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود و چون این همه دریافتی پس بشنو
که روزیکه هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع
شد جمله خلفای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار
سائر انبیا و خلفا با ادم فرود امدند و کعبه را که از اعاظم
خلفاست و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب
خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم ست و ادم
باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی
حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم
نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود
ان بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمد و
اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند
که انچنان جزئی در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصی
بمظهریت ان صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت
کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت
و قصاد و زوار محبت معنوی را بتقبیل ان جزء ظاهری
هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام
را که مظهر منصب امامت واز لوازم کعبه ست همراه حجر
اسود نازل فرمودند پس انجا که نور حبیب و خلیل همراه
ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هردو

حضرات داشته است وازمظاهر واثار خلت و محبوبیت است
نیز همراه بود تا اثار و بود وجود کعبه بان هردو صورت گرفته
خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سود
پس اگرچه بظاهر از علل مادیه ست لیکن بحکم علت
صوري وعلت غائیش هم توان گفت زیراکه حجراسود چون
مظهر محبوبیت ست وصفت محبوبیت مدار اعظم ومقصد
اتم وجود کعبه ست بایں معنی بحکم علت غائیش نیز توان
دید وچون اتمام صورت کامله بیتي کعبه و عروض آن صورت
نشده ست مگر بحجر اسود که اخر اجزاي بناي بیت ست
بریں معنی بحکم علت صوري بودنش هم توان تصور پس گویا
نزول حجر ومقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
بوده پس ادخال حجر در بنأ و عدم ادخال مقام بنابر انست
که حجر مقام از علل فاعلیة وبمنزله خدام است بخلاف حجر
اسود که داخل بحکم علت مادي وصوري هر دوست وبحکم
علت غائي نیز واقع ست آری درخلوت کده محبوبان و
شاهان دیگری را جانه‌هند اما انرا که خادم خاص ست
براي کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
شاه اندرقصر ومن بیرون در ٭ بسته ام هردم پی خدمت کمر
ونیز ظاهر ست که محل امامت را خارج از کعبه بر

متصل ومقابل ان واقع شدن میباید وازین ثمت که فرموده اند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی من برای ابتدای غایت اید وچون ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت ٭

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر مقام رابسبب ازجارفتنش از سیل ام نهشل بجای دیگر از محل اول پستر نصب کنانیده اند پس در تجویز فرمودن محل دیگر بعید از کعبه مکرمه دو سبب بود اول انکه تا جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین وسیع ترگردد زیراکه بعد انحضرت علیه الصلوة و السلام بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت و ازدحام در انمقام یوما فیوما رو بازدیاد داشت تا انکه بهمین ضرورت مسجد حرم محترم ومسجد نبوی را صلی الله علیه وسلم نیز پهناتر کردند دوم انکه چون تا عهد ان حضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود ویکی بعد دیگری تعهد ان میفرمود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا مفوض اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیا اتباع انبیا اند ورتبه انها پستر از رتبه انبیا است لهذا منصب امامت را پستر نهادند ٭

الفصل الثالث

في حقيقة الكعبة و اسرار ها بدانكه كعبه را صورتى هست
و حقيقتى و چنانكه صورت كعبه مسجود اليه صور و اجسام است
همچنان حقيقتش مسجود اليه ست مر حقايق و جانها را
لهذا كعبه حقيقى و كعبه جان گويندش و محققان فرموده اند
كه كعبه اعجوبه ايست درين عالم كه بظاهر صورت ازين
عالم است و حقيقتش از عالم ديگر است و نيز فرموده اند كه
حقيقت كعبه ربانى عبارت از ظهور سرادقات عظمت و
كبرياى ذات اوست سبحانه و سالك كه بدينجا رسد عظمت
و كبريائى او سبحانه مشهود وى ميگردد و هيبتى بر باطن
غلبه ميكند صاحب فتح العزيز قدس سره در بيان معنى
الم نشرح به نشيمن دوازدهم فرموده است قوله درنشيمن
دوازدهم محبوب نازنينى ماه جبينى بلكه كعبه مثالى كه
تجلى جمال الهى بدان اورا اشيانه خود ساخته و طور تمثالى
كه انوار حسن ازلى بران تافته شان محبوبيت الهى درو
جلوه گر شده صيد دلها بجانهٔ محبت ميكند و هزاران عاشق
حسن ازلى ديوانه وار بى توقع منفعتى و استفاده كمالى
از دور دست بجانبه كمند او دويده مى ايند و بر استانه او سجده
ميكنند و مشتاق لمعه از جمال او ميند انتهى بالجمله حقيقت كعبه
عبارتست از شان جامعه الهيه كه ظاهر شده است درين بيت

صورت ظاهر این بیت مظهران حقیقت ست و آن حقیقت
را با این صورت تعلقی ست خاص مثل تعلق جان بجسم
و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی
ورزد و بگوید که چیزیرا که ماهیتش جز سقف وجدار ولبن
و احجار بنظر نگزرد چندین حقیقتی بودن چسان مسلم توان
کرد ما بمثالی بدین خاطر نشین تو سازیم وان تمثیل قلب ست
که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش انچه بذرند جمله عقلا
و حکما ثابت و متحقق ست بیرونست ازانکه بشرح و بیان
دراید و عقول و افهام درک اورا احاطه نماید و قد ذکروا فی
الکتب اعلم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبري
المودع في الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون
للبهائم ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة
لها تعلق بالقلب الجسماني کتعلق الاعراض بالاجسام و
الاوصاف بالموصوفات و هي حقیقة الانسان و هذا هو المراد
من القلب حیث وقع فی القرآن والسنة وقد یذکرون القلب
و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول
بیان صورت قلب ست و معني ثاني بیان حقیقت وی
امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
علاقه لطیفه رباني باللحم صنوبري فرموده است و لها علاقة
مع القلب الجسماني و قد تحیرت عقول اکثر الخلق في

ادراک وجه علاقته فان تعلقه به یضاهی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات اوتعلق المستعمل للالة بالالة اوتعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما اتفق فاه لمفیین احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الاعلوم المعاملة و الثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سرالروح و ذلک مما لم یتکلم فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی دربیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقایق الجسمانیة و القوی المزاجیة و بین الحقایق الروحانیة و الخصائص النفسانیة انتهی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله علیه*

شعر

* چون ملک العرش جهان افرید *
* مملکت صورت و جان افرید *
* داد بترکیب کرم ریزشی *
* صورت و جان را بهم امیزشی *
* زین دوهم اغوش دل امد پدید *
* ان خلفی کو بخلافت رسید *
* دل که برو خطبه سلطانیست *
* اکدش روحانی و جسمانیست *
* نورادیمست ز سهیل دل ست *

* صورت وجان هردو طفیل دلست *
و لبعض البلغاء في تشبيه نسبة اللحم الصنوبري الي القلب الحقيقي * شعر

* نيست اين پيكر مخروطي دل *
* بلكه هست اين قفص طوطي دل *

خلاصه اينكه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالى الا له الخلق والامر اما دل پس برزخيست ميان ان هردو اين مظهر نيرنگي واسطة العقد رنگ وبيرنگي واقع شده لهذا حقيقت كعبه را با حقيقت قلب تشابهي هست تمام و تماثلي ست مالاكلام بنابران قلب را بكعبه نسبت دهند وخانه خداي يگانه گويند معني لايسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المومن و قلب المومن عرش الله تعالى را ازينجا ميبايد فهميد حضرت امام رباني مجدد الف ثاني روح الله تعالى روحه جائي دربيان حقيقت قلب چنين فرموده است ارباب ولايت قلب گويند و مراد حقيقت جامعه انساني دارند كه از عالم امرست وبلسان نبوت على صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت ازمضغه ست كه بصلاح ان صلاح جسد مربوط ست و بفساد ان فساد جسد منوط كما ورد في الحديث ان في جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الاوهي القلب ونيز حضرت

ایشان قدس سره دربیان کمالات مضغه میفرمایند ای برادر
این مضغه را پرچه گوشت لایعبأ به خیال نکنی که آن جوهر
نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق دروی مخزون گشته
است ودفاین وخفایای عالم امر دروی مدفون شده بازیادتی
معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوطست اولا اجزای
عشره را بتصفیه و تزکیه به جذبه و سلوک وبفنا و بقا مزکی
ومطهر ساخته اند و ازونس تعلقات ماسوا ازاد گردانیده اند
مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند
و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء
ناریرا ازسرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاك را از پستی
و پست فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای
اورا ازافراط و تفریط بحد اعتدال وتوسط اورده اند بعد ازان
بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین
ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب الشخص را که خلاصهٔ
اوست ومرکز وجود اوبمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت
مضغه که باندازه عبارت درگفت امده است و الامر الی الله
سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه
قلب انسانی که ان را مقیس علیه کعبه ربانی گفته ایم چنین
ست که ان گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه
و نهانخانهٔ وجودت موجود و توان را بیش ازگوشت پارهٔ

نشناسی پس اگر صورت کعبهٔ ربانی را بیش از آب و گل و جدار و
احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه آنچه بوجود تست
و تو آنرا ندانی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
رسیدن کی می توانی راست گفته اند * بیت

* تو براوج فلک چه دانی چیست *
* که ندانی که در سرای تو کیست *

الحق آنانکه بحقیقت مضغهٔ قلب رسیده‌اند از حقیقت کعبه
نیز نیکو آگاه گردیده‌اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت

* هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند *
* وانکه این کار ندانست در انکار بماند *

پس هرکه حقیقت اعجوبهٔ قلب دید از اعجوبهٔ حقیقت کعبه
منکر نخواهد گردید وقائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد
که آنمرتبه فرق جمیع مراتب ست آری صورت اکسیر خاکست
اما حقیقتش خود از زر هزار درجه بهترست پس وجود کعبه
مکرمه گو بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیریست
که مس وجود ساجدان و عابدان باندنی تاثیران خاک زر
پاک می برآید و اوساخ والواث شرک وکفر وغش معاصی
را از زر دل ارباب نفاق وریا خوش می رباید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات و صفات حضرت خالق کائنات صانع مصنوعاتست که ارشاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزوی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و نشانی ازان بیچون وچگون و بی شبه ونمون ساخته و هر فردی را از افراد کائنات مرآت صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدیدرچه راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغیست رنگ و بوی جداگانه هر گلی ازان برای معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی

هر آنچه آمد بدست دیده را * نشان میدهد آفریننده را

ففی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد

و چون آرایش این باغ باتمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ گلدستهٔ ساختند که آنچه در تمام گلهای آن گلستان بیحد و پایان از شمایم والوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و این گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم و آئینه جمال و جلالست و جامعیت جمله اسما و صفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفه و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

پس انسان مظهر و مرآت و مربوب آمده بحث اسم الله را
که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع صفات
الکمالات واین اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و ازین است که شرف بمعرفت ومشاهده حضرت حق بوجه
کامل یعنی باجمیع اسما وصفات و نیز تسبیح حضرت حق
بجمیع اسما وصفات مختص بانسان آمد ودیگر مخلوقات ازان
ناقص حظ افتادند معرفت ومشاهده وتسبیح هر مخلوقی از
مخلوقات دگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست وصفتی که
ظاهر باشد دروی و نیز ملائکه بصفات و اسمای تنزیه مختص
شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع
ست مرانجمله را لهذا بتشریف خلافت کبری مشرف
وممتاز گردید و بمرتبه الانسان سري و انا سره رسید پس
انچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب
و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر
نهاده اند حصه ونظیری ازان تنها بانسان داده اند چنانچه
روح پادشاه وعقل وزیر وقهر و رحم بدان وتیکان ملک وسپاه
پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات
حسنه و سیئه ملائکه واجنه و شیاطین و دماغ آسمان وچشم
و گوش ومنخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی

نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دگر صفات و اثار انچه
در تمام عالم پید است نمونه ازان تنها درذات انسان هویدا
هست لهذا انسان راعالم صغیر وانسان صغیر و دیگر جمله کائنات
را انسان کبیرو عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق صاحب جواهرالحقایق گوید هرگاه انفس را بحرف
فی برافاق عطف کردند گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست
برانکه هرچه درافاق ست در انفس نیز هست چنانکه گوی
این مسائل در هدایه ست و درکنزاست یعنی این همه
مسائل در هر دو ست بخلاف انکه گوی درهدایه و کنزست
یعنی بعضی در هدایه و بعضی درکنزست قال القیصری
فی شرح الفصوص ویویدماذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقیقة
الانسانیة قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب
الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبة کان
یخطبها للناس انانقطةباء بسم الله انا جنب الله الذی
فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
الکرسی و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحافی اثناء
الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة
و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا واقر بعبودیته
وضعفه وانقهاره تحت احکام الاسماء الالهیة ولذلک قیل الانسان

الکامل لابد ان یسري في جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزي فرماید پرورش ارتعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست درهیچ مخلوق صورت نبسته زیراکه وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصریست جامع درحضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش انکه وجود وحیات و علم و اراده و قدرت و شنوایي و بینایي و گویایي همه پرتو صفات حضرت الوهیت ست وحرارت و برودت و رطوبت ویبوست همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد وبسبب غذا وتولید مشابه نبات ست و بسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوان ست و ازاقسام حیوان بهریکي مشابهت پیدا کرده پس در وقت حرات وغضب چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده و در مکر وحیل و اغوا و برهم زدن نظام صالحان مثل شیطانست و در معرفت وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها دروي مانند لوح محفوظ ست و بسبب انکه بتاثیر اوصوراشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی درحالت طفولیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

ست هردو را قیاس باید کرد وربو بدست او تعالی را تماشا
باید نمود انتهی قال المحقق الدوانی فی حاشیة الرسالة
الزورا ان النشأة الانسانیة مظهر جمیع الاسماء والصفات اذقد
اجتمع فیها جمیع الحقایق من المجردات و المادیات و
اللطائف و الکثائف الی غیر ذلک من التفاصیل التی
یفرض انها مثبتة وایات الافاق و الانفس فهوانموذج جمیع العالم
ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون دریافتی که عالم صورت
حقیقت انسانیه ست و انسان مجمل ست و عالم مفصل
پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است
در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر بر مثال قلب ست
در انسان صغیر زیراکه بهریکی ازین دو انسان قبلهٔ نهاده اند
و بهریکی ازین دوعالم قبله داده یعنی بهریکی از هردو قبله
بیست و ان قلب و بیست کعبه قلب انسان کبیر ست وقلب
کعبه عالم صغیر و ازینجاست که حضرات محققین فرموده اند
که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست همچنان
کعبه نیز مظهر ذات با اسما وصفات ست یعنی حقیقت انسان
که عبارت ازقلب وبیست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و
اتحاد دارد و از یکعالم ست و موید همین معنی ست انچه
صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و
بیت المعمور بادم و ابراهیم و انسرور علیهم الصلوة و السلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفهٔ قلب برایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت وساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان برتکمیل لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل برروی کار امد و احکام او غالب گشت ودرعهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز
متوجه اصلاح این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند
درعهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه ازجوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الحی القدیم بیان امد
بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد * شعر

* سوی مکه شیخ امت با یزید *
* از برای حج و عمره می دوید *
* او بهرشهری که رفتی از نخست *
* مر عزیزی را بکردی باز جست *

* گرد میگشتی که اندر شهر کیست *

* کو بر ارکان بصیرت متکیست *

* گفت حق کاندر سفر هر جا روی *

* باید اول طالب مردی شوی *

* قصد گنجی کن که این سود و زیان *

* در تبع آید تو آنرا فرع دان *

* قصد کعبه کن چو وقت حج بود *

* چونکه رفتی مکه هم دیده شود *

* قصد در معراج دید دوست بود *

* در تبع عرش و ملایک هم نمود *

* بایزید اندر سفر جستی بسی *

* تا بیابد خضر وقت خود کسی *

* دید پیری با قدی همچون هلال *

* دید در وی فر و گفتار رجال *

* بایزید اورا چو از اقطاب یافت *

* مسکنت بنمود و در خدمت شتافت *

* پیش او بنشست و می پرسید حال *

* یافتش درویش و هم صاحب عیال *

* گفت عزم تو کجا ای بایزید *

* رخت غربت را کجا خواهی کشید *

* گفت قصد کعبه دارم از وله *
* گفت هین با خود چه داری زاد ره *
* گفت دارم از درم نقره دویست *
* نک ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست *
* گفت طوفی کن بگردم هفت بار *
* وین نکوتر از طواف حج شمار *
* وان درمها پیش من نه ای جواد *
* دانکه حج کردی و حاصل شد مراد *
* عمره کردی عمر باقی یافتی *
* صاف گشتی بر صفا بشتافتی *
* حق آن حقی که جان بخشیده ست *
* کو مرا بر بیت خود بگزیده است *
* کعبه هرچندی که خانهٔ بر اوست *
* خلقت من نیز خانهٔ سر اوست *
* چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ *
* گرد کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ *
* خدمت من طاعت و حمد خداست *
* تا نپنداری که حق از من جداست *
* چشم نیکو باز کن در من نگر *
* تا ببینی نور حق اندر بشر *

* بایزیدا کعبه را دریافتی *

* صد بها و عز و صد فریافتی *

* بایزید ان نکته ها را هوش کرد *

* همچو [illegible] حلقه اش درگوش کرد *

* آمد از [illegible] بایزید اندر مزید *

* منتهی [illegible] آخر رسید *

بالجمله چون در هر [illegible] از [illegible] صغیر کبیر قبله ایست و ان قلب ویست لهذا [illegible] قلبین و قبلتین بیک نهج افریده شده یعنی قلب و قبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات واقع ست و مرایاي ظهور جامعیت اسما و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت ورنگ و بیرنگي و دنیا و اخرت حاصل انکه قبله عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر اجزاي وي باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات ان هر دو

فائده

دربیان انکه بارصف ظهور جمله اسما و صفات او سبحانه درعالم کبیر عالم صغیر راچرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات بخصیص او را بچه سبب بر تبه خلافت نبوی نواختند

هرگاه مبین شده که انچه در عالم کبیرست در عالم صغیر ست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق وتعین صورت ادم هیچ خللي و نقصانی درعالم نبود و انسان کبیر مرتبه مظهریت جمله اسما و شیون و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مختص بشرف خلافت عظمی گردید و خلق ادمرا که بمقتضاي اني جاعل في الارض خليفه براي منصوب گردیدن بعهده خلافت اتم گفته اند حاجت تخلیق ادم براي عطاي خلافت اتم چه بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده و بمرتبه مظهریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده بود خود این منصب عظمی بدون وجود ادم هم خالی نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت عالم صغیر حسا نبود اما معني وحکما خلل و نقصان پیدا و هویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدائی بود و کمال پیدائي بر ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر ان حقیقت جمعیت کماهي جز این صورت عنصری انسانی نافتاده آري انچه در نشأه عالم است در نشاه انسان ست و در نشأه انسان دو چیز ست که در عالم

نیست یکی بنه هرملک از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه و احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلي الذی هو التعین دیگر انکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست و بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل ست زیراکه همه دروی دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل کذا فی جواهر الحقایق لهذا مولانا عزیز الدین عبد السلام مقدسی علیه الرحمة میفرماید اعلم ان الکون نسخة منک لانک نسخة من الکون لان فیک ما في الکون و تزید علی ما في الکون بما خصصت به من معارفه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و منازلته کما ان الفیل و ان کبر نسخة في البعوضة و ان صغرت لان فیها ما في الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجنحتها انتهي قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه * شعر

دواءک فیک و ما تشعر * و داءک منک و ما تبصر
و تزعم انک جرم صغیر * و فیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذي * باحرفه یظهر المضمر

صاحب جواهر الحقایق گفته منصود کلی از افرینش عالم دانش و بینش بنی ادم هست و عالم را چون بسبب حکمت بمه نیست

عظیم کلی ایجاد عالم برتعین این صورت عنصري تقدیم کردند
قبله ان توجه ایجادي این صورت انساني بود از جهت آنکه
مقصود ومقصود او بود فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله
الله سبحانه العين المقصودة و العلة الغائية لايجاد العالم و من
شان العلة الغائية التقدم في العلم والارادة كما من شانه التاخر في
الوجود فان اول ما يوجد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح
المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات
السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الاثار و مجتمعها
نشاننده درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت ننشاند
و تا ساق درخت بلند نشود و شاخهاي پهانه و برگها بیرون
نیارد شگوفه نکند پس میوه در رتبهٔ علم بر همها مقدم ست
و در مرتبهٔ وجود ازیشها متاخر بر همین قیاس ست نسبت
بني آدم با سائر اجزاي عالم انتهى و قال صاحب النقد
النصوص و من شان الحكم الالهي انه ما سوي جسد اولا
عدل مزاجا الا و كمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعاثا اراديا
الى تكميل جسد العالم و جعل روحه اي روح العالم
و سره المطلوب منه ادم و حيث لم يكن هذا الحكم مختصا
بادم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده
الكاملون عم الحكم و قال اعني آدم وجود العالم الانساني اي
الحقيقة الجمعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن

اى فرد كان من افرادها انتهى پس انسان بمرتبه روح
ست و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان بر رتبه از عالم
شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادى و خليفه بر
مستخلف عليه ست و ديگر وجه شرف آدم بر عالم انست كه
حقيقت ادم بحسب مرتبه خلافت تربيت ميكند همه عالم
را و مدد ميدهد مظاهر جميع اسما و صفات را حتى كه
شيطان كه مظهر اسم مضل ست هم تربيت از حقيقت ادم
مى يابد ازينجا وارد ست در قران عظيم فلاتلوموني ولوموا
انفسكم و محققان فرموده اند كه حق تعالى درآئينه دل
انسان كامل كه خليفه اوست تجلى ميكند و عكس انوار
تجليات از ائينه دل او بر عالم فايض ميگردد و بوصول ان
فيض عالم باقي ميماند و تا اين كامل در عالم باقيست
استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه و رحميه و رحمانيه
و رحيميه را بواسطه اسما و صفاتي كه اين موجودات مظاهر
و محل استواي اوست پس عالم بدين استمداد و فيضان
و تجليات محفوظ مي ماند مادام كه اين انسان كامل درو
هست پس هيچ معنى از معانى از باطن بظاهر بيرون نه
آيد مگر بحكم او و هيچ چيز از ظاهر بباطن در نيايد مگر
بامر او اگرچه اين كامل درحال غلبه بشريت [illegible] البرزخ
بين البحرين والحاجز بين العالمين و اليه الاشارة بقوله [illegible]

البحرين الذيان بينهما برزخ لا يبغيان كذا في جواهر الحقايق و صاحب فتح العزيز نورالله مضجعه دربيان سر تخصيص خلافت عالم بآدم چنان داد تحقيق و تدقيق داده ست قوله باجداد آدمی را كه باين شرافت ممتاز ساختند و جميع ما في الارض را براي او افريدند و هفت اسمان را براي كار بار او درست ساختند ازانست كه او جامع هردو اسرار است اسرار خداي و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالى است بر جميع عالميان زيراكه حق تعالى مخلوقات گوناگون را پيدا كرده است از سفليات و علويات و با وجود خالقيت و مالكيت كه دارد بجهت كمال بي احتياجي بهيچ چيز از اشياي عالم منتفع نيست زيراكه انتفاع را بهرچيزكه فرض كنيم احتياج بان چيز لازم ست و او تعالى بوجهي از وجوه ها و بچيزي از چيزها احتياج ندارد زيرا كه احتياج منافي صمديت اوست پس لابد شد از مخلوقي كه تخلق باخلاق الهي و اتصاف باوصاف او تعالى و تنفيذ اوامر و نواهي او و سياست مخلوقات ديگر و تدبير امور انها و حفظ نظام انها و مشغول كردن انها بطاعت الهي ازو سرانجام تواند شد والا اين همه مخلوقات گوناگون معطل و بيكار مانند و حكمت منافي انست پس باين تدبير گويا منافع جميع مخلوقات را بواسطه اين خليفه استيفا نمودن منظور افتاد

چنانچه گوینده گفته ست *

* سرمه که عندلیب ست پرواي زر ندارد *

* یارش گل ست وگل رایکمشت زرضرورست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیداشود تا استیفاي منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مطالع و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضاي وجود این خلیفه نمایند و زبان حال انها باین مقال مترنم گردد متی ترکب الناقة المسرجة و ان مخلوق نیست مگر انسان زیراکه قبل از وجود او از ذرات الشعور و الارادة بیش از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان ان نیستاند که استیفاي منافع مخلوقات علوي و سفلی توانند نمود زیراکه از اثر وجود احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اند وزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند وجن هرچند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدي که هرچه راتخیل میکنند انرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند و جمیع سواري خود رالوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع ... ت

را در منافع انها مصروف ساخته اید غیر از تخییل این منافع
از یشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور دقایق ان منافع
ست بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت
مستقر دائمی که مصدر اثار ثابته دائمه تواند بود بجهت
غلبه خیال و تلون احوال و افعال انها ممکن نیست چنانچه
گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون في اثوابها
الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبهٔ
جنیان نسبت برتبه ادمیان مانند مرتبهٔ نقالان و بهروپیه ها ست
نسبت بان فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها
میکنند و ظاهر است که ع لیس التکحل في العینین کالکحل نیز
جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت و نفوذ در مضایق و مشام
دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند ان ممکن
نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت
و اسلحه و مانند ان انتفاع و احتیاج ست پس این فرقه
نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند
کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع
اخلاق الهیه از یشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع
مخلوقات ادمی ست که متعین برای سزاواری این منصب
گردیده انتهی *

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیر است و برای اکتساب فیض الهی و جهت رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای انسان واسطه اکتساب فیض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب و قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوجهی گزارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای ثمر دایده نگردد و اگر بانحراف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس [illegible] الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه [illegible] بقبله عالم صغیر یعنی قلب [illegible] در آید [illegible] بطرف جمله لطایف [illegible] روحانی [illegible] [illegible]

کهنا قلب بمقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انواریکه بکعبه رسیده و کعبه بآن متجلی گردیده ست مانند آئینه که در پیش آئینه گزارند وصورتی که دران بود درین منعکس گردد واگر قلب حاضر نباشد وروی توجهش بطرفی دیگر بود نه بجهت کعبه که متجلی ظهور رب کعبه است بمثابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند و هیچ صورتی و اثری دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطی اعظم و ضرورتی اهم اعمده است در نماز قال علیه السلام لاصلوة الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که درحقیقت برای انتفاع انسان صغیر مخلوق شده ست درجوف انسان کبیرش ازان نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده کما ورد فی الخبر خلق الله ادم علی صورته همچنان خلق انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع ست انسان صغیر بمرتبه اجمالست وانسان کبیر بمرتبه تفصیل پس کعبه در عالم کبیر بمقابله قلب است درعالم صغیر وچنانکه قلب واسطه فیض ست برای انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه درعالم کبیر واقع است نیز واسطه فیض ست برای انسان صغیر و اگر پرسی که باوجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر رابرای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم احتیاج انسان بواسطه

گردیدن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل بلکه در
نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب است سبب اول
چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر انفسی
گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان
در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبه تکمیل با انسان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هر دو مرتبه علاحده علاحده نهاده اند و انسان
را بتوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده سبب
دوم کعبه مجمع القلوبست یعنی جماعه [illegible] وقت
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یکدگر منصبغ و مقتبس میگردند مانند اینکه اجتماع
افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدگر و نورانیتی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می آید
مانند اجتماع چراغان که بانعکاس یکدگر نورانیتی عظیم
بهم می رسانند چون مدار حصول کمالات انسانی بر کسب
و اکتساب از یکدگر نهاده اند و کسب و اکتساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق و یک جایی نشستن و مستفید بودن [illegible] چنانچه
اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب مرید از مرشد [illegible] بر اتفاق
و یک جایی یکدگر نشستن [illegible] که [illegible]

صحبت را باشد درهیچ چیز حتي که در نسبت نسبي هم حاصل نگردد نه بیني زید هرچند که بعلوم ظاهري و باطني علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئي از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبي به پسر زید حاصل نه اید ازینجا ست که مرتبه صحابیت راافضل مراتب بعد نبوت گفته‌اند سر خیر القرون قرني ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اکتساب برصحبت واجتماع ست تحصیل وتکمیل این استفاده مقتضي آن بوده که جمله افراد صلحای جهان رابهر روز حکم اجتماع بیک جابنمایند بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بمرار فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعني خارج از طاقت بشري بوده لهذاممکنان رابراي جمع کرد انیدن قلوب در یکجا امر فرموده تا این اجتماع قلبي نائب مناب اجتماع جسماني ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ستا که از مسافات بعیده بمواجهه قلوب نمایند وبدین وسیله جمیله حظوظ و منافع صحبت ربایند و همدین سرستا در تعین اوقات مخصوصه براي نمازهاي پنجگانه تا جمله افراد صلحایا اکثر انها در یک وقت خاص متوجه این کارگردند پس

توجه بقبله که جامع قلوب است بحکم سایر کردن در وجود
یکدیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل حالات چنانکه طالبان
حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
بدین مشق قوت و نورانیت یکدیگر افزایند یا آنکه طایفه علما
ظاهر باهم در مباحثه و قیل و قال درآیند و قوت عاقله را
بدین گفت و شنید و مناظره و مباحثه افزایند سبب سیوم
آنکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح اوست
هرکس را میسر نبود زیرا که دوام بهره از ادراک حقیقت
قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه صنوبریه که
برای حیوان نیز باشد بهره ایشان نشده [illegible]
اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه [illegible]
گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته اند قال تعالی ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة [illegible] برای
عوام که بهره از حضور [illegible] مقرر
شده [illegible] در عالم
[illegible]
[illegible] از درجه
[illegible]
[illegible] و
[illegible]

حضور قلب ست و ازینجا ست که بتحری قلب استقبال کعبه حاصل گردد پس چنانکه عبادت سفن در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک منان باشد همچنان استقبال قبله برای ناقصان قایم مقام حضوری قلب و جابر نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از استقبال قبله حاصل گردد انست که چون کعبه مجمع القلوبست کما مر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و ناقصان وصالحان وطالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردد بهمه حاضر اینه انتظال و اتفاق کاملان وصالحان باناقصان و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم لا یشقی جلیسهم و من تشبه بقوم فهو منهم برکات پیروی و یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت ندارد سبب چهارم ازنجاکه کعبه مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیزطبعی قلوبست و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیداشده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب خیزد نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیزطبعی قلوبست منکشوف گردیده چنانچه حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه دربیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
يقابله ولايعودون اليه ابدا يدخلون فيه من الباب الشرقي لانه
باب ظهور الانوار و يخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر
الانوار فيحصلون في الغيب فلا يدري احد حيث يستقرون
وهؤلاء الملائكة يخلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من القطرات
التي تقطر من انتفاض جبريل لان الله قد جعل له في اليوم
غمسة في نهر الحياة و بعدد هؤلاء الملائكة في كل يوم يكون
خواطر بني آدم وما من شخص مومن ولاغيره الا ويخطر له سبعون
الف خاطر في كل يوم لايشعر بها الا اهل الله [illegible]
يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجهم [illegible]
الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم [illegible]
الاستغفار الى يوم القيامة فمن [illegible]
كانت الملائكة المخلوقين من خواطر [illegible]
خلقت من خواطر ابليس [illegible]
فيما ينبغي اوفي ما لاينبغي [illegible]
خلقت و لايزال صورة [illegible]
يكون على صورة ما خطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر اعمال و اعمال مخصوصه که شارع انرا برای تعظیم حضرت حق برچیده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگرچه عابدیت و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بان معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و هر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل ست اما در حقیقت معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابدان اند یا نه اما عبادت هرکه میکنند ان عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیراکه حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات ست و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب تذلل عابد به پیش معبود ست نه ذاتی ان معبود ست بلکه عاریتی ست مثل وجود صور در مرات پس عبادت معبودات و نیز مدح ممدوحات در حقیقت مدح و عبادت حضرت خالق کائنات ست که اله الالهه ست و جمله عبادتهای که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند معبود انهمه در حقیقت حضرت حق ست گو ایشان بجهل مرکب خود ندانند و فرقی از الهه حق و الهه باطله کردن نتوانند و ازینجاست که گفته اند * بیت

* همه را با تو نسبتی ست درست *

* بر در هر كه رفت بر در تست *

مولانا جامی فرماید * بیت

* توی مقصود اگر مشغول غیرم *

* توی معبود اگر نزدیک دیرم *

لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی مجالیست باانکه معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکه در ظن خود عابد متعین بمانند متعین ست وهمچنین ست حال استعانت چه باانکه استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی و مرات نیند و طاقت رسانیدن نفع وضر ندارند پس نیست این استعانت مگر از حق ظاهر در این متعینات مگر حق ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند بما انها متعینات از معبودات ست [illegible] بوجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفید حصر ست چنانچه شیخ عبد القاهر تصریح کرده است [illegible] الاخبر مفید حصر و اختصاص میباشد [illegible] ابن عباس رضی الله عنه فرموده در معنی این آیه نعبدک [illegible] غیرک و نخصک بالاستعانة [illegible] عبادت ظاهر در مظاهر [illegible] مظاهر در حق وی نیست مگر [illegible] مشرک نبود

بشرک حقیقی اما باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظاهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعا
مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیه ست مگر بقدریکه
از شرع مجاز باشد از طلب بعض مسببات از بعض اسباب
پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلاتقیید بمظهری از
مظاهر لیکن ان مظهر را که او سبحانه در حق وے قبله عبادت
گردانیده سوی او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
کند همچنین عون نخواهد مگر از اله مطلق بلاتقیید بمظهری
از مظاهر اگرچه دران حق ظاهر مشهود شده باشد مگر اینکه
مسبب را از سبب طلب نماید بروجه شرعی تا حکمت
وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر اله مطلق از مظاهر
می باید هکذا فی شرح المثنوي لمولانا بحر العلوم علیه رحمة
الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باو سبحانه
دریافتی پس دریافتنی ست که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبود ست و مناط تعظیم بر باطن بود نه بر افعال
ظاهره اما افعال ظاهره بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب
درعبادت شده و شرطش افتاده و بهمین هر صورت عبادت را
بمیزان قبول نسنجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین و مستهزئین

بدتر از حرکات مجانین و نائمین گردیده و حرکات ایشان کو
همه شب و روز مرور و برخالف مانند بجوی نیرزیده واگر
فقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
و مرائیان درعباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
رسالت را که لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات
هیچ معنی و تعین مراد نمی بود پس تعظیم باطنی
که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود بر باطن عابد ست
جز بدین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر آفاقی باشد
یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همان قدر ست
که دلش بانقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لقلبه
لاعبادة له ذلک هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود
در دل میگزرد جز التفات مدرک بان و تعظیمش ممکن
نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس
کسانیکه درباطن شان غیر حق را انفس یا [illegible] یا آفاق
کلیجائیست از اشراک فی العباده [illegible] الی غایة
المرام اینکه اگر معظم [illegible]
و غیر مغلوب [illegible]
مایوس از رحمت [illegible]
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه [illegible]

غیر بود و نیز باحتمال داخل شدن در حکم ان الله لایغفر ان یشرك به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت انان غیر حق ست فویل لهم مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیواة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون باینهمه وا رسیدی پس بدانکه شرک فی العبادة دو نوع ست یکي اشراک درعبادت بمعني شرعي ست یعنی اشراک درعبادت مخصوصه شرعیه و ان مطلقا حرام و داخل نهی عام ست و از اکبر کبائر ست ومنذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتي سید خلون جهنم داخرین و ایضا قال ان الله لایغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلک وعلت تحریم و نهی مطلق اشراك درین قسم عبادت انست که این عبادت مبتني بر کمال مرتبه و منتهای درجه تعظیم باشد و نهایة التعظیم لاتلیق الافی شانه تعالی اذ نهایة التعظیم لاتلیق الالمن یصدرعنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لا یتصور الامن الله تعالی دوم اشراك درعبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل ست و ان مباح ست بر ارباب ظواهر که ارباب رخصت اند و حرام ست بر اصحاب قلب و باطن که اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزی

ننمایند مگرانکه مقصود ازان تعظیم حضرت خالق کون و مکان
بود و چون حکم هردو قسم عبادت و اشراک مبین گشت
پس معلوم باید کرد که قبلهٔ عالم کبیر قبله خاصه ست برای
عبادات مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام ست
یعنی قبله مطلق عبادات ست شرعیه کانت او غیرها و
تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به
تطبیق ظاهر از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی
بغفلت گزارند مورد عذاب شوند گویا تفاوت مابین این هردو
قبله تفاوت نظر و منظره ست چه اگرچه برای درک بعضی
مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود
اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نمانند پس
چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بودنش برای
احساس هر محسوسی ضروری است و پوشش سرا سر
کوری و مجبوری ست بخلاف منظره که جز برای دیدن
محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نباشد و برای حس
مرئیات قریبه غیر دقیقه بکار نیست همچنان [illegible] قلب
بطرف معبود در همه اوقات و سائر حالات و [illegible] لازم
افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص و [illegible]
معارج قرب و اختصاص ست [illegible]
اقرب ما یکون العبد الی الله [illegible]

وقت لا یسع فیه ملک مقرب و لا نبي مرسل چون بسبب غایت قرب و خرق حجابات درب تجلیات حضرت ذات از کمال بیرنگی بچشم دل خیلی مشکل منظره برای چشم دل باید تا حدت بصرش افزاید و ان منظره کعبه مکرمه است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات خاصه خداوند قدیر ست سرقرة عیني في الصلوة را ازینجا توان دریافت پس قلب واسطه ست میان عابد و قبله و قبله واسطه ست میان قلب و حضرت معبود که اصل مقصود است و علت نهادن این دو واسطه انست که چون عابد بسبب گرفتاري این عالم ازلیاقت حضوري دور واز قابلیت قرب مهجور افتاده ست لهذا اول قلب را میان او و قبله واسطه ساختند بعد ازان قبله را میان قلب و معبود او ذریعه اورند چه اول مناسبت قلب باصاحب قلب ست سپس مناسبت قبله با قلب بعد ازان قبله را بطرف کمال خصوصیت و قرب راه ست چنانچه خطاب بیتی بران کمال قرب و خصوصیت گواه ست پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف ان عالم پاک باین نهج تدریجی واقع شده گویا در راه مومن زینه نهاده اند و از راه ان زینه اورا بسوي عالم قدس شرف عروج داده و ازینجاست که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن *

سوال

کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جمله محققانست زیراکه در اقوال محققان بتعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی از یشان بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعين ومایة توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم و السموات فاظهر الله عينها يوم الاحد و اسكن فيها قطب الارواح الانسانية و هو ادريس عليه السلام و سمي الله هذه السماء مكانا عليا لكونه قلبا فالذي فوقها اعلى منها الى اخر ماقال ونيز قول بعضی دلالت برين دارد که قلب انسان کبیر عرش است کما قال صاحب الانسان الكامل فی الباب الستين اعلم ان الانسان الكامل مقابل لجميع الحقايق الوجودية بنفسه فيقابل الحقايق العلوية بلطافته و يقابل الحقايق السفلية بكثافته فاول ما يبتدي في مقابلة الحقايق يقابل العرش بقلبه قال عليه الصلوة و السلام قلب المؤمن عرش الله و يقابل الكرسي بانيته و يقابل السدرة المنتهى بمقامه و يقابل القلم الاعلى بعقله و يقابل اللوح المحفوظ بنفسه و يقابل العناصر بطبعه و يقابل الهيولي بقابليته و يقابل الهباء بحيطته و يقابل [illegible]

الاطلس بذاته و يقابل الفلك المكوكب بمذكرته و يقابل السماء السابع بهمته و يقابل السماء السادس بوهمه و يقابل السماء الخامس بهمه و يقابل السماء الرابع بفهمه و يقابل السماء الثالث بخياله و يقابل السماء الثاني بفكره و يقابل سماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامسة و يقابل المشتري بالقوي الدافعة و يقابل المريخ بالقوي المحركة ويقابل الشمس بالقوي الناظرة ويقابل الزهرة بالقوي المتلذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامة و يقابل القمر بالقوي السامعة الي اخر ما جر الكلام و بين المناسبات علي وجه التمام و قيصري درين مقام بمسلكي ديگر رفته نفس كل را قلب انسان كبير گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة الروح الانساني الى البدن و قواه و ان النفس الكلية قلب العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يسمي العالم بالانسان الكبير انتهى پس وجه توفيق و اصل تحقيق درين همه اقوال متنافيه چه باشد وقلب بودن كعبه با اين همه اختلافات محققان چسان مسلم نموده آيد

جواب

محققانيكه بيت المعمور را قلب انسان كبير گفته اند اين حكم شان بعينه حكم بر قلب بودن كعبهٔ مكرمه است زيراكه كعبهٔ مكرمه و بيت المعمور متحد الحقيقت اند

چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیحه واضح و لایح شده
ست که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح
عرش اعظم هرقدر که بمحاذات کعبه ست از کعبه ست و از
بعضی روایات بودن بیتی بر هر فلکی بمحاذات بیت مکرم
ثابت میگردد وانچه بر فلک رابع ست مسمی به بیت
المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه
ست و داخل ست دروی و همین کعبه باعتبار انکه بر روی
زمین ست اقصی ان کعبة الله و بیت الله و بر فلک رابع
بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست
درین عالم زیراکه اول بنای که در موضع کعبه ظاهر شده
بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در
وقت طوفان باسمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را
پس ازانست که عرش برزخ است میان عالم خلق وامر
چه منتهای عالم خلق ست و رو بعالم امر دارد و نیز
اصل ست مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این
لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و
همچنین اصل ست مر لطیفه قلب انسان کبیر یعنی کعبه
را زیراکه کعبه بمشابهت عرش بنا کرده شده ست
و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه
هفت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند کما ذکر ناه في

فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجالس اما قلب بودن فلک
رابع پس بدانکه فلک رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع
ست یکی انکه قلب افلاک ست یعنی وسط افلاک سبعه ست
دوم انکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات بر
همین فلک ست پس این از قبیل تسمیه کل باسم جز باشد
چنانکه مکه معظمه را ناف عالم گویند ازانکه کعبه مکرمه
در ویست و حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
بودن فلک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان فلک
سابع ست نه رابع کما ذکر في الباب الثامن و التسعین و
مائه من الفتوحات وتوجهه اي توجه الاسم الرب على ايجاد
السماء الاولى و البيت المعمور و السدرة المنتهى و الخليل
و ايضا ذكر في الباب المذكور اوجد الله في هذه السماء
البيت المعمور المسمى بالضراح وهو على سمت الكعبه كما ورد
في الخبر لوسقطت منه حصاة لوقعت على الكعبة لان الله
جعل هذه السموات ثابتة مستقره و هي لها كالسقف للبيت
ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى درينصورت اگرچه اصل
قول قلب بودن فلک رابع موافق مانحن فيه است اما بنابر
تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه ان بود که با قیام
ارواح خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
علیها قطب الارواح الانسانیه وهو ادریس اما اطلاق قلب بر

نفس کل کما قال القیصری پس چون در تحقیق معانی
قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می‌شده
همچنان بر نفس و روح انسانی نیز میشود فافهم یذکرون
القلب ویریدون به الروح و یذکرون و یریدون به النفس لهذا
اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از
اطلاقات ثلثه ست یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب
کنند و مراد ازان فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در
انسان کبیر گاهی مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند
و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اید همچنان
در انسان کبیر بر کعبه اید پس اگر کسی پرسد که
خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان
صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح [illegible]
قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه [illegible]
خصوصیت نسبت نفس مجرده را باکعبه در انسان کبیر هم
یافته میشود یانه جوابش بدو وجه توان داد اول انکه انسان
کبیر عالم تفصیل و تفریق است [illegible]
که بهیئت مجموعیه انسان صغیر [illegible]
ضرور نیست پس [illegible]
مجرده و کعبه [illegible]
نسبت خاصه مابین نفس [illegible]

بود ان نسبت خاصه را به تشبیهی واضح سازیم و آن تشبیه نسبت خاصه عقل کل ست با پیکر عنصریه و هیئت بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل کل راست باذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست با کعبهٔ مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیدة الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي صلی الله علیه و سلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری وفی روایة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه بالکلیة و ارتفاع التقئید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما بالاثنینیة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریة و الهیئة الناسوتیة فالتغائر بینهما کالتغایر بین الکلی و جزئیه لاکالتغائر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لایعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبائنة لما سواها و ینحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه وهو ان الکلی الحقیقی اذا تضمن صفة کلیة یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة مبائنة بالکلیة غایرها الذي هو فردها فان الروح الکلي الذي یصیر بظهوره فی صفة کلیة اخری نوعا وفي صفة جزئیة شخصا فنسبة الروح الکلی المسمی بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

الفلكية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء
عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس
الى الانواع و اشخاصها فلا مباينة بينهما بالكلية فان قلت
النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية
المدبرات لابدانها و هي مباينة بالحقيقة للعقول المجردة و
غاية ماذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون
العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس الكلية التي هذه النفوس
الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى
بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق و اللا تعلق
و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشيء لا توجبان المغايرة
و المباينة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقي
الحيوانات لاتوجبان ان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة
للاخرى في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي و النفس
الكلية هي حواء الحقيقية و العقول و النفوس الناطقة منهما
اولادهما لا غير و آدم ابو البشر و حوا صورة ما في العالم العقلي
و النفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت في عالم الملك و
الشهادة كما ان لكل ما في العالمين صورة في العالم الحسي و
من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس [illegible]
الانساني شيء واحد تختلف [illegible]
كوهم آدم ابو البشر و حواء [illegible]

صوري در نوع عالم صغير اند اما در عالم كبير پس آدم
صوري و حواء صوری صورت ناسوتیه سرور عالم و كعبه مكرم
ست زيرا كه خلق همه عالم از نور آنحضرت ثابت شده ست
لهذا چنانكه ادم ابوالبشر ست همچنان ابوالعالم ذات انسرور
ست وكعبه مكرمه مبدء وجود آدم است پس كو يا تمام افراد
انسانی از كعبه بر آمده اند بلكه اصل مبدء خلقت ارض وافلاك
نيز بنا بر بعضی روایات كعبه مكرمه معلوم ميشود پس كعبه
بحكم حوا باشد و نیز چنانكه خلقت حوا از آدم ست همچنان
خلقت كعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمديه از همينجا
جواب پروردگار خود داده بود لهذا كعبه مكرم همينجا قرار
يافت این بود بیان تطبيق وتوفيق ميان اقوالی كه در تعين
قلب عالم كبير متخالف واقع شده اند اما تقرير جوابش
بوجهی دیگر انست كه انچه گفته اند كه عالم انسان كبير ست
و انسان عالم صغير مرادش همين ست كه هر انچه از ظهور
صفات و شيون در عالم يافته ميشود در انسان هم يافته ميشود
نه انكه انسان و عالم در جمله حالات وتشخصات و لوازم و
خصوصيات نظير يكديگر واقع شده اند وهرگز تفاوتی در صورت
با همديگر ندارند پس ضرور نيست كه چنانكه در جوف انسان
صغير جزيك قلب يافته نميشود همچنان در جوف انسان
كبير نيز جزيك قلب يافته نشود بلكه در انسان كبير بسبب

وسعتی وکبری که دارد چند چیز بر صفت قلبی واقع شده اند و هر انچه برصفت قلبی ست بقلب موسوم امده یعنی چون عالم کبیر مشتمل برعوالم کثیر ست در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب افلاک فلک رابع ست وقلب کواکب شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و ملکوتست نفس کل و در عالم اجسام که عالم ناسوتست قلب عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلی کعبه مکرم و بیت المعمور بمنزله واسطه ست میان ان هردو پس گویا بیت المعمور قلب عالم اوسط ست لهذا بحکم قلب عالم گویندش غرض که کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تاانکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود قلبی قایل شده اند وگفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله قلب حیوانست و استحقاق عقل ونفس علی الحقیقت مر اوراست وبعید [illegible] که گفته شود که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر لطایف خمسه عالم امر یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی [illegible] همچنان در انسان کبیر [illegible] بحکم قلب ست و فلک رابع [illegible] سر و عرش اعظم بحکم خفی [illegible] که لطیفه قلب [illegible] عالم کبیر بحکم [illegible]

هرچند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و نشا عنصریست اما مورد فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه ست و شامل ست فیوض و برکات مرحمه را و مانند انسان هرقدر که بر نهایت نقطه بعد واقع ست همانقدر در غایت منزل قرب اقرب مواقع ست گویا مصداق منه المبدء والیه المعاد شی توانی گفت پس کعبه قلب القلوب ست در عالم کبیر و از ینجا است که در عنوان این فصل فقط کعبه مکرمه را قلب عالم کبیر گفته ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال القیصری في شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول والملائکة المهیمة و العقول السماویة والعنصریة البسیطة و المرکبة التي هي المولدات علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة علی ان ما في الوجود شيء الا ولها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعه فی الاجرام العلویة و السفلیة و منهم الجسمانیة هي سدنة النفوس المنطبعة و منهم الجن والشیاطین ولا یطلق القوي الاعلی التوابع من الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوي الروح و قوي القلب ولا یجعل الروح و القلب قوة من القوی لانهما

سیدی اجمیع المظاهر انتهی مهیمه آن ملائکه اند که با اجسام
هرگز علاقه ندارند نه علاقه تأثیری نه تدبیری و خبری
از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب
آنکه در شهود حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلی مراد
از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیراکه
تکلیف فرع شعور ست ولا شعور ثمه لهذا حق جل مجده
استثنای ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت
ام کنت من العالین و فرشتگانی که باجسام تعلق دارند
یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان بتأثیر بود نه بتدبیر ملائکه
جبروتیه وملائکه مسخره نامیده شده اند وحجاب بارگاه الوهیت
و واسطه فیض ربوبیت ایشان باشند یا آنکه نفوس مجرده اند
که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه ملکوتیه
و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر
اجسام نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه
بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی تأثیر در اجسام
دیگر هم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت
و سحر و چشم زخم قسم سوم نفوس منطبعه اند که تدبیر
اجسام فقط بتوسط آنها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیه مادیه
متغیره در آنها بود و آنها قوای نفس مجرده اند و آنها را
در لسان شرع کتب [illegible] و [illegible] و [illegible]

نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه ناطقهٔ مجرد و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزلهٔ نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادي و بمنزلهٔ قواي بدني انسانست که فایض میشوند از ناطقه برو و ساري میشوند در جمیع اعضا اول محرك بعید و ثاني محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله اند و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح هستند اند که انرا خدام و قوای نفوس گویند وانکه در صف اول عقول رئیس ارواح اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیرست انرا باعتبار انکه حی بالذات و محیی غیرست روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود وذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار انکه ظاهر خود و مظهر غیرست نور و باعتبار انکه محیط اشیا ست اجمالا ام الکتاب وباعتبار انکه برلوح محفوظ وصفحات نفوس نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیهٔ فلکیهٔ و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات برگ و انزال افات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و انکه در صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکهٔ تدبیر است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا دروی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر وتبدیل لوح محفوظ خوانند ودرین ارواح ملکوتیه ارواحی را که درعلویات متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیهٔ فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی ودار وغههای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و [illegible] بیت المعمور وکشندگان کواکب و [illegible] سموات [illegible] انها که تعلق باجسام علوی دارند [illegible] را که در سفلیات یعنی عناصر [illegible] و ادنی گویند نفوس جزئیهٔ [illegible] اختلاف طبقاتها و صفوفها و [illegible] اسفل قیام دارند ملائکه [illegible] و اوراق و اشجار و [illegible]

نالیان اسماء الهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و انکه در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل و نفوس جزئیهٔ ملکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام قیام دارند چون مادهٔ یک بار بفیض الهی مهذب شد قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسی دیگر کند که الطف و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلکیه اول دورهٔ نفوس ست و نفوس کاملهٔ انسانی اخر دورهٔ نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیهبها الله بذالک النفخ ای صورة ماشاء من قوله فی ای صورة ماشاء رکبک انتهی بالجمله چه نفوس مجردهٔ سماویه و چه قوای وی که نفوس منطبعهٔ ارضیه اند هر جسمی را بود و هریکی ازین نفوس سماویه و ارضیه حبابیست از دریای نفس کلیه

یا تمثالی ست از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقی هریکی ازین امثله بوجه من الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل کل و نفس کل انچه در کتب محققان مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل نفس الرحمان صورة العماالذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق الخلق فهو بخار رحمانی فيه الرحمة بل هو عين الرحمة فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته في جوهر ذلك العماء وذلك الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف غير الجوهر الذي ظهرت فيه وهو اصلها فهامت في انفسها ثم ايد واحد من هذه الصور الروحية بتجلي خاص علمي انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لاتعلمه الارواح المهيمة فوجد في ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح مشاهدهم وهم لايشهدونه ولايشهد بعضهم بعضا فرأى نفسه مركبا منه ومن القوة التي وجدها علم بها صدره [illegible] وهو العقل الاول الذي اصطفاه الله [illegible] وولاه على [illegible] العالم كله و [illegible] في [illegible] التي [illegible] من الله [illegible]

حتى لايغفل ولاينام ولاينسى فهو احفظ الموجودات المحدثة واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقدكتبها كلها مسطورة في اللوح المحفوظ عن التبديل و التحريف و مماكتب فيه فاثبته علم التبديل اى علم مايبدل و ما يحرف في عالم التغيير والاستحالة فهوعلى صورة علم لايقبل التبديل فلما ولاه الله ماولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غيرفكر و روية انتهى قال صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل تشكل العلم الالهى في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهواجمال اللوح المحفوظ و اللوح تفصيله بل هو تفصيل علم الاجمالى الالهى و اللوح محل تعينه و تنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لايسعه اللوح المحفوظ كما ان في العلم الالهى مالايكون العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب و العقل الاول هو الامام المبين و اللوح هو الكتاب المبين فاللوح ماموم بالقلم تابع له و القلم الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل للقضايا المجملة في نون العلم الالهى المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقايق كيفيت خلقت نفس كل را چنين بيان نموده ست اعلم ان الحق تعالى تجلى للعقل الاول مرأى لذاته ظلا فكان ذلك الظل امتد عن ذات العقل من نور ذلك التجلي و كذاوته المحدث بالنظر الى

الطیف الخبیر نفسا و هو اللوح المحفوظ و هذا الملک اول
موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول فالعقل الاول وجد
عن الامر الهی بلا سبب و النفس الکلیة هی الموجود عن الامر
الالهی و السبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر
الهی است بی توسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت
بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة و العالم الجسمانی
قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول
بالجمله نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل است
همچونکه مدبر و متصرف نفس ناطقه در جسم انسان و از اینجاست
که انرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث
عقل است بر ایجاد اشیا و حق جل مجده پس از تصویر
صور اشیا و کمال تعدیل انها نفخ روح خاص از خود می فرماید
باید دانست که جمله عقول و نفوس از جمع آمدن عقل کل و
نفس کل پیدا شده اند و طبیعت کل و جوهر هبا یعنی
هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شکل کل
و جسم کل از جمع آمدن طبیعت کل و جوهر هبا پیدا شده است
قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة اول منکوح [illegible]
کونی فکل ما ولدها [illegible]
و ظهور نفس کل از عقل کل همچو ظهور حوا است از آدم
علیهما السلام عقل کل را آدم [illegible]

معنوی گویند و ظهور عقول ونفوس مجردهٔ جزئیه بلکه ظهور
طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هردو
مثل ظهور ذکور و اناث عالم ست از آدم و حوای صوری و
نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطهٔ
معنویست که میان زوجین یعنی موثر و متأثر معقول بود
معنی النکاح الساری فی جمیع الذراری ازینجا توان دریافت
الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که
مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که
مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و متصرف در جسم
کلست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان
و نیز باید دانست که عالم دواند عالم جمع و عالم تفریق عالم
جمع عالم صغیرست که مسمی ست بانسان صغیر و عالم
تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیر را گویند پس در
حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و
انسان صغیر ست زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و
مربی جمله ممکنات اوست و باعث و مربی بودنش مرجمله
مخلوقات را درماسبق بیان نموده ایم امابیان اول مخلوقات
بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول
مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی
اول مخلوقات نور انسرور ست و گروهی باوایت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف ورود
احادیث مختلفه ست درین باب حدیث جاء فی الاخبار اول
ما خلق الله نوری او روحی و اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ما خلق الله القلم وجه
جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول
حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیت
عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و
از اجسام قلم ست و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت ست
علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اوست و اول اقلام قلم
اول اما اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک
چیزست که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور
گردیده ست باعتبار انکه کمالات محمدی از پرتوان نورست
نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار انکه
ذات خود مبدء خود و سایر اشیارا تعقل کند عقل گویند و
باعتبار انکه نقوش علوم در سائر ممکنات را در لوح محفوظ
بتوسط اوست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب قدوة المحققین
مولانا عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب [illegible]
آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد [illegible]
رسالت صلی الله علیه و سلم ازین عبارات یک [illegible]
پنداران که جوهر [illegible]

بر ذات مقدس نبوي از مبدع بیچون بتوسط وي واقع شده
انرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار انکه نقاش علوم ست
بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین
جهت که مخترع خویش و ذات خویش و سائر اشیارا تعقل
نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ انکه محل نقوش اعیان ثابته
ست لوحش گویند و ازین حیثیت که حي الذات و محي
غیر ست روحش خوانند و این معني از اجلای بدیهیات
مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انتهی
پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
که مسمی ست بانسان لیکن درصورت تفصیلیه عالم تفریق
نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
ما في الاجمال را در هیئت تفریقی تفصیلی داده اند عرش
اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه
بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت
اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش ست
و واسطه افاضه ست دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده ست و فلک رابع که
بمنزلهٔ قلب در وسط سماوات سبعه جا دارد بحکم قلب از
انسبب که تصرف و تاثیرش در تمام اینعالم جاري و ساریست
مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوکب این

وملك شمس هست كه حدوث اكثر موجودات عنصريه
وابستهٔ اوست شمس را نيز بهمين سبب قلب عالم گفته
اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر
المخلوقات العنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب
العلية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام النفيس لعلمه
بالحقيقة القلبية فتميز عن غيره في مرتبة الربوبية جعل الله
هذه السماء مهبط الانوار و معدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
المسمى باسرافيل والحاكم على ملائكة هذه السماء وهو روحانية
الشمس ذات السناء لايرفع في الوجود خفض ولا يحدث فيه
بسط ولاقبض الابتصريف هذا الملك الذى جعل الله محتده
هذا الفلك و هو اعظم الملائكة هيئة و اكثرهم وسعا و اقواهم
هيبة له من سدرة المنتهى الي ماتحت الثرى يتصرف
في جميعها و يتمكن من شريفها و وضيعها منصته منبر الكرسي
ومحتده الفلك الشمسي و عالمه السموات و الارض و مافيهما
من عقلي و حسى و اضافة اعلم ان الله تعالى جعل
الوجود باسره مرموزا في قرص الشمس تبرز القوى الطبيعية
في الوجود شيئا فشيئا باسر الله تعالى فالشمس نقطة
الاسرار و دائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل الكمال في هذا
الفلك مكين مثل عيسى و سليمان و ادريس و داود و
جرجيس وغيرهم مما يكثر عدده و يطول امده الا انه لا نزول في

هذا المنزل الجلي قائمون في هذا المقام العلي انتهى بدانكه
نزد جمهور عرش عبارت از فلک اطلس است پس بنابر قول
شان معنی قلب بودن این فلک ان باشد که این فلک متصرف
ومقلب است در عالم اخرت مانند تصرف وتقلیب فلک رابع در
عالم دنیا کما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلك هو سقف
الجنة و عن حركته يتكون في الجنة ما يتكون وهو لا ينخرم
نظامه و الجنة لا يفنى لذاتها ابدا و لا يتخلل نعيمها الم
ولا ينتقص طبايع اقسام هذه الفلك مختلفه فما اختلف
الا لكون الطبيعة فوقه فحكمت عليه بما تعطيه من حرارة
و برودة و رطوبة و يبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا
لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتركيب الناري من هذه
الاقسام من حرارة و يبوسة و تركيب الترابي منها من برودة
و يبوسة و تركيب الهوائي منها من حرارة و رطوبة و تركيب
المائي منها من برودة و رطوبة فظهرت على اربع مراتب
لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة و غير
متضادة على السواء فكذلك لم يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها
على اربع لا غير و ايضا قال اعلم ان الله خلق في جوف هذا
الكرسي الذي ذكرناه جسما شفافا مستديرا قسمه على اثنى
عشر قسما سمي الاقسام بروجا اسكن كل برج منها ملكا هم
لاهل الجنة كالعناصر فهم بين مائي و ترابي و هوائي و

ناری و عن هولاء یتکون فی الجنات مایتکون و یستحیل
فیها مایستحیل و یفسد فیها مایفسد و معنی یفسد یتغیر
نظامه الی امر آخر ما هو الفساد المذموم المستخبث فی العرف
انتهی پس اطلاق عرش بردو فلک کرده می شود یکی بر
عرش عظیم که مستوی الرحمانست دوم بر فلک اطلس
قال الجامی قدس سره السامی فی شرح الفصوص اثبت
رضی الله عنه هذین الفلکین ای الکرسی الکریم و العرش
العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائتین من
الفتوحات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه
ظهر الکون و الفساد بواسطة الطبایع الاربع و مستوی الرحمان
هو العرش العظیم الذی مافوقه جسم و مستوی الرحیم هو
الکرسی الکریم انتهی اما بیت المعمور و کعبه ازان سبب
بحکم قلب اند که بیت المعمور و کعبه منشاء روحانیت و
جسمانیت انسان صغیر واقع شده اند و قلب انسانی
که حقیقت او ست از همین دو محل مخلوق شده است
روحانیتش از بیت المعمور ست و مضغیت و جسمانیتش
از کعبه کما قال الشیخ الاکبر رحمة الله علیه فالقلوب کلها
من هذا البیت فالتجلی [illegible] [illegible] [illegible]
که عبارت از جامعیت اسما و صفات ست قبل از ظهور [illegible]
ناسوتی انسانی اول نگرید [illegible] بیت المعمور [illegible]

واسطه بروز و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
حقیقت وحدانی او هستند رسیده و هریکی ازین هردو که
درحقیقت متحداند متصف بصفت مذکورگردیده است یعنی
بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بفیض الهی آنچنان
تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و اوفق ست بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
المعمور کعبه بجهت آنکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب آنکه منشاء
روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص آمده و
مجموع آنهردو مانند یک حقیقت قلبیه است برای شخص
کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
قلبیه بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریکی را
از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت ست
گویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
دماغ که مقرم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
واقع شده اند پس قبله شخص واحد است مرکب ازان
هردو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب
حقیقی عالمست چه نفس انسان کامل اصفی و اعقل و الطف
و اعدلست از نفس قبله خلاصه اینکه اقرب چیزهای که در
انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت بانسان صغیر
کعبه مکرمه است لهذا واسطه افاضه قلوب انسانیه افتاده ست
بسبب مناسبت و جنسیت و استفاضه قلوب از کعبه مانند
استفاضه قلب ست از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب
یهدی الی القلب چنانکه در میان دلهای عالم صغیر راهی
نهاده اند همچنان دلهای عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه
که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه کشاده اند و
ازان راه بطرف اصل واصل الاصل عروجی داده و چون قائل
ثبوت روح ونفس برای کعبه مکرمه شدیم متوجه گشت اعتراض
اینکه قابلیت ظهور جمله اسماء وصفات در کعبه مکرمه که از جمادات
ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل وادراک ندارد چگونه
متصور باشد اری محققان برای همه موجودات روحانیت
و ادراک وشعور ثابت نموده اند در حالت [illegible]
وسمع وبصر وغیره صفات باثبات [illegible]
الشرع معنی [illegible]
لا تفقهون تسبیحهم [illegible]
قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی [illegible]

ان المسمي بالجماد و النبات عند نالهم ارواح بطنت عن
ادراک اهل الکشف ایاها في العادة فلا تحس بها مثل ما تحس
بها من الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل
حي ناطق غيران هذا المزاج الخاص يسمي انسانا لاغير وايضا
قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود كان
العلم والعقل لكن المظهران لم يبلغ التسوية الانسانية اعني الاعتدال
الموجب لظهور العقل و الادراک بقي الحيوة و الادراک في
الباطن و لم يظهر على المحل فلا حس له ولاشعور كالمسكوت و
المغمي عليه فالجماد و النبات ذو حيوة و ادراك في الباطن
لافي الظاهر اي في جسده انتهى صدراي شيرازي در رساله
قضا و قدر گويد اعلم ان اثبات الشعور و الادراک لجميع
الموجودات حتى الجمادات و النباتات على مايلزم من القران
و الاحاديث مما دلت عليه المباحث البرهانيه و تنبيهات
العلوم الذوقية و ابداء المقامات الكشفيه و هو مذهب كثير
من المحققين كصاحب الاشراق والمحقق الطوسي و العلامة
الرازي وصاحب المحاكمات وابن كمونه وابو البركات البغدادي
وذوق جم غفير من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق
المكاشف محيي الدين بن العربي و متابعوه الحاصل هر
مهاوقي را از جواهر و اعراض روحي ست جبروتي كه انرا
عقل گويند و نفسي ست ملكوتي كه انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت
حجاج وزوار خواهد کرد کما ورد فی الخبر و همچنین شفاعت
سور قرآنی و دیگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و
گریستن حنانه و آوازدادن کوهی مرکوهی دیگر را هل مر بک
احد یذکرالله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ
مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابتست واما تفاوت علاقه
روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح
حیوانی دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق
ثانی که غیر دائمی ومماثل حلول طریانیست یعنی در
صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه وطبعیه و نباتیه
درآید وهمه را تحت حکم خود داخل نماید و بتدبیر وتصرف
دربدن وتغذیه و تنمیه و احساس حرکت دائما مشغول
باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراده او را بود
ونه اثرش بتوسط روح حیوانی دربدن رسد ازین باعث تعلق
آن ارواح باجسام از نظر عوام مخفی ماند وتکالیف [illegible]
برآنها مترتب نگردد و احیانا اگر در رگ [illegible]
باابدان خودها بدون توسط روح حیوانی تصرف نماید [illegible]
نیز [illegible]
احیا و ارواح [illegible]
واحجار وامثالها [illegible]

ارواح مذکوره محجوب و مستور شده و در قرب قیامت
این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید چنانچه
در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد ست
فاما در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمي
خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
نمود و اغصان و اشجار جنت ندای بهشتیان را باجابت
خواهند پرداخت کذا في جواهر الحقایق وفتح العزیز وچون
روح جبروتي و نفس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
شد معنی حدیثی که فاکهی از ابی هریره رضي الله
عنه دربیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده ست نیز
واضح ولایح کشت وهو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی
عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض
فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفي
سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبة
و جعل الکعبة وسط الارض یعني دو ملک که عبارت ست
از روح جبروتی و نفس ملکوتي کعبه دو هزار سال پیشتر
از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیراکه
خلق ارواح دوهزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصري
في شرح القصیدة القارضیة الروح قبل البدن موجود ثابت
عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالفي عام و ذهب اليه الاشراقيون و ايضا من
الحكماء انتهي پس ان هر دو فرشته حقيقت قبله اند در
عالم ارواح چنانکه مجموع کعبه و بیت المعمور قبله ست
در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسی از عوام گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برائی العین مشاهده ست هيچ درنمي
يابيم پس چگونه اين معنی را مسلم توانيم کرد جوابش
انست که ظهور تجليات الهيه در کعبه مکرمه مانند ظهور
تجلي او سبحانه برطور مخفي براهل شعور نيست بلکه
ظهور تجلي برطور راني بود و اين تجلي در اسد ست گو اهل
ظاهر که فاقد البصيرت اند از درك ان محروم باشند اما از
اهل باطن و ارباب علم صد هزاران هزار بلکه زياده ازين
بمشاهده و ادراك ماثر شده اند و ميشوند و همگنان بران
اتفاق دارند و تخصيص خواص بدين مشاهده ازان ست
که اين مشاهده موقوف بر نظر کشفی ست و عوام ناتمام
ازان نظر عمي بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر
مشاهده خواص [illegible] اگر معدودي
چند از خواص [illegible] مشاهده نکرده و [illegible] ندانستي
بسبب اشکال [illegible]

را درهردو طرف واقعیت و عدم واقعیت ان راه مجال میبود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از الوف هم گذشته است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گشته عوام بیچاره را از تسلیم چاره نبود و عجب است از عوام که حقیقت فرامیسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت کعبه ابا و انکار بمیان ارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آئنه کشف ان بر داخل شدن دران زمره موقوف و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول تراست یعنی حقیقت کعبه هرقدر که برسم و عبارت گنجیده خود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده ست بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز ندانند از زمره عوام صدها ارباب فهم و فراست ان مجهول را متلقی بقبول دارند و بصرف زر خطیر خود را در زمره فرامیسنان در ارند بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای فرامیسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این عدم انکار ناواقفان از حقیقت فرامیسنی محض بنابر انست که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند و اتفاق دارند بر واقعیت ان حال انکه اغلب مردم که داخل ان زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن دران
زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت
فرامیسن باانکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحدثات جدیده
ست و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان
علاوه اهل اسلام جمله فرقه هاي اهل ادیان سماویه سابقه
اتفاق داشته اند از زمان قدیم مقدمت ومتفق علیه نگردیده
موجب تسلیم وتیقن تا واقفان گردد و هرگز ایشان را برسر
انکار ازان ندارد حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع
علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق ست
و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتب سماویه لازم التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم
السلام بسیاری از اولیای عالیمقام که تعداد ایشان از مرتبه
لکوک هم متجاوز گشته ست [illegible] تعظیمات
گردیده اند و اتفاق برای [illegible] راه فرار
و کدام صورت انکارست غایة ما فی الباب [illegible] ظواهر
کسیکه بفهم و فراست دراینجا [illegible] خود [illegible]
داشته باشد البته [illegible] کشف ان
اینقدر گمان خواهد کرد که [illegible] قریب
باشد که ارباب [illegible] و [illegible] ان بی
[illegible] و [illegible]

خواه طلسمات و نیر نجات بود از ین تطرق این جمله مظنات
واحتمالات ان صاحب فراست در حقیقت مجهوله فرامیدسنی
قابل قبول ارباب کیاست ست فاما نه در حقیقت کعبه
چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا نیست که در جامعیت
علوم ظاهره و باطنه قصب السبق ربوده اند و در کمال عقل
و تحقیق و تدقیق فائق المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم
ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان اعلی مرتبه رسیده
ست که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و تدقیق را بر ایشان غیر مسلم
نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
انگاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و فراست
و علم و عقل جوق جوق اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده
باشند چه جای دخل و مجال همچو مظنه و خیال ست
و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
اگر از بحث کشف حقیقتش در گزریم توانیم گفت که درک
جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی ان عظمت
و جلالت ظهوری دائمی در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
کشف ست بلکه از خواص و عوام هرکه از زایران کعبه
مکرمه بتحدیق نظر دران می نگرد سکینتی و وقاری و
عظمتی مقرون بجلال درمی یابد و میفهمد که درینجا

شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهوران شان یافته نمی شود
پس درك عظمت و جلالت کعبه که اول واصول مرتبه از
مراتب ادراك حقیقت کعبه ست موقوف بر نظر کشفی
نیست بلکه از اجلای مظاهر ومشهود ومدرك بهمین عین
ظاهرست تا ما از اهل ظواهر بعضی انرا در یابند وبعضی
محروم ازان مانده اند واگرکسی از قبول اینمعنی انکار ورزد
وبگوید که تخصیص ادراك امری بدیهی ببعض دون بعض
خلاف عقل ست گویم از امور بدیهیه ظاهره بسا امورست
که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن
بیت که از امور بدیهیه ظاهره است وادراك ان بهمین حواس
تعلق دارد اما هرکسی ادراك نمی یابد یعنی بعضی جمله
اقسام اوزان را فهم کردن توانند وبعض هیچ وزنی را نتوانند
وفهم بعضی بدریافت بعض اوزان مناسب بود وبدریافت
بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درك وزن عروضی
با انکه از قبیل بدیهیات ست موقوف ست بر ذوقی خاص
که هرکسی را ان ذوق میسر نبود همچنان درك عظمت و
جلالت کعبه که نیز از بدیهیات ست موقوف ست بر ذوقی که
بمناسبت و مذاق خاص مدرك میشود پس اگر از اهل
[illegible]
بمناسبت و مذاق [illegible]

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز اید اینمعنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با انکه بانواع فنون و صنایعات دستگاهي دارند از تمییز اکثر اوزان یا بعض ان نابلد بحت باشند ولطف وزن را برابر یک کس عامي هم نشناسند اري شعر

* انکه از وزن عروضی جاهلست *
* و زشنایی بحر طبعش کاهل ست *
* حکم نظم و نثر پیش او یکي ست *
* اوچه داند لطف موزون راکه چیست *
* جز بتقلیدی نگوید بیت را *
* کین ست موزون وعجیب ولطف زا *
* و انکه دارد بهرهٔ از ذوق سلیم *
* لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
* از یکی صد میشود لطف کلام *
* در حقش از خوبی وزن اي همام *
* بیت موزون در اثر امد چو می *
* بهر ان طبعي که دارد ذوق وي *
* وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
* مردانش را واله و شیدا کند *

* بیت یک بیت است حرف در فهمش دو سو *
* میرسد اهل شعور ای نیکخو *
* بیت اصوات و حروف ای نیکنام *
* می نگردد مدرک هر خاص و عام *
* چون بود بیت هوائی اینچنین *
* چون بود بیت خدائی ای مهین *
* بیت شاعر را بود این گونه حال *
* پس بکن بیت مشاعر را خیال *
* بیت لفظست و نداند هر کسی *
* بیت معنی را چه داند هر خسی *

فائده

و علاوه عظمت و جلالت که بنظر حسی در کعبه مکرمه مرئی و مشاهدست دیگر بعضی آیات عظام است که ظهورش دران بقعه عالیه بمشاهده عیانی هر خاص و عام رسیده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده از آنجمله باز ماندن درندگانست از شکار جانوران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته میرود و اصلا داخل حد حرم نمیشود و ازین جمله استیناس و اختلاطست میان آهوان و سباع درنده در حدود حرم محترم و از آنجمله نگذشتن طائران بر سطح بیت از بالای

سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت پریدن چون مقابل
بیت رسند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
هرگز نروند و ازانجمله جوشیدن و تا لب چاه رسیدن
اب زمزم ست درلیلة البرات و ازان جمله سیر شدن
مردمست از اب زمزم مانند سیری ایشان از طعام وازانجمله
عدم لحوق مرض جذام است باحدی از متوطنان و مجاوران
ان مقام و ازانجمله حصول خفت و صحت ست بارباب
این مرض بعد فایز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه
ایات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبه را دران
تدخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیانا گذشتن
بعضی کبوتران از بالای کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
رسیده و وقوعش بطورندرت ازجمله اعاجیب منقول گردیده
ست صاحب فتح العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
بوده در بیان نگذشتن طیور از بالای کعبه معظمه میفرماید
قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گرست انتهی
فقیر را قم عجاله که از او اخر سنه هفتاد و چهار تا تمامی
سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
حضوری فقیر نیز این ایت باحسن وجه نمودی وشهودی
داشت یعنی با انکه الوف کبوتران در فضای حرم پرورش
مییابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینه فقیر نرسیده و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعهٔ مبارکه دیده انست که روزی از روزها فقیر برجبل ابو قبیس برآمد و بزیارت سقف کعبه مکرمه که ازآنجا بخوبی تمام مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت کبوتران که ازحدعد گذشته ست ذرهٔ از روث آنها برسقف کعبه مکرمه پیدا نبود سقف کعبه خیلی نظیف وصفا بنظر درآمد معلوم میشد که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بر سقف کعبه برنمی‌آید الا بحال ضرورت دو سالی یکبار قمن کشفه یااولی الابصار الحاصل قبل ازسنه شصت ویک گذشتن طیور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و احدی آنرا ندیده هزاران مردم آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند که برعدم وقوع تخلف درین آیه بینه گاهی بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بیست و پنجسال که بحبس درقسطنطنیه گزرانیده بود چون در سنه شصت و رخصت ازان بندرهای یافته بجده معموره رسید ازآنجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

مرحوم بوده و بعمر خود کاهی گذشتن طیور را بر سقف کعبه معاینه ننموده احیانا بدیدن این امر جدید که درزمان غیبتش نوحادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه که در انعهد مفتی مکه معظمه و از اخیارناس بود و بکمال ورع و تقوی اختصاص داشت رفته از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله مرغنی فرمود که این همه از اثار قرب قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهد دران عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نسبت این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع ادمیان بچه مرتبه تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را درانزمان مجال ان نبود که در مسجد حرم رفع صوت میان کلام کردن بنماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون خود ادمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیاح وصخب و غیظ و غضب و مخاصمه و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات هاو و بیجا باکی ندارند و ادب و تعظیمش مطلقا بیجا نمی ارند از طیور چه گفته آید زیرا که بی ادب گردیدن ادمیان از بی ادب گردیدن طائران عجب تر می نماید همان انقلاب زمانی که در نوع انسانی تغیر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز هم بود که ای شریف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد واثار وعلامات
قرب ساعت را باین عالم فرستاد ابتدای انهمه اثار تخریب
بیت مکرم خود فرمود وشروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود
حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب
مولانا عبد الله رحمة الله پس* اگر کسی پرسد که ابتدای
تخریب از بیت بکدام علت هست وچه سبب هست که این
تخریب بسبیل تدریجی روداده دفعی نه افتاده جوابش
است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ وبقا وزینت
وابادی دنیا هست پس تا اول بیت بخرابی نگراید تخریب
دنیا هرگز بوقوع نه آید واما این تخریب اگر دفعة واحدة
روداده عالم دنیا دفعة واحدة رو بکتم عدم نهادی پس
چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت ومصلحت بود
تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رو نه نمود واین
ابتدای تخریب از بیت بمثابه ایست که پادشاهی
در شهری طرح دار السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند
وان شهر ومیدان بسبب او رونق وابادی گیرد باز اگر ویران
کردنش خواهد تا دار السلطنت وخیمه را ازانجا نبردارد
رونق وابادی انمکان هرگز رو بانحطاط نه آرد پس اگر برداشتن
خیمه وموقوف کردن دار السلطنت ازان مقام بیک مرتبه
موجب تخریب دفعی ان مقام وحدوث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصهٔ دار السلطنت و صمیم دولت را بتدریج بردارند یعنی یکمرتبه ببرداشتن دفاتر و مرتبه دوم بنقل وتحویل خزائن و ذخائر امر نماید و همچنین در مرتبه سیوم و چهارم توشک خانه ودگر لوازم شاهانه را حکم جداکردن ازانجا فرماید تاانکه همچنین جمله لوازم و خصوصیات خاصه ازانجا شیئا فشیئا برآید و باخر انمکان بویرانی گراید تا اینجا که گفته شد تشریح جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه بود اکنون بعضی وجوه دیگر وراي وجهی که مولانا عبد الله رحمه الله افاده فرموده بیان نموده میشود بجه اول بدانکه ظهور خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دگر سائر ایات الهیه بحسب قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و ازینجا ست که ظهور هرگونه تاثیرات اسما و ایات که از انحضرت علیه السلام و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده بل بمرتبه مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مومنان نتوان یافت بلکه از زبان منکران و ارباب فسق وفجور شائبه از تاثیرات هیچ اسمي و ایتی ظهور نمي اید و اصلا فائده ازان بوقوع نه آید لهذا وارد شده است هذا قوم یقرء ون القران و لایجاوز حناجرهم اورده اند که ملک زاده رنجور شد پادشاه از عالمی سوال کرد که اگر حدیث سور المومنین شفاء صحیح ست باید

که پسر مرا از سور مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
که در صحت این حدیث شکی نیست فاما برای امتحان
اثر سور بهم رسیدن مومنی ضرور هست مسلمانان در کور
ومسلمانی درکتاب مثل مشهورست والحق ما جاب الحاصل
ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بر قوت اعتقاد و کمال ایمان
عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
درجه کاهیده و ضعیف گردیده است و در اکثر افراد جز نامی
ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
و تاثیرات قران مستتر گردیده و روبجلباب اختفا کشیده فاما
بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا که درین زمان
مستور و نا معلوم و بحکم النادر کالمعدوم اند اندرین زمان هم
همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و مردم پیش نظر است
سعود بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه
مکه را از بام کعبه بلند تر دیده منهدم و پست کردن
خواست و اهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان و مضطر
شدند یکی از مجاذیب که دران وقت مجاور حرم محترم
بودی سعود را علاحده با خود برده فرمود که نظر کن بطرف
کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام
فلک مماس گشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته یافت خطره
بلندی بیوت از کعبه از دلش بیرون رفت و از قصدی

که داشت بازماند وجه دوم چون کعبه قلب عالم است و
از خلفای الهی ست دریں عالم پس بسبب غایت ترقی
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده ست لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
باهرات کعبه درین عالم که منشاء ان توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختفی و منعدم گردیده وازین
قبیل ست انچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
انسرور را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
استغراق درمشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فتن را درین اخرزمان نسبت بان نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت وکمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه وقلوب انسان صغیرکه ازیک جنس اند باهمدگر
وابسته ست و در یکدیگر اثر می نماید و بتاثیر یکدیگر کم
میشود و می افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
مفصلا مذکور خواهد شد برین معنی دلالتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز

ازین جهان برخاسته وجه چهارم کعبه مکرمه همراه ادم
و بسبب ادم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم اجزا
واصل ماده بنای کعبه است بمعیت ادم درین عالم فرود آمده
و باز بیت المعمور هم صرف بپاس خاطر ادم باین عالم نازل شد
لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع گردیدن هم از عالم
خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوما فیوما رو
بمنقصت و زوال است همچنان برکات و تاثیرات کعبه
ازین جهان شیئا فشیئا اماده اختفا و اعتزال است وجه پنجم
چون رفع گردیدن جمله ایات هدایت و اثار برکت ازین
عالم قبل قیام قیامت ضرور است حتی که الفاظ و حروف
قران از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد
گردید و یک کس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند
پس بسبب قرب قیامت که اثاری از علاماتش هویدا
گردیده است رفع برکات و تاثیرات کعبه مکرمه را [illegible]
محو حروف قران از جمله علامات ان توان گفت وجه ششم
قیام قیامت نخواهد شد تا انکه هیچ [illegible]
در جهان هست زیرا که [illegible]
عالم و [illegible] که [illegible]
محققین در حدیث لا تقوم الساعة [illegible]
الله الله [illegible]

كما قال القونوي في كتاب الفكوك و اكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذلو اراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرير ولاشك انه لايذكر الله ذكرا حقيقيا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه قال عليه السلام لاتقوم الساعة و في الارض انسان كامل و ايضا قال القونوي في كتاب الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب و الامكان و المرءاة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق و الخلق و به ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ماسوى الحق اي العالم كله علوا و سفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لايغائر الطرفين لم يقبل شيء من العالم المدد الالهي الوحداني لعدم المناسبة و الارتباط ولم يصل اليه فكان يفني انتهى پس چون كعبهٔ مكرمه هم از خلفاي الهى ست و واسطهٔ فيض ومدد او سبحانه درين عالم ست لهذا او تعالى بقرب ساعت منهدم كردن خواسته ازين سبب آيات و تاثيرات كعبه شيئا فشيئا ازينجا ام برخاسته * وجه هفتم قيامت عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قيامت كبرى گويند

و موت انسان صغیر را قیامت صغری؛ موت انسان اوسط را
که عبارت از منعدم گردیدن قرنی وپیدا شدن قرنی دیگرست
قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری موت انسان کبیرست
لهذا در قرب قیامت کبری قلب انسان کبیر را که کعبه است
ضعیف ساختند و از تأثیرات بر کاشتن پیر ساختند چنانکه
در انسان صغیر قریب موت قوت قلب و زیرا که سلطان
جسد است ضعیف سازند و آثار نحافت و ضعف بر جسد و
قلب بواسطهٔ یکدیگر اندازند از آنجا که قلب رئیس جمله اعضا
و منبع حیات بود و حکم حی بر انسان تا آن زمانی باشد که
رمقی از حیات در قلب وی باقیست و تا قوت قلبیه باقی
ماند انسان را هیچ آفتی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجمله انحطاط قوت قلب و دیگر مآثر وی در مقدمه زوال
ضرورست پس از آنجا که این زمانه اخیره مقدمه زوال انسان
کبیرست هر چه در این زمانه [illegible] انحطاطی پیداست
لهذا انحطاط قوت قلبیه [illegible] هویداست
در رویش [illegible] و امور خوارق
عادات [illegible] میشد سبب
چه [illegible] چون اولیا
[illegible] صاحب عالی
[illegible] زمان سابق

بوده اند درین عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت برابر جاری ست • شعر

• هنوزان ابر نیسان درفشانست •
• می و میخانه با مهر و نشانست •

اما چون عالم را زمان پیری رسیده هر چیزی و کمالی نسبت بازمنهٔ سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است و آن انحطاط یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قدو قامت و قوت و جسامت ست که مردم زمانهٔ سابق را بود قال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم و حکم مانند علما و حکمای آنروز کارانند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش و ارزانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیز میدیدند از انهمه کثرت و برکت درین زمانه جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود الحق درویش خوش نکته گفته و عجب در مضمون سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط درجمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیداست هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند این همه ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم و نثر شاعره

طرق و شوارع و پلها و بست [illegible] و ایجاد آلات رصد
کواکب و در صنایع و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب
ان و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در
ازمنهٔ سالفه هرگز نبوده جوابش انست که ظهور ترقیات
درین قسم امور عینی مقتضای زمان اخیر و شایان
شان پیری انسان کبیر ست زیرا که در عهد پیری انحطاط
جمله امور نه بطریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین
عهد پیری ترقی رو نماید و افزایش پدید آید و ازینجاست
که مرد پیر را بافزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال
مهابت تدبیر متصف نموده بیانش انست که اگرچه کمال
حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و قوت در جمله صفات
و کمالات نوعیه که در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود
بلکه چنانکه صفات و کمالات جسمانی و روحانی را در عهد
شباب ترقی پدید آید همچنین بعضی را در عهد شیب
تنزل نماید و اما بعض کمالاتی که ترقی ان منوط بر زیادت
مشق و تجربه بود [illegible] ترقی
کند و افزونی پذیرد زیرا که مشق و تجربهٔ پیران از جوانان
[illegible] اکثر [illegible] زیاده تر باشد و ازینجاست که در فن طبابت
طبیب پیر را [illegible] ترجیح دهند بلکه
تجربه کار [illegible] خلاصه اینکه در

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط برکثرت مشاقی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات درعهد پیری نه دلیل برثبوت عدم تنزل دیگر سائرکمالات و حالات در انعهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ست اگرچه ترقی بعضی فنون تجربیه در پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی وتحصیل وتکمیل جمله کمالات ابتدای عمرست تاکتر و طبیب وهر استاد صنعت غریب کمال فن خود را در ابتدا حاصل کرده وکمال رسوخ وملکه مشاقیش را تااتمام سده وقوف که گویاواسطه درمیان عهدپیری وجوانیست بدست آورده همین ما هرفن که در عهد پیری علم سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر بتحصیل و تکمیل فن خود نمیپرداخت بلکه در اخرعمر خود را آماده تحصیل وتکمیلش میساخت تحصیل وتکمیل این فن اورا هرگز ممکن نمیگردید زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه هرگز مساعدت تحصیل وتکمیل فنون و کمالات ننماید اگرچه مهلت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد این همه مراتب تحصیل و تکمیل ست چون در انعهد انسان جامع تجارب ومعلومات کثیره بود و انهمه تجارب کثیره را که از بدایت سن شعور تانهایت سن وقوف بتحصیل

وتکمیلش پرداخته بود بعمل درآرد و نفعها دهد و بردارد
وباظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پردازد
وچنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از
ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه وقوف زمان علم وتحقیق
وبعد ازان تا آخر عمر زمان عمل وتقلید باشد وشک نیست
که مرتبهٔ اول از ثانی افضلست لیکن بسبب ظهور رسوخ
قوت حدس در امور تجربیه وکمال ملکهٔ مشاقی بفنون
عملیه در عهد پیری ونیز بسبب اینکه از کثرت تجارب
ومعلومات وکمال حصول قوت مشاقی در حکمت عملیه
درین عهد ویرا صد اخلاقی در اختراعات و تراکیب جدیدهٔ
عجیبه وطرق صنائع وتدابیر غریبه پیدا شود وبعد جامعیت
وملکهٔ راسخه ونهش دانش تجربیه وحکمت عملیه را
بسهولت دریابد لهذا در عهد پیری [illegible] و اکمل [illegible]
رصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بناظر
درایت تفصیلش بدین تمثیل خاطرنشان توان کرد که مثلا
محققی بقوت تحقیق و تدقیق [illegible] را دریافت
که طرح آن بر نحاس [illegible] را [illegible] مصنوع میگرداند
اما محققی قوام نحاس را [illegible] رساند و
محققی دیگر [illegible] دریافت نمود
ویک شخص [illegible] نداند بلکه از جمله

مقلدانست علم این هردو جز را علاحده علاحده ازان هردو محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب این هردو جز برصنعت نقره ازنحاس قادرگردد با انکه این قدرت که باستفاده و اقتفای تحقیق ازان هردو محقق باین مقلد حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبهٔ اشکال همان بوده که ازان هردو ظهور نموده فاما بسبب آنکه این مقلد جامع علم هردو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید داد و فائدهٔ مزج ترکیب بر فائدهٔ آن هردو تحقیق فائق افتاد این مقلد ازان هردو محقق اعقل واکمل نماید واشرف و افضل بنظر بینندگان در آید پس کمال استاد کاری هوشیاران فرنگ در صنعت هاي عجیبه و حرفتهاي غریبه و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده مقتضاي همین عهد اخیرالزمان پیدا است چه درین عهد اخیر در هرفنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته ست چون عقلاي فرنگ شوق جمع واکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان گاهی بظهور نرسیده از عقلاي فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استفادهٔ علوم سابقین ظاهر گردیده و باقتضاي

همان عهد پیری جهانست حلم و تحمل و بردباری و باهم
اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل و تحمل و تدبیر کردن
و عجلت و غصه و بی صبری و تلون طبع را بپایان نه آوردن
و برای جمله مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسهیل
جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را با آشتی و اتفاق
متصرف بودن و ازان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود
و منافی حکمت باشد گریز نمودن و با یفای عهود کوشیدن
و مآل کار را قبل از مآلها سال دیدن و صلح را بر حرب
مقدم داشتن و همت را بر ترقی قوم خود گماشتن و کمال
حریص بودن در تحصیل دنیا و تسخیر ملکها و مصلح
گردیدن در میان سلاطین و ملوک و با هر یکی اظهار حسن
سلوک و نیز با هر یکی اظهار نرمی مزاج و نیکو نگاهداشتن
پاس خاطر از ایشان ظهور این جمله امور که هر یکی از آن مقتضای
پیری و تجربه کاری بود اقتضای عهد اخیر انسان کبیر هست
سر معنی اهل صبر و اهل الاخر الدهر [illegible] منکشف گردد
یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را نوعی قالبست و
چنانکه قالب مجمع انواع صفات و حالات بود همچنان در نوع
انسان انواع صفات و حالات نهادند [illegible] هر معنی و فردی را
ازان نوع صفتی و مزاجی خاص دادند پس صفات مناسبهٔ
عهد اخیر عالم پیر چون در [illegible] زیاده بود [illegible] این صنف

در زمان اخیر گویا غلبهٔ آن صفات ست بر عالم پیر یعنی چون غلبهٔ هر صفتی را از صفات قلبیهٔ عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبهٔ عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهانست اکتفای ایشان بتحصیل و تکمیل علومیکه صرف اغراض و کارهاي دنیا بدان متعلق باشد و بتحصیل و تکمیل فواید این جهان بکار آید واعانت نماید و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فضول و بیکار دانسته گذاشتن واصلا اعتنا بان نداشتن زیرا که هر چند انسان در عهد شباب خود بسیاري از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس کمالات مایه اندوخته باشد فاما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید صرف اوقات بذکر اشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیري از دو شق بیرون نبود اگر طالب خدا ست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل معادات اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت این هر دو شان درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه مفرط بطرف حضرت حق بعد جملهٔ انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام قوم نصاری بوقوع آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد کاملان امت خیر الوری حضرت شامل [illegible] افندی رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبهٔ حکومت و منصب پادشاهی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد یورپ بطریق سیاحت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته بمکهٔ معظمه نشسته و بگوشهٔ عبادت منزوی گشته بود روزی بر سبیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام دنیا دو گروه عجب دیده ام و آن هردو را از جملهٔ جهانیان برچیده یکی قوم نصاری دوم طایفهٔ صوفیه رضی الله عنهم مدار سلوک این هردو فریق بر نفست که بی طلب مقصود دمی بر نیارند و همت را در طلب بکمال درجه بگمارند و از تاخیر حصول مطالب [illegible] هراس را اصلا بدل نگارند و سوای [illegible] اثری ندارند بهر مسلک واحد هست [illegible] یکی به [illegible] و [illegible] رحمة الله علیه [illegible] حضرت [illegible] [illegible] هست [illegible]

که غایت عروج آن بمنتهاي جواني که سنهٔ وقوف انسانی ست صورت بندد و ازینجاست که اکثر انبیا مبعوث پیش از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوي از مراتب کمالات ظاهریهٔ عملیه ست که شباب ان درعین عهد پیري انسان بظهور پیوندد و چون نقطهٔ نهایت سنهٔ وقوف و کمال با نقطه بدایت سنه پیري و زوال غایت اتصال دارد و پس و پیش یکدیگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده و بترتیبی بوقوع آمده که که اولا تکمیل مراتب دیني که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست علیه الصلوات و التسلیمات بمنتهاي سنهٔ وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد ازان در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان باسنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده ست کان یقول صلی الله علیه و سلم بعثت انا و الساعة کهاتین و یجمع بین السبابة و الخنصر و ازینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریهٔ صدیق اکبر ببرون د آیهٔ کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصه
اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه درعهد نقصان و مبدأ انحطاط
جهان بظهور رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده
لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد
و عهد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمانه نبوت که
مرتبهٔ غایت کمالست منقطع گردید و نوبت باستبدای
عهد ولایت که نسبت بآن نقصان و زوالست رسید پس
هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد
گویا جمله جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که
زندگانی نماند زیراکه خلاصهٔ زندگانی همین عهد جوانیست
چنانکه گفته اند * شعر

* جوانی شد و زندگانی نماند *
* جهان گو مباش چون جوانی نماند *

لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان
ست و درحقیقت قیامت کبری همان ست زیراکه موت بر
دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آنست که قلب و نفس ناطقهٔ
انسانی از کمالات انسانی و فضائل روحانی خالی گردد
و بمیر اندر جهل و نقصان بمیرد و موت مجازی جسمانی
عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نقل از جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و روبعالمی دیگرآرد قال تعالی و لاتقولو لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس انتقال آن حضرت را ازینجهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل وکمالات محروم و مهجور افتاده وآنهمه فضائل وکمالات ازعالم دورافتاده پس عالم بعد آنسرور زنده نماند وزنده اش نتوان خواند مگرحیات جسدی و ظهور نمی کند دروی مگر کمالات جسدی که انعدام آن حیات واختتام آن کمالات برقیام ساعت منحصر داشته اند پس هرگاه ساعت بیاید عالم را موت جسدی رو نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نماید افتاد این همه نظام و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران فرنگ رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی وعهد شباب اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد اصولیه بانضباط رسیده دریافت و اشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد ومسئله که درین زمان برعامهٔ مومنان سهل و عیانست درتحقیق و تنقیح آن محققان پیشین زمان را چه قدر کاوشها رو میداد انچه بر حضرات مجتهدان آن زمان مشکل بود درین عهد بادنی استعدادی حل آن توان نمود تالیفاتی که متاخران راست از متقدمان کجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی إسلام نزد اولی الافهام نواهد بود و اگر کسی گوید که در عهد سید نا مهدی رضی الله عنه و عن آبائه چه قدر ظهور ترقیات باثبات میرسد انسان کبیررا در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه حاصل خواهد شد گوییم آن معجزه از معجزات الهیه ست که از زمان پیر احوال جوانی بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقه الموت است چنانکه در انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده ونوبت بسلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعة کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بیجان یک دو ساعت قوی بتاب و توان نماید

فائده

و چون دریافتی که [illegible] که در حقیقت [illegible] سجده ملائکه کرام [illegible] آدم قالب [illegible] ست [illegible] پس چنانکه [illegible] همچنان قالب آدم [illegible]

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند هردو عالم گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم صغیر پرستیده شده و گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم کبیر مسجود ومعبود آمده شعر

* کعبه هر چندي که خانه براوست *

* قلب آدم نیز خانه سر اوست *

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم جسد آدم ست بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم وصورت دیني کعبه مکرم مانند تعظیم صدرو مضغهٔ قلب آدم نیست چه پیکر عنصری وهیکل ظاهري انسان که عقلا ونقلا براجسام سایر حیوانات بلکه براجرام سموات مکرم آمده این تکریم نه بواسطهٔ صورت ظاهري و یست که جز گوشت و پوست واستخوان نباشد وان جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد عنصري وي بنابرآنست که انسان مدرک ست مرحقایق معقولات را و جامع ست صفات ملکوتیه و جبروتیه را واین قوة و جامعیت که دروي یافته میشود نه جزء حسی ویست بلکه لطیفه ایست معنوي که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبرست بحقیقة القلب پس چون پیکرعنصري انسان مشتمل ست برقلب مخروطي وان مشتمل ست برلطیفه معنوي لهذا جسد وی برجمله حیوانات و سائر مخلوقات

این عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی
اکناف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این
عالم را باطاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند و پیش
وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین
تکریم و تعظیم مکهٔ مکرمه و صورت کعبهٔ معظمه نه بواسطه
آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت
و بلاد امتیازی و تفرقه داشته باشد چه ظاهر صورت این ارض
طیبه و این خیرالبیوت وان افضل البلاد والامصار همین
شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ماوطین مبنی از سقف
جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و
بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن مکهٔ معظمه بواسطهٔ
آنست که مشتمل ست بر حرم و آن بر کعبه و کعبه بر حقیقتی
عظمی که بیانش گذشت و آن حقیقت [illegible] معبر ست
باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة
بمعنی الجهة و عرفا ما یحاذی الی فوقها من الارض السابعة
الی السماء السابعة [illegible]
قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة [illegible] علی ما قال بعض
المشایخ توسعة علی الناس کما فی [illegible]
این همه وسائط اند [illegible]
جسد انسان واسطهٔ [illegible]

مخلوقات آنرا مطيع و منقاد آمده همچنان صورت كعبه و اسطهٔ تكريم حقيقت وي واقع شده كه جمله مومنان بطاعت و خضوع پيش وي مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و كعبه هردو ذو جهتين و از ملك عالم اند و مظهر اند همان يكذات را با اسما و صفات كعبهٔ مكرم چرا مسجود اليه عالم براى دوام قرار يافت وآدم از مسجود اليه بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات باسماو صفات چنانكه در صورت كعبه ست همچنان درصورت انسانيه است ليكن هردو ظهور باهم نوعي از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانيه ظهورذات باسماوصفات فعليهٔ الهيه و باصفات كونيهٔ منفعله هردوست لهذا انسان مظهراتم ست بخلاف كعبه كه دروي ظهور جميع صفات منفعلهٔ كونيه نيست و نيست ظاهر دروي مگر ذات با اسما وصفات الهيه كوكعبه‌هم اميزشي بكونيت دارد و از اكو انست اما ظهور صفات كونيه دروي بمقابله انسان كالعدم ست پس كعبه شريفه بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الهيه مجلى اله ست لهذا قبله گرديد نه انسان *

جواب دوم

انچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که ق
ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی
مشروط بدو چیز است اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه
قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال
پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم
و جن گذشته اند و آدم و جن درین امر یکجنس اند زیرا که
در احکام تکلیفی هردو شریک اند دوم انکه این قبله ساختن
بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزی را وسیله
تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر ظهور شان الهی ست در ان
وقت باین طور خاص و علم تطورات متجدده ازان قبیل نیست
که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود انرا تواند دریافت ٭

جواب سوم

چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل باشد و
خداوند احکم الحاکمین قادر و مختار است هر جهتی
و چیزی را که خواهد قبله بعضی طرف آن سجده مقرر
فرماید و بواسطه اش معبودیت و مسجودیت خود
را ظاهر سازد لکن برای اظهار کمال تذلل می باید که
مسجود الیه بظاهر خلاف ... نهایت انحطاط افتاده

مبنی لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاک و احجار که
و ابر جن و انس حقیرترین مخلوقات ست قبله جن و
بدن مقرر گردید و حکم سجده بطرف ان شد و همین سر
ست در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف
ادم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده
بود وحقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده
بودند و دیرا بنظر تحقیر دیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس
لعین که بمرتبه معلم الملکوتی فایز شده بود گفت خلقتنی
من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده
طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله
بودن آدم موقت بود وقبله بودن کعبه مکرم موبدست و نیز
قبله بودن ادم مخصوص بود درحق ملایکه و قبله بودن کعبه
مکرمه عامست جن وانس وملائکه را قبله ساختن اول چون
بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و
قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گردید
بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار
کذان و فرمان برداران حضرت حق اند مامورشدند بسجده
طرف خلیفه یعنی قائم‌مقام وخود ان خلیفه مامور شد
بسجده طرف بیت یعنی مقام و این بمثابه باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان وزیر تخت سلطانرا تعظیم کنند و بوسه دهند و سر به پیشش نهند ازین جا می باید دریافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را *

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات است چرا مسجود الیه نساختند *

جواب

مقصود از سجده کنانیدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا اول افراد این نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود الیه فرمودند *

جواب دوم

سجده که بطرف ادم ادا شده در حقیقت بطفیل انحضرت واقع شده علیهما الصلوات و التسلیمات زیراکه ادم علیه السلام حامل نور انسرور بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان نور برکات ظهور مسجود الیه ملائکه گردید لهذا بعضی از محققین نور انسرور را که در ادم ودیعت بوده مسجود [illegible] مسجود الیه ان سجده که سجده [illegible] از سر نسبت علی اختلاف الاقوال واقع شده بود گویند و خود ظاهرست که چون سجده

اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه یا مسجود له ان نیز اکمل در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وان در آدم بهنگام مسجودیت وی جز نور انسرور نبود علیهما الصلوت والتسلیمات و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و حقیقت انسانیه که حقیقت جامعه ست چنانکه عارج معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوال ست و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل ودنو ملحق گردیده پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن اکمل وجوه تعظیم ست لایق بان نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطه فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت خیرالعباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجود ساختند و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجود ننمودند سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهی مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معذوب فرمایند وبمذلت از جنت بیرون سازند
و بزمین بر اندازند وسر درتوهین بعد اینقدر تکریم ان بوده
که انسان بحقیقت جامعه ست مر جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضاي جامعيت وي بوده در ابوالبشر که مبدء
ومجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهونه ان نوع کلی بود
منظور افتاد دوم انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده
از اخص عبادات ست که جز براي حضرت حق لایق نبود
لهذا بعد این تکریم تحقیري نسبت وي خواستند تا گمان
معبوديت وي و حلول حق دروي چنانکه مذهب بعضي
اهل بطالت ست برخیزد و معلوم گردد که این همه تعظیم و
تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت مالک علام واقع شده
بود و حضرت حق قادرست بر انکه هرکرا خواهد بمرتبهٔ
اعلی مرتفع سازد و باز قادرست بر انکه از اوج علو بحضیض
دنو براندازد سیوم انکه اگرچه از زلت [illegible] شیطانی یقین
برین امر حاصل گردیده که [illegible] تنبیه و عزتست
و معصیت [illegible] طرا و [illegible] از اکر
معذوب [illegible]
در پردهٔ [illegible] بود لهذا معذوب گردانیدن و [illegible] شده

بازبمرتبه خود رسیدن ادم دلیل اظهار اینمعنی هم شد
پس ازانجاکه بدین مصالح تکریم ادم را توهینی درعقب
بود چنین تکریم را که باخر منصم به توهینی باشد نسبت
انحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور انحضرت که مودع در
آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف
مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابهٔ شرف شهادت ست
که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین
رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم
حاصل شده چنانچه محققین علمای اهلسنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسران رسیده اند ووجه و جیه شهادت
حسنین را رضی الله عنهما درسر الشهادتین و غیره کتب
خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که
چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جملهٔ کمالات بود
و یکي از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله‌بان سرور مستلزم نوعی ازاهانت وضرر دردین متین بوده
لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان
سرور را نائب‌مناب ذات معجزایاتش براي‌تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرموده اري
خوش گفته اند * شعر

* اگر پدر نتوا ند پسر تمام کند *

همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه
تعظیم و اکرم انحای تکریم بود ولیکن حصولش مانند
شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش
گذشت جد ان حضرت را در وقتیکه حامل نور
آن حضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه از
طرف لازم الشرف ان حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی
گوید که پسر قایم مقام پدر می تواند شد نه عکس این
گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را
نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسریان شرف رسیدن
خلافست چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص
لازم بود مگر در صورتیکه ان شخص از تحصیل بنفس خود
معذور و مجبور باشد ان وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که
جزئي از اجزاي پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع
اصل ست منصوب بجای وی سازند پس این منصب
حاصل کردن پسر که تابع پدر ست بحکم حاصل کردن پدر که
متبوع پسر ست بود و بسبب فرعیت و نیابت در معاملات اصل
و منوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل
غیر اکتسابیه که خارج از قدرت است و منوط بعلم ایزد باشد
و بمحض وهب الهی حاصل آید مانند شرف [illegible] و ولایت
که بمحض اسرار [illegible] حاصل گردد پس [illegible] حصول

چندین فضائل و هبیه پدر هم نائب پسر میتواند شد ممکن هست که تعظیم پدر کنند بواسطه ثمره که ظهورش ازوی مرجو بوده باشد و این بمثابه خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبه آن بسیار عمده و بهتر باشد و همت و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه اینکه مادهٔ ثمر دروی کامن هست به نیابت ثمر خدمت و محافظت کرده شود *

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل مراتب انسان هست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات مختصه آن حضرت مقرر گردیده یعنی چنانکه آن حضرت در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت بی بدیل و فاقد المثل و العدیل هست پس ازانجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضای کمال عبودیت آن حضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل آن حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده حاصله اینکه چون مسجودیت علانیه را خلاف مرضی مبارک

دیدند در پردهٔ آدم آن حضرت را مسجود کذا نیدند ❊

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب وقبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست ومضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست وحجر اسود بحکم قلب کعبه یا انکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدای داده اند سیاهی قلب مومن بسیئات افزودن و همچنان سیاهی حجر اسود بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث ثابت ست سر حقیقتش ازینجا می توان دریافت قال صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم چه ازانجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه ست یعنی قلب القلب پس سواد او است از تقلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را ظلمانیت در گرفته و نورانیت ازوی بیرون رفته زیرانکه قلوب را در یکدیگر تاثیرها بوده و نسبت قلوب با همدیگر مانند آئینه های متقابله باشد که آنچه در یکی ازان از صفا و کدورت و نور و ظلمت پیدا آید انعکاس ان در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماند

که چون درحقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود وتعلقات
ان غالب تر افتاده ست نقطه سویدای قلب انسانی که
مرکز همان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد
بخلاف حقیقت کعبه که دران ظهور ذات باسما و صفات
غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین رهگذر
ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
صفات کونیه والهیه را لهذا چه حظ نفسی و چه شیطانی و
چه ملکی و چه رحمانی همه درا و موجود ست و بهمین
سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر اربعة
خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی
قلوب اهل القرب و الحضور من غیر واسطة و خاطر من
الملک و هو الذي یحث علی الطاعة و یرغب في الخیرات
و یحذر من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
و المخالفات و علی التکاسل من الموافقات و خاطر من النفس
و هوالذی یتقاضي الحظوظ العاجلة و یظهر الدعاوي و
خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو و اذا الشیطان عدو
للمسلم و هوالذي یدعوالی المعاصي و المناهی والمکاره پس
در احوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن سیاهی
قلب محل تصرف و حصهٔ شیطان و جاي بودن قلب

بدین دو اصبع از اصابع رحمان انقلاب قلب انسان کبیر یعنی
کعبه مکرمه که مجلای الهیه ست و ظهور صفات الهیه دران
غالب تر افتاده ست و نفس و شیطان را دران دخلی
نیست لهذا حجر اسود که بحکم مؤیداست انقلب یا قلب
انقلاب ست مختص آمد بصفت ملکیت زیراکه کعبه مظهر
صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت که حث
و ترغیب خیر و طاعت از مقتضیات وی ست اختصاصی
بان یافته ست و نیز از سبب مجانست قلب و کعبه ست
انچه مروی شده که حجر اسود شاهد ست بر اعمال
حاجیان و طایفان و مستلمان چه شهادت هم از صفات و
خصوصیات قلب بود کما ورد لاتکتموا الشهادة و من یکتمها فانه
اثم قلبه و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل
الصلوة و التسلیم با مر بنای کعبه مکرمه و تطهیرش و نیز
تخصیص نبی ما علیه اکمل الصلوات و افضل التسلیمات
بامر حج و طواف کعبه مکرمه بنابر انست که کعبه مکرمه بحکم
دل ست و دل موطن خاص و مکمن با اختصاص خلت و
محبت باشد پس خلیل خدا [illegible] بحبیب
[illegible] و [illegible] مخصوص [illegible] و
[illegible] و [illegible] مناسبت [illegible]
[illegible]

وجه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله وجهه درین شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتنیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل از یک عالمست و بدین مناسبت هردو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل ست عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن حقیقت کعبهٔ عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه صافیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل اثبات ذکر رابطهٔ گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون غالبا شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات مرتضوی ست رضي الله عنه لهذا دیدن ویرا که ذکر رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن کعبه است وقوع ان در محل حار و بتراکم جبال بسیار چنانکه درعالم صغیر اجر مواضع قلب بود که در حصار

اما خوانهاکه جبال عالم صغیرست واقع گردیده اما وقوع قلب در
وسط جبال و حرارت کمال بنابر انست که قلب مخزن معرفت
و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل صعب و
دشوار گزار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم
محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذه در سر زمین حرم
محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط ست بچند سبب
اول انکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین
ظهوری گرفته ست پس جائیکه قلب خود حکم ظهور
داشته باشد امور قلبیه را درانجا حکم امور ظاهریه بود دوم
انکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب
عالم ست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظروف خارج ست نه نسبت
بنفس ظرف ذهن زیراچه انچه در ذهن ست نسبت بذهن
ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سوم انکه
چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرآة
القلب از قلب عالم صغیر به قلب عالم کبیر منعکس گردد و
صورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که
ظلمات قلبیه ست در حجر اسود بنظر حسی محسوس
و معاین گردیده . از خلوت کده بطون بمرتبه ظهور رسیده
ست و نیز از همین جاست که کعبه را بعضی انسان مک

اصحاب گفته اند و گفته اند که آنچه از نکوئی و بدی
در قلب انسان مختفي و مبطن مي باشد بعد رسيدن
بکعبه مختفي نمي ماند بلکه کمال ظهوري وانجلاي ميگيرد
لیکن در معنی محک امتحان بودن کعبه وظهور نمودن
صفات مبطنه مردم بتاثیر کعبه کلامي ست طویل چنانچه
درخاتمة الکتاب بیاید چهارم انکه چون کعبه براي هدایت
قلوب است و مرجع و مرکز ست مر قلوب اهل ایمان را
و مقصد اهم از حضوري درحرم تهذیب و تصفیهٔ قلوب
و بواطن ست لهذا هر خطره قلبیه گرفة شود درینجا و
مبدء اثارمثل امورخارجیه گردد ونیز بدانکه حکم طهر بیتی
للطائفین الخ مبتني برقلب بودن کعبه مکرمه ست زیراکه
مراد ازطهارت درینجا طهارت ازانجاس شرك ست یعنی
ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه
چه نجاسات مصطلحهٔ فقهیه در کعبه نبود تا حکم تطهیر
ازان مي فرمودند چون کافران دران زمان بتان را در کعبه
نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و ازجنس قلب ست بسبب
انکه بتان را در قلب حکم نجاست بود که بارجاس شرك
متلطخ میگردانند حکم تطهیرکعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند
یعنی چنانکه تطهیرقلب ازالواث وارجاس آلههٔ انفسي وافاقی
لازم باشد همچنین تطهیر کعبه از معابید باطله لازم ساختند

زیراکه درخانه خدای یگانه آلهه باطله را دخل دادن شرک
ست نجاست باطهارت جمع نه آید در اتفاق دوست با دشمن
نشاید اما سر اینکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکرمه چرا
گذر انداخته بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از
یکعالم ست و گذر آلهه انفسی و آفاقی در قلب برای نفی و
ابطال آلهه باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه
خود معنی کلمه طیبه بدین معنی گواه ست و اول جزو کلمه
لااله ست تا تصور آلهه باطله را برای نفی و ابطال در قلب
جا ندهد از گرفتاری انها نرهد پس اولا قلب متوجه بآلهه
باطله میشود تا انها را نفی نماید بعد نفی انها رو باله
حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگذارد چه
دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون دفع
موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه معنی
میثاقان مودیهٔ ماوده در تفسیر ایهٔ ... الهدایه ... رای
الشمس بازغه حقیقة ... معانی ... و صراحت
... [illegible] ... آلهه باطله ... قلب
... [illegible] ... اله حق
... [illegible] ... ظاهت
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و اجلال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات معجزایات ان سرور علیه الصلوات و التسلیمات ان همه معابید باطله نگو نسار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا را ازینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی وابطال الهه بواسطۂ استحقاق بتان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور در عهد ادم علیه السلام میبایست گویم وقت این قسم مرور و خطور الهه باطله بقلوب اهل شعور نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز برتصدیق اثبات اله حق نباشد و هرگز درانحالت سریٔ و کاری و اعتنای واعتباری از الهه باطله نبود و ازینجاست که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور الهۂ باطله در قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود و از جهت فطرت و معصومیت ان عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکۂ معصومین و قبلۂ نوع انسان دران زمان متحد شد سرّ نکرد مرورو ظهور بتان

بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیهٔ ویست بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه قبله عبادات حقه ست قبله عبادات باطله هم میتوانند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست و وجود بیت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه آنکه وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا ست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه بنهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرک سجده و عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش گمان نبردند مسلمانان که تنفر و ابای کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند با ادنی واهمه مسجود الیه بودنش اختیار دراند ۰

فائده

بدانکه چون یکی از مذاهب متعصبه مخالف عالم و ذات زمین مشهورست بمعنی که ایشانند که معظم ذات مکرم

که قلب عالمست در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب ناف زمین وناف عالم مخاطب آمده اما ظاهر این معنی خلاف مینماید چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا افتادی و اگر اطلاق این اسم مروی باعتبار و قوعش در وسط ربع مسکون می بود در اقلیم چهارم واقع شدی حال انکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و نیز در اقلیم دوم واقع ست نچهارم پس معنی ناف عالم وناف زمین بودن ان باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست مملو که را بطست میان اسمان و زمین و چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض و برکات سماویه از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند و مجازا بر مکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گوی که هرگاه کعبه قلب عالمست چرا بوسط واقع نگردید گویم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویداست که قلب انسان موضوع در جانب ایسر یست نه در وسط *

فائده

در وجوه بنای کعبه بر چهار رکن وجه اول بدانکه چون اعظم کتب اسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه را بر چهار رکن نهادند تا دلیل بود برانکه این بیت برای توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافي ست یا انکه معظم ست در هر چهار
ملل یا انکه قبله دیني ست که حاویست هر چهار ادیان
را یعني چنانکه متضمن احکام مستقله خودست همچنان
بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه
دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم
و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام برچهار
رکن نهاده شده وجه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین
متین بخلفاي اربعه آمده که ذوات با برکات ان هر چهار
حضرات چار اخشیج مزاج اسلام و چار دیوار بناي شرع
نبوي علیه الصلوة و السلام ست لهذا بناي قبله اسلامیان
نیز بر چهار رکن مبتني گردیده تا مشعر بود که این قبله
دیني ست که ترویج ان در چار سوي جهان بچار ارکان صورت
گرفته ست و بناي دین متین بروي زمین بهمین چهار
رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم ازانجا که شریعت غراي
این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم
کردن بناي قبله اش برچهار رکن مناسب بود گویا هر رکني
و طرفي ازان قبله حصه مذهبي از مذاهب اربعه افتاده است
لهذا مي بیني هر چهار مصلي را بچار سوي کعبه مکرمه
محیط گردیده وجه پنجم چون مبادي عناصر قابل نوع انسان چهارست
همچنان بناي کعبه بر چهار ارکان استوار ست گویا در

ابتدای کعبه بارکان اربعه اشارهٔ است لطیف بر آنکه کعبه مصدر
فیض هر چهار فضایل ست بآنکه اهل این قبله احق و اسبق
اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت آنکه قبله بنی
آدم ست و حقیقتش باحقیقت آدم یکرنگ افتاده مشتمل
آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم بر چهار
اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت
کعبه مظهر اسما و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی ست
لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده وجه هشتم
کعبه مکرمه نایب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس
چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
شده اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست یعنی از جهتین افتاده است
لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در ست همچنان
برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
نزد اهل طریقت قلب را دو دروازه ست یک دروازه آن که
بسمت نفس ست مسمی ست بصدر و دروازه دوم که بسمت
روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت بآن دروازه
بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب
تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه را

مانند قلب ثور در مقرر شده ست روی یکی ازان هر دو بعالم
ناسوت ست وروی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و
ازین جا توان دریافت وجه فراز بودن باب دوم یعنی چون
ان باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر
مخفی و دس داشته اند *

فائده

بدانکه قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر
باشد مانند شمس منیر ست وقلب عالم کبیر که کعبه
مکرمه ست بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که
مربی تمام عالم ست استفاضه برکات و تجلیات حاصل آید
فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دیگر نجوم
ثوابت و سیارات فلک هرچند نور کواکب منورست اما
زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم
روشنترست و ازین جاست که انحضرت فرموده درحق
اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وجه
ترجیح که بتشبیه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب
بالنجوم ست اینست که اگرچه نجوم را باهمدیگر تفاوت در
عظمت ونورانیت ثابت باشد اما فی نفسه بسبب کمال رفعت
و غایت بلندی باهم برابر اند وجمله کواکب مانند آ

منشور بریک سطحه مستویه بنظر درآیند و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بردیگری خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب واولیای عالیجناب که نظر عقلی درادراک فرق مراتب ایشان کفایت ننماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بردیگری جز بعیدنگ دور نمای حدیث و کتاب حاصل نه اید وازین ست که او سبحانه در حدیث قدسي ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لایعرفهم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا و سیدنا میرزا مظهرجان جانان شهید رحمة الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندي الملقب بمجدد الالف الثانی رضي الله عنهما که هردو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هردو ابر مطیر برسر فقیر بارند وبقرشح فیض کشت مراد فقیر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو بسمانزد یکترست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب هچو بزرگان که هریکي از ایشان بنقطه نهایت وصول رسیده ست وبغایت رفعت و مرتبت

فائز گردیده خیلی دشوار و موجب دقت بسیار آنچه ضرورست
همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان دارد و هر
یکی را از ایشان موصل بخدا پندارد لهذا فرموده اند بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله باقمر و تشبیه
قلوب اولیا و صلحا با کواکب دیگر بیان نفس عظمت و
نورانیت قبله و قلوب ست اما نسبتی که قلوب را با قبله
باعتبار اکتساب و استفاضه قلوب از قبله ثابت ست کعبه
مکرمه باعتبار ان نسبت مانند خورشید است جهانتاب و
و حرم محترم در رنگ حلقهٔ خطوط شعاعیه ست بحوالی
ان و حصار مواقیت مانند دائره محیط ان حلقه ست که
در استنارت و استضاءت از ماعدا فایق بود و بعد ازان تمام
روی زمین بمثال این افتاب درگرفته شده ست لیکن جذازه
از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و
آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس نگردد
همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضیء و مستنیر
و مکتسب و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و
اصفیا و دیگر صالحین نبوده علی قدر الاستعداد و الاستمداد
پس قلوب اهل طواف از عوام مستفادین در رنگ ذرات پیش
آفتاب بود یعنی هر طایفی لایقی بهره از آفتاب جمال
کعبه مکرمه در نوبه طواف و [illegible] بقدر حوصله و

استعداد خود رباید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و دوراندیست فطري آنها را دور و مستور نموده ست ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند * شعر

* گر نه بیند بروز شپره چشم *

* چشمهٔ افتاب را چه گناه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان ست همچنان یک قبله در تمام آن ست و چنانکه فیض افتاب در تمام جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و مستقبلان یکسان ست الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجا ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان وهیچ حاجز جسماني و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرمه و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد و بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداري بمیان بود پیش از جلباب سحاب بر روی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بحوالی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت ان حضرت علیه الصلوة و السلام ثابت است بلکه بظن

غالب اين نوع از عهد اسمعيل على نبينا و عليه السلام مجاور
اين مقام معلوم ميگردد ذكر ابو الوليد محمد بن عبد الله
بن احمد الازرقي في تاريخه قال حدثني جدي عن
مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جريج عن كثير ابن كثير
عن سعيد ابن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعيل نبينا هي على ذالك
الامر ركب من جرهم قافلين من الشام في الطريق السفلى
فراى الركب الطير على الماء فقال بعضهم ماكان بهذا الوادى
من ماء ولا انيس يقول ابن عباس فارسلوا جريين لهم
حتي اتيا ام اسمعيل فكلماها ثم رجعا الي ركبهما فاخبراهم
بمكانها قال فرجع الركب كلهم حتي حيوها فردت عليهم
و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعيل هولي قالوا ا
اتاذنين لنا ان ننزل معك عليه قالت نعم يقول ابن
عباس قال ابو القاسم صلي الله عليه و سلم فالفي ذلك ام
اسمعيل و قد احبت الانس فنزلوا و بعثوا الي اهاليهم
فقدموا اليهم و سكنوا تحت الدوح و اعترشوا عليه العريش
فكانت معهم هي و ابنها حتي ترعرع الغلام و نفسوا به و
اعجبهم و توفيت ام اسمعيل و طلبوا الصيد يخرجون
من الحرم و [illegible] اسمعيل [illegible] بلغ الحلوة
جارية منهم [illegible] كما

تدل علیه غلبة الظن درینصورت اول کاریگه مشیت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب ازمجاورت حمام درانمقام گرفته ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که بقرینه پریدن همین طیور مرور ان قوم بعد تفحص درینجا واقع شد و استبدای بنای تمدن و ابادي درینجا از همان وقت بظهور آمد و بعهد اخیر یعنی در زمان بعثت آنسرور علیه الصلوت و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی غار برای دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت وبرکت نسل حمام درینمقام پس ثمره دعاي انحضرتست علیه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتي ست که ازین نوع روز هجرت بوقوع رسیده روي ابن وهب ان حمام مکه اظلت النبی صلی الله علیه و سلم یوم فتحها ودعي لها بالبرکة و روي البزاز فی مسنده ان الله تبارك و تعالی امر العنکبوت فنسجت علی وجه الغار و ارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار و ان ذلک مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه و سلم وان حمام الحرم من نسل تلک الحما متین دیگر وجهیکه درقیام حمام درین مقام ست انست که چون کعبه معظمه بلکه تمام بلد مکه مکرمه مظهر هیبت و جلال الهی ست لهذا نسل حمام را درانجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا برای

قلوب بندگان که از دبدبه و جلال انتقام هیبت زده می
باشند بدیدن حمام انسی و دفع وحشتی پدید آید وتماشای
این طیور نوعی تسکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت
و تماشای حمام دافع وحشت و باعث حصول انس بود
کما هو ظاهر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلة عن
خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضی الله عنهما قال ان
علیا رضی الله عنه شکی الی النبی صلی الله علیه و سلم
الوحشة فامره ان یتخذ زوج حمام و ان یذکر الله تعالی عند
هدیره و ایضا روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمة میمون
ابن موسی عن علی رضی الله عنه انه شکی الی النبی صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجین من حمام
یونسک و تصیب من فراخه و یوقظک الصلوة بالغدو
و اتخذ دیکا یونسک و یوقظک للصلوة و قال عبادة بن
الصامت رضی الله عنه شکی رجل الی رسول الله صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال له النبی صلی الله علیه و سلم
اتخذ زوجا من حمام رواه الطبرانی وجه دیگر انکه او سبحانه
نوع حمام را موقعی خلق نموده که اگر پرورش بطریق
دور و طواف [illegible] و کمال
مستبشر [illegible] طواف کردن این
بیت مکرم [illegible]

مردم طواف این بیت مکرم مینمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه دا ند که بپاس ادب از بالاي سقفش هرگز نگذرند تا بدیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ذوق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند وجه دیگر انکه هدیر کبو تران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهاي شان اهل دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود ومحرك وجد وشوق ومحبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی وربک یخلق مایشاء ویختار قال اختار من الغنم الضان ومن الطیر الحمام وروی ابن القانع والطبرانی عن عمر بن عبد الله بن کبشة عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه النظر الی الاترج والحمام الاحمر کان في منزله صلی الله علیه وسلم حمام احمر اسمه ابو وردان وروی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذو الحمام المقاصیص في بیوتکم فانها تلهی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیاته:

الخاصة و ربما اصطيد و غاب عن وطنه عشر حجج فاكثر
ثم هو على ثبات عقله و قوة حفظه و نزوعه الى وطنه حتى
يجد فرصة و يسير اليه و من عجيب الطبيعة فيه ما حكاه
ابن قتيبة في عيون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال
لم ار شيئا قط من رجل و امرأة الا وقد رأيته في الحمام رأيت
حمامة لاتريد الاذكرها وذكرا لا يريد الا انثاه الى ان يهلك
احدهما او يفقد و رأيت حمامة تتزين للذكر حين يريدها
و رأيت حمامة لها زوج و هي تمكن آخر ما تعدوه و رأيت
حمامة تقمط حمامة ويقال انها تبيض عن ذلك ولكن لايكون
لذلك البيض فراخ انتهى، رأيت ذكرا يقمط ذكرا و رأيت
ذكرا يقمط كل من لقى و لا يزاوج و انثى يقمطها كل من
راها من الذكور ولا تزاوج ، ليس من الحيوان من يستعمل
التقبيل عند السفاد الا الانسان من الذكر و [illegible] الحمام
و هو عفيف في السفاد يجر ذنبه ليعفي اثر الانثى و
يجتهد في اخفائه وقد يسفد لتمام ستة اشهر و الانثى تحمل
اربعة عشر يوما تبيض بيضتين يخرج من الاولى ذكر و من
الثانية انثى و بين الاولى و الثانية يوم و ليلة و الذكر يجلس
على البيض [illegible] الانثى [illegible]
[illegible]
[illegible]

يسفد الانثي اخرج فراخه عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان فراخه اذا خرجت من البيض بان يضع الذكر ترابا مالحا و يطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم فسبحان اللطيف الخبير الذي اتى كل نفس هداها و چون دريافتي كه بمقتضاي * شعر

* هر كسي كو دور ماند از اصل خويش *

* باز جويد روزگار وصـــــل خويش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نكردنش درهيچ وقتي و حالي و همچنين اتصاف بديگر صفات وخصوصيات انساني چنانكه تفصيلش گذشته ازلوازم ذاتيه نوع حمام ست پس بدانكه مخصص مرمزدن اين نوع از سائرانواع حيوانات بشرف مجاورت بيت مكرم براي انست تا معلوم كني كه هرگاه حيوان را نيز جهت ادراك شرف مجاورت اين بيت اتصاف بصفات انسانيه لازم افتاده ست انسان را بايد كه براي تحصيل اين مرتبت از نوع حمام بلند تر پرد وخود را متصف بصفات ملكيه كرده گوي سبقت از حيوانات ببرد و اگر اينهم ممكن نگردد لا اقل متصف بودن انسان بصفات انسانيه شرطست ورنه ازغلاف صورت انساني كه مملو بحشو صفات حيواني باشد اداي مراتب ادب اين بيت مكرم دشوار و خارج از حيز عقل و اعتبار است *

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه شکایت طایفهٔ حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست بدانکه شکایت اموریکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان‌زد عوام میشود منشاء آن جز سوء ظن محض و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالنفس همراه است وترک جمله مقتضیات نفسانیست وتشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکنند که هر مرد حاج از جمله نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائبه از بشریت دروی نمانده پس از آنجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و ممکن است هرگاه امری خلاف مفروض از حاجی بنظر در می آید خیلی تحیر و تعجب می افزاید زیرا چه مقرر است که نظر انسان برخلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد و تعجب و ت[illegible] دران اکثر لحوق گیرد پس این معنی صرف بطائفهٔ حجاج مختص نبوده است بلکه هر امر برخلاف مفروض و متوقع از هم از هر فرقه که بوقوع آید موجب باشد حیرت و تعجب

کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و فجور از قبیل زناکاری و میخواری میباشند و احدی نسبت بحال انها اعتنا ندارد و احیانا اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع وورع بظهور آید نظر هرکس بران افتد و موجب حیرت و استعجاب کثیر کردد پس ابتنای این تعجب و تحیر در حقیقت بر مفروضات و خیالات خود بود *

جواب دوم

حج بر دو قسم ست مبرور وغیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند وعجب نیست که نشان قبولیت ان بود که منقلب گردد ماهیت انسان دران و بر خیزد از معاصی ومنهیات لازم احوال او شود وهواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز به خواص بندگان نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون انقلابی ازان در انسان بظهور نه اید وحالش اصلا بانقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور دور و مستبعد نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما مصائب وتکالیف بیش از بیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی

در ایشان پیدا میگردد واقم گوید اگر مراد از پیدا کردیدن سختی دلی بکشیدن صعوبات انست که انسان بکشیدن صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل ان میگردد و نرمی اسایش و ناز پروردگی از وی دور میشود فلاباس و اگر مراد انست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی و بیرحمی در انسان میباشد این خود خلاف داهت عقل ست چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت ان خوب اگاه خواهد گردید و بر دیگری از ایذای جنس خود هرگز انرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما الغریب سوا الغریب انس بلکه شناخت قدر عافیت هم برذوق لذت مصیبت موقوف بود *

* بضدها تتبین الاشیاء *

سعدی گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید غرضکه دریافت قدر مصیبت زدگان را درک ذایقه مصیبت در کار است خوش گفت کسی که گفت شعر

* [illegible] *

* [illegible] *

* [illegible] *

* [illegible] *

نشنیدهٔ که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند *

جواب چهارم

حجیکه ریا گزارند و نسکیکه بمحض اظهار بر مردم بجا آرند ظهور سخت دلی هواء دگر انواع مناهي از ارباب ان مستبعد نتوان داشت چه هرگاه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خاصه رسیده متلقی بقبول فیوض و برکات وماثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعني ریارا در انجاهم نگزاشته درعین حضوري دوري داشته دیگر از و امید ظهور خیر ونکو ئیها کجا *

* هرکه اندر حضور بی بصر است *
* دور اگر رفت دانکه کور تر است *

جواب پنجم

جوابیست که درعوام مشهوراست و ان اینکه حق تبارک و تعالي حج را خاصهٔ محک افریده است و چنانکه زر قلب و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هرکه بحج فایز گردد حقیقت مستورا و ظهور نماید و فوتش بمرتبهٔ فعل دراید و ظاهر تقریر این جواب منافیست عموم افادهٔ حج را بلکه در حق بعضي مضرتش

بالقیاس میرسانند کمالا یخفی اما تحقیق کلام درین مقام انست
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه ان باشد که از حج کردن دربعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهای مخفیه مبطنه بمرتبه ظهور
و انجلا درمی آید بلکه غرض انست که بسیاری بدیها که
در بعضی پی سپران طریق ناروایا در بعضی جو فروشان
گندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه گر می باشد
بدولت حج معدوم ومنتفی گردیده حقیقت اصلیه انها ظاهر
و باهر می شود یعنی بینندگان دار فریب ان نه خورند
و سرابی را چشمه ابی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان حقیقت
نشناس رفع ان زشتیهای خوبی نما را در حقیقت
فقدان و دفع خوبیها تصوریده قائل بظهور و حدوث
نکوهیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن کرند
و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
قبل حج کردن مبذر بود و بعد برگشت حج صفت تبذیر ازوی
مندفع گردید ظاهر بینان [illegible] نظر عدم ظهور تبذیر را
که بحقیقت صفت قبیحه بود [illegible] نمایند [illegible] صفت
[illegible] هویداست که این جز
نادانی و غلط فهمی [illegible] در حقیقت
نکوی نیست بلکه [illegible] مثلا [illegible] قول

تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و همچنین شخصی
صوم و صلوٰة و غیره حسنات و عبادات را قبل حج کردن
بمحض سمعه و ریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و ببرکت
حج صفت ریا ازو دور گردیده امان مرتبه ورع و تقوی
و مراقبت احکام شرع هنوز حاصل نکرده ست که التزام عبادت
بوجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت
ریا مستلزم گردید ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات
ریائیه بود اهل ظواهر آن را بظهور حقیقت اصلیه و بروز ما
کان فی القوة موجه ساخته حج را بدین اعتبار معیار قرار
دهند و تهمت رفع التزام حسنات بروی نهند حال آنکه
حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا و اعمال
ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال
ست که شبیه بود بفضائل و درحقیقت از فضائل نباشد
چنانچه بیانش در کتب حکمت و اخلاق ببسط تمام مذکور
است و انموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصری درین جا
نقل کرده می آید و هو هذا عمل اعفا صادر شود از کسانیکه
عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان
جنس درماهیت و زیاده ازان در مقدار هم یا بسبب آنکه
از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند

و فرق آن در نیافته و از مضار رسته و تجربه تناول مانده مانند
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستائیهائی که از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول
و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت
و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال
ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی
که از تناول توقع دارند مانند خوف الم و امراض که از
لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت
حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت صرف ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از
نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بصفت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بجهت هزل
و مضاحک و انواع ملاهات مشهور باشند یا بذل از جهت
توقع زیاده کنند و این فعل مانند تجارتی بود از اهل مرتبه
بود و سبب بذل سؤال [illegible] و [illegible]
اسخیا از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود
بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از
تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و مخرج سهل . و حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و ازانجا
فرو گزارد باستشهاد اورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون
فرو گزاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله
اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر
احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص
حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست وخوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند تم عبارته
و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل یا
ستوده یا از صوانع غیر محموده خیزد گو بظاهر مانا بفضائل
بود اما درحقیقت از رزایل بود پس بارتفاع اینچنین علل

ناستوده و موانع عذر ممدوحه عام است ازانکه ببرکت حج
باشد یا بسببی دیگر اگر زوال فضائلی رو دهد یا رذائلی
ازمکمن خفا بعرصهٔ شهود جهد حج را علت این باید انگاشت
چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع موانع تا
ممدوحه و موانع غیر ممدوحه و قبایح شنایع و نکوهیدگیها را
وبعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبایح از بعضی حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات
حسنه از حج بعضی اوقات یمکن که مستلزم گردد ظهور
بعضی قبایح را تبعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا حدوث
بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل حج کردن خوبی
اعمال شرعیه و قدر و منزلت انرا نمیدانسته است لهذا کاهی
تفاخر بان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفاتی و
کمالی که انرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف
خوبی وقدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر گردیده و
او را لهذا تفاخر بان کشیده توان گفت که حج در حق اینکس
علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق ملاحظه رود درینجا هم حج علت نشده است مگر صفاتی
را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و منزلت
قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را
زیرا که ملاحظه و صفت تفاخر درین کس از قبل بوده نه آنکه

بهیچ کردن این صفت روحی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه درانزمان ازان بود که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشته و سرمایهٔ افتخارش نمی انگاشته •

جواب ششم

اگرچه غایهٔ شوق مردم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری از وی زیاده باشد از حد و عدامنا این شدت شوق از دو وجه دیگر بود برخی را بمحض اتباع امر الهی و طلبا لرضائه سبحانه این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق در آنها سیر عجائب سفر و تفرج غرائب بلاد و از بعض انسانی تلاقی اقسام افراد بود خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفی داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اسناد خاصه وی بذات او سبحانه بایشان القا کرده پس بعد فوز بان مقام متبرک ازین طایفه هرکه بچشم ایقان و دیدهٔ بصیرتش دیده واله و شیفتهٔ عظمت و جلالتش گردیده فهنیاله و اگر از شامت نفس و قصور فهم این تعبیر سراپا تنویر را بناشی از حیرت بکمان درآرد و در شوق و محبتی که همراه برده نوعی خللی و نقصانی پیدا کرد

این موجب باشد خرابی احوال و وبال و نکال را اعاذنا الله
و جمیع المؤمنین من ذلک ٭

[illegible]

فالحمد لله الذی بعزته وجلاله تتم الصالحات و الصلوة
والسلام علی نبینا محمد سید الموجودات واله الائمة الهداة ٭
المنة لله تعالی که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ
انوار که مسمی است
بغایة الشعور [illegible] المنثور
حسب امر جلیل القدر حضرت شاهزاده صاحب [illegible]
التاج البهجت و جلالت گوهر افسر [illegible] و [illegible] الایوان
والا دودمان جناب [illegible] الدین
صاحب دام اقباله [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] جناب
[illegible] برکاته و
[illegible] التمام

[illegible]

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	١١	مصاوع	مصانع
٧	٢١	پرچه	چه پر
٧	٦	فتل	قتل
١٣	١٣	شون	شود
١٣	٢٠	بکا	بکار
١٨	٤	فتاده	افتاده
٢٠	٧	وانی	قران
٢٠	١٢	دا	در
٢٢	٤	الهدا	الهدایه
٢٢	١٥	نحر	تخر
٢٣	٢٠	معصون	مصون
٢٧	٨	وقتا	دقت
٢٨	٥	ورفته رفته	رفته رفته
٢٨	٨	وقت	دقت
٣٠	٥	نه	نه
٣٧	٥	وجهه	وجه
٣٩	١٠	نز	نرد
٥٣	٦	و کعبه	کعبه
٥٤	١٠	افعال	و افعال
٥٤	١٤	ثابة	ثابته
٥٥	١٧	ازوقنی	ارزقنی
٥٥	١٨	فجی	فنجابی
٥٦	٢	لفب	لقب
٥٦	١٤	علافه	علاقه
٥٧	١٣	کهدر دار	کهدار
٦٠	٢٠	فعال	افعال
٦١	١٥	افسی	افتد
٦١	١٧	برطرف	بطرف
٦٢	٩	مظوات	مظنونات
٦٣	١٢	کمال	و کمال
٦٩	٢٠	ملام	اسلام
٦٩	١١	اثري	اکثري
٧٠	١	ماب	مابین
٧٢	١	یعی	یعنی
٧٣	٣	بقل	عقل
٧٤	٥	لنجا	گنجا
٧٨	٧	گونان گون	گوناگون
٨٤	٨	مرغربات	مرغوبات
٨٤	١٤	غذا	غزا
٨٥	٨	الجهاد هج	الحج جهاد
٨٧	٨	سمشیه	شمشیه
٨٧	٩	پسبب	سبب
٨٧	١٢	غلبه و	غلبه
٨٨	٩	فراح	فراخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱	۱۴	وچوه	وجوه
۹۲	۱۲	دنیا	دنیا
۹۳	۱	عمارمان	عمار ایمان
۹۴	۱۲	بوالعجبها	بوالعجبیها
۹۵	۳	رمعلي	معلي
۹۷	۱۴	مصایت	مصائب
۹۹	۱۵	اخمیار	اختیار
۱۰۰	۸	عافیت	وعافیت
۱۰۰	۲۰	نیاید	نیابد
۱۰۲	۳	رسامان	سامان
۱۰۴	۱۴	فرخدده	فرسوده
۱۰۵	۳	شا	شام
۱۰۶	۹	لکعده	الکعبه
۱۰۶	۱۰	ثلوته	ثلوث
۱۰۶	۲۰	بیصره	بیصر
۱۰۷	۸	الاصغي	القصفی
۱۰۸	۲۰	پوشانی	پوشانی
۱۱۱	۲	حر	حرم
۱۱۳	۲	تعالی	تعالی
۱۲۰	۱۱	مشوق	مسوق
۱۳۱	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۳۱	۱۳	ساوقات	واوقات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۴	انقطاع	انقطاع
۱۳۱	۱۶	انقطاع	انقطاع
۱۳۲	۱۷	رممنوع	ممنوع
۱۳۴	۱۷	واپذا	ایذا
۱۳۹	۲	مقادیر	مقادیر
۱۵۱	۳	ربیوست	و پیوست
۱۵۳	۱۶	منامت	مناسب
۱۵۸	۵	ایقین	الیقین
۱۵۹	۹	دوجمله	درجمله
۱۶۰	۵	دیلیکه	دلائلی که
۱۶۲	۱۷	الکسار	و انکسار
۱۶۲	۱۲	مقناطس	مقناطیس
۱۶۳	۹	قادر	قادیر
۱۶۶	۱۰	طالبی	طلبی
۱۷۰	۱۰	اعتقد	اعتقاد
۱۷۲	۸	منصف	متصف
۱۷۲	۱۸	صبا	ما بصبا
۱۷۸	۱۴	مرغوب	مرغوب
۱۸۳	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۸۳	۳	اجتماع	اجتماع
۱۸۴	۷	[illegible]	[illegible]
۱۸۴	۱۲	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۴	۱۴	هفقم	هفتم
۱۸۴	۱۶	بدیه	بدنیه
۱۸۵	۱۷	سدل	یکدل
۱۸۹	۸	مجاستها	مجالستها
۱۸۹	۱۵	لذتده	لذیذه
۱۹۱	۱۳	مکره	مکروه
۱۹۲	۶	لاتحب	لایجب
۱۹۲	۷	فالاحرات	فالاحرام
۱۹۷	۱۱	ازان	از
۱۹۷	۱۹	س	پس
۱۹۷	۱۹	اپر	از
۲۰۱	۱۵	اکذاب	کذاب
۲۰۹	۱۱	پیشگاه	پیشگاه
۲۱۱	۸	اقرت	اقرب
۲۲۰	۶	مستغی	مستغنی
۲۳۲	۴	دروطه	دورطه
۲۳۲	۹	روزم	لازم
۲۳۲	۱۹	نکات	ز نکات
۲۳۶	۹	چار	چهارم
۲۳۷	۱۲	عقیب	عقب
۲۳۷	۱۴	چه‌گر	چه اگر
۲۳۸	۱۸	بدزین	بدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۹	۱۶	وثان	اوثان
۲۴۰	۱۶	افزودش	افزودنش
۲۴۵	۹	مدرا	مدار
۲۴۹	۱۱	تهه	تزه
۲۵۱	۱۳	بحیونات	بحیوانات
۲۵۱	۱۴	اظطراریست	اضطراریست
۲۵۳	۳	روان	روا
۲۵۴	۷	نیارد	بیازرد
۲۵۴	۲۰	فضیلیت	فضیلت
۲۵۹	۱۴	طلت	طلب
۲۶۴	۵	وار	قرار
۲۶۶	۱۰	صیان	میان
۲۶۹	۱	ردور	ودود
۲۷۰	۱۴	العبادت	العبادات
۲۷۶	۹	بحسده	بحسد
۲۷۸	۱۳	استقبال	استقلال
۲۸۵	۲۰	ماه‌بعضی	ماه
۲۸۶	۱۱	دوری	و دوری
۲۸۹	۷	میداد	بمیداد
۲۹۵	۲	زبهشت	ازبهشت
۲۹۸	۹	مالك	مالک
۲۹۹	۲	مش	مثل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۹۹	۲	[illegible]	[illegible]	۳۶۲	۱۱	[illegible]	[illegible]
۳۰۸	۱۱	[illegible]	[illegible]	۳۶۲	۱۱	[illegible]	[illegible]
۳۱۲	۲۰	[illegible]	[illegible]	۳۷۴	۲۰	[illegible]	[illegible]
۳۱۳	۱۳	[illegible]	[illegible]	۳۷۲	۱۹	[illegible]	[illegible]
۳۱۴	۱۳	[illegible]	[illegible]	۳۸۵	۲	[illegible]	[illegible]
۳۱۵	۹	[illegible]	[illegible]	۳۸۹	۱۰	[illegible]	[illegible]
۳۱۶	۵	[illegible]	[illegible]	۳۹۰	۸	[illegible]	[illegible]
۳۱۷	۷	[illegible]	[illegible]	۳۹۲	۲	[illegible]	[illegible]
۳۱۸	۱۲	[illegible]	[illegible]	۳۹۸	۱۱	[illegible]	[illegible]
۳۲۵	۸	[illegible]	[illegible]	۴۰۳	۷	[illegible]	[illegible]
۳۲۷	۱۸	[illegible]	[illegible]	۴۰۴	۲	[illegible]	[illegible]
۳۲۸	۲	[illegible]	[illegible]	۴۰۴	۱۱	[illegible]	[illegible]
۳۲۸	۱۱	[illegible]	[illegible]	۴۱۱	۱۳	[illegible]	[illegible]
۳۳۲	۸	[illegible]	[illegible]	۴۱۳	۱	[illegible]	[illegible]
۳۳۴	۸	[illegible]	[illegible]	۴۱۳	۷	[illegible]	[illegible]
۳۳۶	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳	[illegible]	[illegible]
۳۳۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]